

# گل و نوروز

از

ابو العطاء کمال الدین محمود بن علی بن محمود  
خواجوی کرمانی

با ایتام و کوشش  
کمال عینی



آشادات بنياد فرهنگ ايران



[illegible]



987  
**FREE GIFT**

S.No:- 5459 12/1

L:- 4681



[illegible]





به فرمان

ایلیحضرت همایون محمدرضا پهلوی  
شاهنشاه آریامهر



[illegible]



# بنیاد فرهنگ ایران

دریاست افتخاری

علی حضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران

نیابت ریاست

والا حضرت شاهدخت اشرف پهلوی



[illegible]



# سال کوروش کبیر

و جشنهای دو هزار و پانصد ساله بنیان گذاری

## شاهنشاهی ایران



[illegible]



اصداتی

با احترامات قالیقه

دکتر شمس الدین احمد  
رئیس بخش فارسی دانشگاه کاشان  
سری ناکار کاشان

# گل و نوزاد

ابو العطاء کمال الدین محمود بن علی بن محمود

خواجوی کرمانی

با اهتمام و کوشش

کمال عینی



آشارات بنیاد فرهنگ ایران



با همکاری

انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی

و

انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم جمهوری تاجیکستان شوروی سوسیالیستی

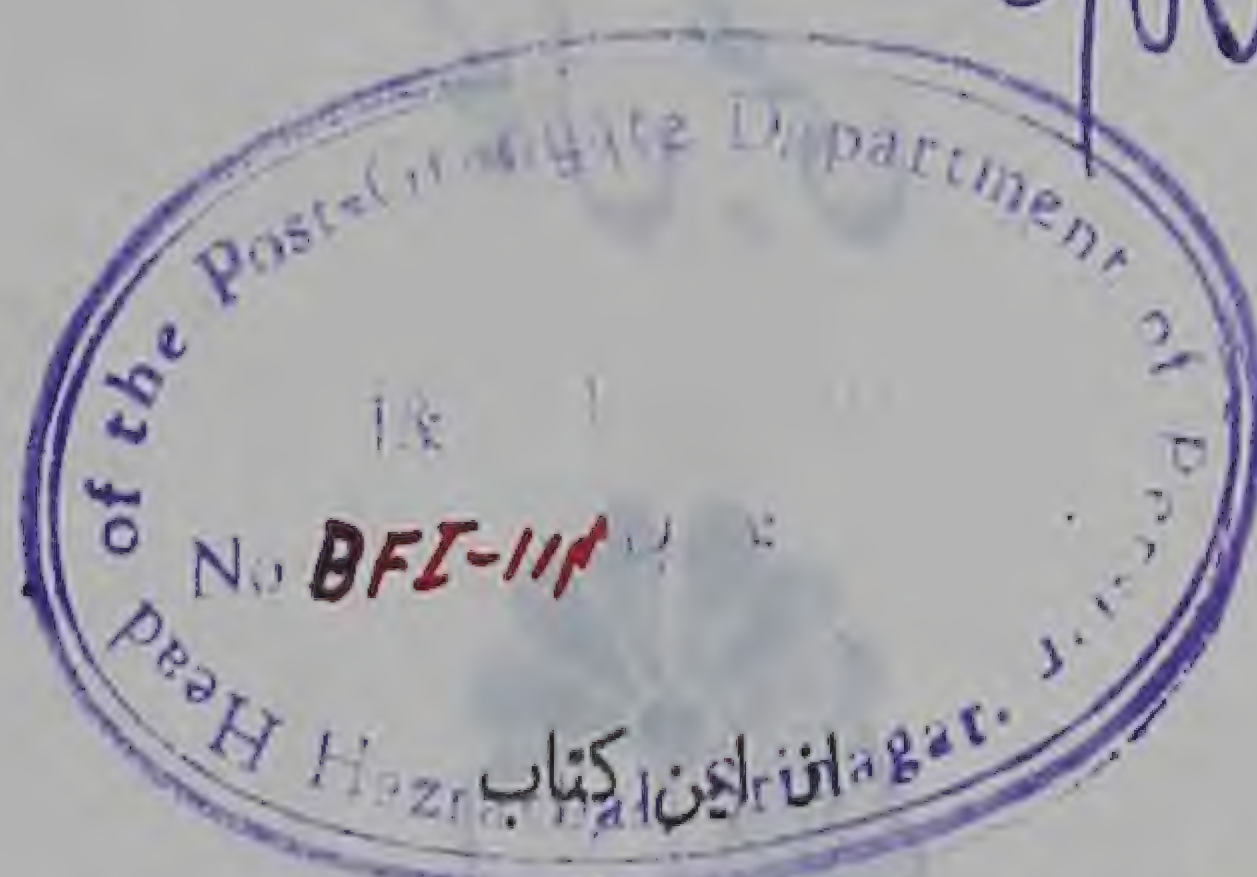
KASHMIR UNIVERSITY

Iqbal Library

Acc. No. .... 178935

38.5.83

1500



۱۵۰۰ نسخه در زمستان ۱۳۵۰ در چاپخانه خرمی

چاپ شد



## هدیه بنیاد فرهنگ ایران

### فهرست مطالب

یازده

دیباچه

سیزده

جگونگی نسخه‌های خطی گل و نوروز

متن کتاب

۳ - ۲۸۸

۶

فی نعمت سید المرسلین و خاتم النبیین

۸

فی مدح سلطان العارفین ابایزید البسطامی

۱۲

در مناجات و درخواست از حضرت باری جل ذکره

۱۵

در سابقه نظم کتاب و حال خود گوید

۱۸

در مدح تاج الحق والدين عراقی

۲۲

در سبب این قصه به نظم آوردن

۲۵

در آغاز داستان

۳۰

رسیدن شاه زاده نوروز به جهان افروز کشمیری

۳۳

در صفت جمال گل و احوال او

۳۹

دیدن نوروز دوبرغ سبز را در خواب

۴۴

اجازت سفر خواستن شهزاده از پدر



- ۴۷ معلوم کردن شاه پیروز احوال نوروز و مهرسب حکیم
- ۵۰ حکایت وزیر محمد
- ۵۶ پاسخ دادن شهزاده نوروز مهرسب حکیم را
- ۶۱ مثل زدن شاهزاده نوروز
- ۷۲ بازگشتن مهرسب حکیم به نزدیک شاه پیروز
- ۷۶ ملامت کردن مهران شاه زاده نوروز را
- ۸۱ مثل زدن مهران با نوروز از داستان مهر و مهربان
- ۱۰۳ پاسخ دادن شاه زاده مهران مهرسب را
- ۱۰۶ مثل زدن شاه زاده از داستان کمال و جمال
- ۱۱۴ پشیمان شدن مهران از ملامت شاه زاده
- ۱۱۸ روان کردن شاه پیروز نوروز را
- ۱۲۲ فرود آمدن شاه زاده نوروز با موبدان در مرغزار
- ۱۲۶ رسیدن نوروز به سرحد روم
- ۱۳۲ رفتن شاه زاده نوروز به وسیلت یاقوت خادم
- ۱۳۷ بزم آراستن سلم رومی در شب
- ۱۴۲ رزم کردن شهزاده نوروز و شروین
- ۱۴۶ بدست آوردن شاه زاده نوروز سلمی را
- ۱۵۰ کوچ کردن نوروز و رسیدن به سپاه فرخ روز
- ۱۵۵ مثل زدن راهب با شاه زاده نوروز
- ۱۶۵ رسیدن شهزاده نوروز به دزدان
- ۱۶۹ رسیدن شاه زاده به حد قیصریه
- ۱۷۵ بردن شاه زاده نوروز اژدها را
- ۱۸۱ کشتی گرفتن شاهزاده با شبل زنگی



- آمدن دایه به نزدیک نوروز ۱۸۵
- رفتن شاه زاده به بارگاه قیصر به خواستگاری ۱۸۹
- رفتن شاه زاده نوروز در شب به رسم عیاران ۱۹۳
- آگاه شدن گل بامداد از آمدن نوروز ۱۹۷
- نوا ساختن شهناز چنگی ۲۰۰
- لشکر کشیدن فرخ روز شامی به در قیصریه ۲۰۵
- کشته شدن فرخ روز شامی ۲۰۸
- بردن طوفان جادوگل را از شبستان ۲۱۲
- راندن شاه زاده در عقب نخجیر ۲۱۵
- دیدن شه زاده در شب پیر غیبی را ۲۱۸
- رسیدن نوروز به قصر شاپور ۲۲۱
- رسیدن گل و نوروز به روم ۲۲۶
- رفتن نوروز بمجلس خاص ۲۳۰
- رسیدن گل و نوروز به یکدیگر ۲۳۵
- روان کردن قیصر مهد را با نوروز به ایران ۲۴۰
- رسیدن شاهزاده نوروز به دیر دانش افروز ۲۴۴
- سؤال از منشاء و معاد و جواب آن ۲۴۶
- سؤال در پرستیدن اصنام و جواب آن ۲۴۷
- سؤال در صاحب الزمان و جواب آن ۲۴۷
- سؤال در حرکات فلکی و جواب آن ۲۴۸
- سؤال مدت ادوار فلک و جواب آن ۲۴۸
- سؤال در اسرار ازل ۲۴۹
- سؤال در ممات و جواب آن ۲۴۹
- سؤال در حیات و جواب آن ۲۵۰
- سؤال در بیان روح و جواب آن ۲۵۰



- ۲۵۱ سؤال در کیفیت خردمند و جواب آن
- ۲۵۲ سؤال در تصور و جواب آن
- ۲۵۲ سؤال در تصدیر و جواب آن
- ۲۵۳ سؤال در تفضل و جواب آن
- ۲۵۳ سؤال در تواضع و جواب آن
- ۲۵۴ رسیدن شاه زاده با گل به مرو
- ۲۵۷ نشستن شاه زاده نوروز به پادشاهی
- ۲۶۰ ولادت شاهزاده قباد و وفات گل
- ۲۶۵ در مدح ابراهیم کازرونی
- ۲۶۹ خطاب با باد بهار و ارسال عبودیت به ...
- ۲۷۴ در تاریخ ولادت خویش گوید
- ۲۷۶ در موعظه و وصف کتاب و تاریخ و عدد ابیات کتاب
- ۲۸۲ در حسب حال خویش با ممدوح و خاتمت کتاب گوید



### دیباچه

« گل و نوروز » دومین کتاب از آثار سخنور نامی خواجه‌ی کرمانی است که به همت ادیب و دانشمند تاجیکستان و ایران‌شناس شوروی آقای کمال‌الدین عینی و با همکاری بنیاد فرهنگ ایران منتشر می‌شود. جای خوشوقتی است که همکاری علمی و ادبی میان دستگاه‌های پژوهشی و فرهنگی ایران و کشورهای اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی روز به روز گسترش می‌یابد. این همکاری تاکنون از طرف انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم جمهوری شوروی سوسیالیستی و فرهنگستان علوم جمهوری تاجیکستان شوروی سوسیالیستی و فرهنگستان علوم جمهوری گرجستان شوروی سوسیالیستی و دانشکده خاورشناسی دانشگاه لنین‌گراد با بنیاد فرهنگ ایران به عمل آمده و نتایج سودمند و گرانبهائی به بار آورده است. از آن جمله است چاپ تحقیقی کتاب « بدايع الوقایع » که نخستین بار به تصحیح و مقابله دانشمند نامی و گرامی آقای پروفیسور بولدیرف رئیس گروه ایران‌شناسی دانشگاه لنین‌گراد درمسکو به چاپ رسید و چون نسخه‌های آن به اتمام رسیده بود بار دیگر با تجدید نظر از طرف بنیاد فرهنگ ایران در دو جلد انتشار یافت. دیگر کتاب « ویس و رامین » فخرالدین اسعد گرگانی است،



که به مقابله و تصحیح آقایان ماگالی تودوا و الکساندر گواخاریا با همکاری آقای کمال الدین عینی و راهنمایی کلی آکادمیسین گ. و. و. تسرتلی به طبع رسید. و منظومه، همای و همایون خواجوی کرمانی، و گل و نوروز از آثار همان سخنور کرمان که همین کتاب حاضر است.

گذشته ازین بنیاد فرهنگ ایران کوشیده است تا تحقیقات دانشمندان شوروی را که درباره زبان و تاریخ و فرهنگ ایران انجام گرفته به فارسی ترجمه کند و در دسترس محققان ایرانی قرار دهد. از این جمله تاکنون ترجمه کتابهای دستور زبان فارسی میانه، تألیف بانو و. س. راستارگویوا و کتاب ناصر خسرو و اسماعیلیان تألیف آقای ا. ی. برتلس انتشار یافته و دو کتاب «زبان شناسی ایرانی» تألیف آقای ی. م. اورانسکی و ترکستان اثر معروف آکادمیسین و. و. بارتلد به فارسی ترجمه شده و تحت طبع است.

بنیاد فرهنگ ایران امیدوار است این همکاری علمی دانشمندان دو کشور هرچه بیشتر توسعه یابد و نتایج درخشانتری از آن حاصل شود.

دبیر کل بنیاد فرهنگ ایران  
پرویز ناتل خانلری



## چگونگی نسخه‌های خطی و تهیه متن انتقادی «گل و نوروز» خواجهی کرمانی

خواجهی کرمانی از جمله شعرای معروف قرن هشتم هجری است که تاکنون آثار او مورد بررسی و تحقیق کامل قرار نگرفته است. گذشته از این قسمت بیشتر تألیفات این گوینده نامی تا بحال حتی از راه مقابله نسخ معتبر خطی تصحیح و منتشر نشده است. درباره آن قسمت از آثار این شاعر که تاکنون انتشار یافته، ابتدا می‌توان چاپ دیوان شاعر را ذکر کرد که از طرف آقای احمد سهیلی خوانساری مقابله و تصحیح شده است<sup>۱</sup>. اما از داستانهای خواجه که تا این اواخر به چاپ رسیده دو داستان «روضه الانوار» که به اهتمام مرحوم کوهی کرمانی تصحیح گردیده است<sup>۲</sup> و «همای و همایون» را می‌توان نام برد. به علاوه «همای و همایون» خواجهی کرمانی در سالهای پیش دوبار در لاهور و بمبئی انتشار یافته است<sup>۳</sup>. تردیدی نیست که این دو نشر «همای و همایون» خواجه از حیث قدمت دارای اهمیت می‌باشند، ولی چون هیچ‌یک از این ناشرین نسبت به تهیه متون فارسی این نشر نظر علمی نداشته و هدف

---

۱- نگرید: دیوان اشعار خواجهی کرمانی به تصحیح احمد سهیلی خوانساری، تهران، چاپخانه حیدری ۱۳۳۶، ۸۱۵ صفحه.

۲- نگرید: روضه الانوار کمال الدین ابوالعطاء محمود بن علی، به اهتمام کوهی کرمانی، تهران، ۱۳۵۶ شمسی، ۱۱۶ صفحه.

۳- نشر لاهور ۱۲۸۹ ق، برابر ۱۸۷۱ م، سنگی، ۳۵۳ صفحه. نشر بمبئی به اهتمام م. اردکانی، ۱۳۲۵ ق، سنگی جیبی، ۲۹۶ ص.



آنها جز چاپ معمولی و بازاری اثر بیش نبوده است، ما نمی‌توانیم کار آنها را از نظر نقد و محك علمی امروز بپذیریم. بدین دلایل نگارنده در ظرف سالهای متمادی در صدد جستجوی نسخه‌های قدیمی و معتبر داستانهای خواجه‌ی کرمانی برآمده که تا از راه مقابله نسخ مختلف متن انتقادی داستانهای شاعر را فراهم آورد. برای انجام این نیت نسخه‌های متعدد آثار خواجه‌ی کرمانی که در کتابخانه‌های اتحاد جماهیر شوروی و سایر کشورها از جمله ایران دیده و یا عکس برداری کرده است، چهار نسخه قلمی را برای تهیه متن انتقادی داستان «همای و همایون» اساس قرار داده است. چگونگی نسخه‌های انتخاب شده بطور مختصر در مقدمه‌ای که در کتاب مذکور به کوشش اینجانب بچاپ رسیده، قید گردیده است.

همانطور که ذکر شد برای تهیه و تدوین متن انتقادی «همای و همایون» خواجه چهار نسخه خطی یعنی دو دست‌نویس کلیات آثار آن گوینده از کتابخانه ملی ملک در ایران (تحت شماره‌های ۴۷۵۱ و ۵۹۶۳)، يك نسخه ظریف مشتمل بر سه داستان خواجه‌ی کرمانی (همای و همایون، کمال‌نامه و روضة الانوار) از بریتیش موزیم در شهر لندن (نسخه‌ل) و نسخه داستان‌های شاعر از گنجینه نسخ خطی فرهنگستان علوم تاجیکستان شوروی (تحت شماره ۷۶۶) مورد مطالعه و مقابله و تدوین و تصحیح قرار گرفت. کتاب مذکور را بنیاد فرهنگ ایران در سال ۱۳۴۸ شمسی قمری مطابق با ۱۹۶۹ در سلسله انتشارات خود به عنوان همکاری فرهنگی و علمی با فرهنگستان علوم اتحاد جماهیر شوروی و فرهنگستان علوم جمهوری شوروی تاجیکستان منتشر نمود.<sup>۱</sup> برای تهیه و تدوین متن داستان «گل و نوروز» خواجه‌ی کرمانی که اینک در دسترس خوانندگان قرار می‌گیرد، فقط از دو نسخه موجود، یعنی از دست‌نویس‌های آثار شاعر در کتابخانه ملی ملک ایران (تحت شماره‌های ۴۷۵۱ و ۵۹۶۳) استفاده گردید. اما چون از نسخه‌های قلمی آثار خواجه بيك نسخه بسیار پر ارزش «گل و نوروز» از کتابهای مرحوم دکتر مهدی بیانی موقع اقامت اینجانب در سال ۱۳۴۷

۱- نگرید: همای و همایون از ابوالعطا کمال‌الدین محمود بن علی بن محمود خواجه‌ی کرمانی با تصحیح کمال‌عینی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۸.



در ایران دسترس پیدا نمود و هم چنین عکس يك نسخه بسیار ظریف «گل و نوروز» از گنجینه نسخ خطی فرهنگستان علوم ازبکستان شوروی نیز دریافت داشتم، بنابراین مبنای تدوین متن انتقادی داستان «گل و نوروز» خواجو با در نظر گرفتن تاریخ کتابت و خصوصیات نسخ خطی موجود، نسخه‌های قلمی زیرین قرار گرفت:

- ۱- نسخه دست نویس شماره ۴۷۵۱ از کتابخانه ملی ملك: نسخه (د).
- ۲- نسخه دست نویس شماره ۲۹۷ از کتابهای مرحوم دکتر مهدی بیانی که در کتابخانه مجلس سنای ایران نگهداری می‌شود: نسخه (س).
- ۳- نسخه دست نویس شماره ۵۹۶۳ از کتابخانه ملی ملك در ایران: نسخه (م).
- ۴- نسخه دست نویس شماره ۲۱۱۲ از گنجینه نسخ خطی فرهنگستان علوم ازبکستان شوروی، نسخه (ب).

گرچه توصیف نسخه‌های (د) و (م) در مقدمه کتاب «همای و همایون» قید گردیده با وجود این تکرار آن توضیحات را در کتاب حاضر بی‌مناسب نمی‌دانیم. نخست بدان دلیل که نسخ (د) و (م) دو نسخه بسیار با ارزش برای تدوین متن «گل و نوروز» می‌باشند، دوم از آنجا که این دو نسخه در ردیف مأخذهای ارزنده کار ما قرار گرفته، لذا لازم است که خواننده گرامی با کیفیت و چگونگی و مشخصات این نسخ آشنائی یابد تا احتیاج به مراجعه به کتاب دیگری نداشته باشد:

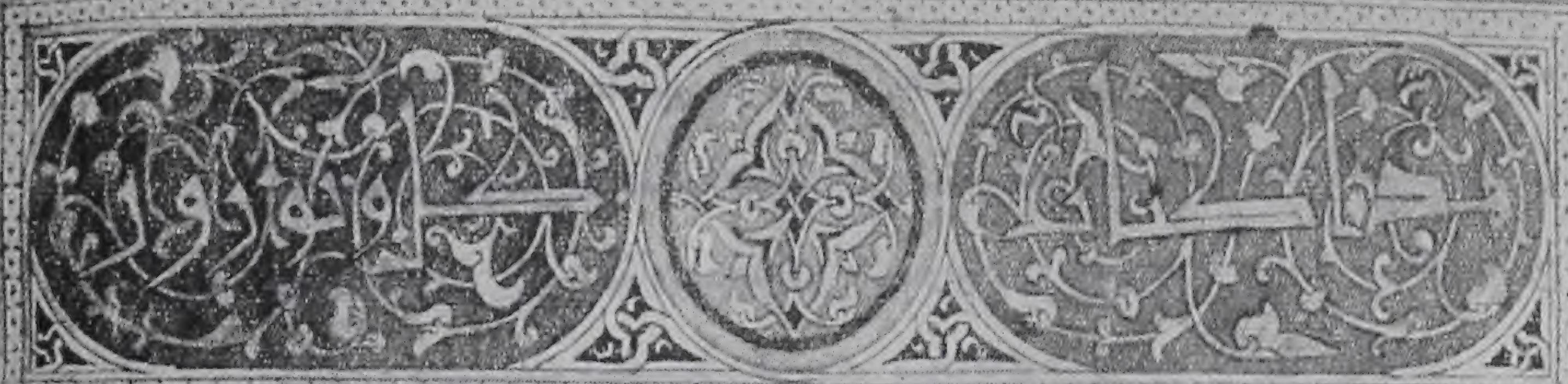
### ۱- نسخه (د)

کلیات خواجوی کرمانی در کتابخانه ملك ایران تحت شماره ۴۷۵۱

علامت اختصاری این نسخه (د) است که در سال ۷۵۰ هجری کتابت شده است، بدیگر سخن استنساخ آن در زمان خواجو یعنی سه سال قبل از درگذشت شاعر انجام یافته است. این نسخه نفیس اولین بار برای تصحیح دیوان خواجوی کرمانی مورد توجه دانشمند ارجمند آقای سهیلی خوانساری در سال ۱۳۳۶ قرار گرفته است. آقای سهیلی خوانساری نسخه مذکور را به طرز ذیل توصیف می‌نمایند:

نسخه نفیس کتابخانه ملك که در سال ۷۵۰ یعنی سه سال قبل از وفات خواجو به خط تعلیق محمد بن عمران کرمانی تحریر شده و در همان زمان آن را به تذهیب





بنام نقش بر صفحه خاک  
که بر خشنده ابرش بند  
خلافش عیش عقل ملک ارادی  
نه در ایوان قریب هم را باد  
هر در زینار بزم و مهر در بار  
نرمایش خندا بر بهاری  
کند رخ شمع از به روشن  
بهاری تان از خاری برادر  
بر افروز روان صبح صادق  
کند باران ابر سیاه  
کند روشن بنی شمع من  
قنبری کاوش را ابتداء نیست  
صفایش بر لباط لایزال  
خود را در دماغ از وی ریاست  
نهان خشت بلند نام  
روا بود که است مد کانی  
به او در زینک به جنب  
سنان برق را الهام صمد  
بعقل موصوفه علم الهی  
به دست هر که بی سانی

عقل افروز در میان افلاک  
را نشاند صبح سکونند  
و حیدت لغو هم در بهای  
نه با جوهرش عقل را کار  
دهد از نقش و شرح خیر اخلاص  
بساط بین را از آب باری  
دهد در چشم با از آب حیات  
بنی نشین رخ از این نگار  
بر آید براق برق در  
که بار یک در دوش بهار  
هر در بنی قدح در صحن بیان  
کری کاخ بنی را استقامت  
مرد خواند مثال نی مثالی  
بقی در کمان از وی فرست  
فلک حسن بخت و کیس نام  
باب حتمه بخشد روانی  
نقد در بخت استسکین  
فلک با خورشید و طالع صمد  
بدل بخشد صدر بادشاهی  
سده خفا را روزی مهر در

عبدی این اندامی بهاری  
چمن بهار باغ افرویش  
حد و ندی دارد دانش ملک  
کس با او نه داو با همه کس  
دل عاشق کند دمساز دیده  
حکم او در دوش همی زر  
بند بوطاق همین صبح  
هر در جان در مهر خورشید  
در دوش علم و قصر شهنشاه  
طبع حردن که اندر من را  
کس ماهیت نشاند اند  
جهانی او را در دهان  
ر نقش شاه در صفت بوش  
دم حیدر باد صبح دل  
ربان از نهال اش جهان  
در دیدم بر هم بر کلاه  
دبایک با او تار بسته  
که در دوش اس دریا نیک  
بصفت و کشید منتظر  
رماه افرو صبح بر افروز

زیر این صبا کوه ساری  
دلیل به بان کوی پیش  
هماننداری که در ملک خلاق  
ماند هیچکس را ماند دس  
کمان خشنده بهر انداز دیده  
در میان راه ماه جون زر  
سرخا را از کس در بر کوی  
سویق سانه صفت شد  
مرد بوطاق همین صبح  
وقف در این خشتاد و پنج  
که کس با او با کس ماند  
مجان در داد او را خود مکان  
و مهرش خورشید کوی خوش  
درست باد ملک هم کلاه  
کلاه از شیشه شامی جهان  
مردم کار دیده ساز دال  
دری بر مهر و زر کار بسته  
بدین از سنان خان دال  
حکمت کوی جز را در دیکر  
نهان مورد شوق استی دود



فخر علی بن محمد بن علی

قدیم برحق و نور ملک است  
بنور روزی جو نقش نامه بسیم

بدولت و زمین و نور روز  
بیسواری و روزی در شکست

شادی قال قبال نور روز

حرف اصوف

عبدالله المکنی

محمد سران

الکرمانی

غفر الله ذنوبنا

وایسر عیون



زیبا آراسته‌اند و شامل قسمتی از قصاید و ترکیبات و حضریات از دیوان صنایع‌الکمال و شوقیات بدایع‌الجمال و خمسه‌وی می‌باشد و چون نسبتاً نسخه صحیح است اکثر متن قرار گرفته است.<sup>۱</sup>

همان‌طور که پیداست این نسخه بدان جهت که شامل قسمتی از دیوان خواجو بوده، برای تصحیح دیوان شاعر تا اندازه‌ای مورد استفاده قرار گرفته ولی برای نشر هیچیک از داستانهای خواجو توجه دانشمندان و ناشرین را جلب ننموده است. نسخه (د) کتابخانه ملک که تحت شماره ۴۷۵۱ نگهداری می‌شود دست نویس زیبایی است که در زمان شاعر استنساخ و با تذهیب زیبا آراسته شده است. این نسخه مشتمل بر قسمتی از دیوان شاعر و پنج مثنوی اوست. نسخه با خط تعلیق آن زمان و در کاغذ نخودی رنگ نوشته شده است و جلد محکم چرمی قهوه‌ای رنگ دارد. به مرور زمان بعضی جاهای این کتاب خطی پرارزش کثیف، ناخوانا، زرد و تیره شده است. ترنج قشنگ با لاجورد و سفید و طلا آراسته این دست نویس را زینت می‌دهد. بابها و فصلها همه از اول تا آخر با عناوین خاص آغاز می‌شوند و از این جهت هم می‌توان گفت که این نسخه خطی يك نمونه جالب هنر تزئینی کتاب آن زمان، یعنی نیمه قرن هشتم هجری است.

متن کلیات در جداول خاکستری و نارنجی در دو ستون قرار دارد و امامتن داستانها در چهارستون نوشته شده است. در میان ترنج قشنگ و زیبا اسم مؤلف ذکر یافته و بلافاصله با همان خط جمله (ادام الله فضله) قید گردیده است. سنه کتابت این نسخه که در زمان حیات شاعر اشاره شده است بدون هیچ شبهه صحیح است. همان‌طور که اشاره گردید نسخه مذکور در سال ۷۵۰ هجری با خط محمد بن عمران کرمانی تحریر شده است. تاریخ کتابت و اسم کاتب در ص ۳۴۰ کلیات یعنی در آخر داستان «گوهر نامه» قید گردیده است. چون خواجو، «گوهر نامه» - پنجمین داستان خود را در سال ۷۴۹ به اتمام رسانده است، پیداست که استنساخ دست نویس (د) چهار سال بعد از تألیف داستان مذکور انجام یافته و اشاره‌ای بدین نکته در همان صفحه ۳۴۰ نسخه (د) نیز هست که با خط شخص دیگری قید شده است.



ترتیب آثار در کلیات نسخه (د) بدین قرار است:

- ۱- کلیات (د) با بیت ذیل شروع می شود که طبق دیوان خواجوی کرمانی به تصحیح آقای سهیلی خوانساری ابتدای دیوان بدایع الجمال شاعر است.  
ای نهاده خشت زر بر روزن سیمین بام  
وی فکنده چین شب در گیسوی مشکین شام<sup>۱</sup>  
این قسمت از برگ یک تا برگ ۳۹ نسخه (د) را در بر گرفته است.
- ۲- قسمت دوم نسخه (د) - (کلیات الحضریات من دیوان فی الغزلیات صنایع الکمال) نام دارد که دفتر دوم است از دیوان صنایع الکمال شاعر. قسمت مذکور از برگ ۳۹ تا برگ ۱۳۰ نسخه (د) را در بر می گیرد.
- ۳- قسمت سوم نسخه (د) کتاب الشوقیات من دیوان بدایع الجمال یعنی دفتر غزلیات از این دیوان می باشد. کتاب الشوقیات برگهای ۱۲۰-۱۹۳ نسخه (د) را در بر گرفته و با بیت ذیل پایان می یابد:  
گفتم که جان خواجو قربان تست گفتا  
در کیش پاک دینان قربان چه کار دارد<sup>۲</sup>  
بخش دوم نسخه (د) شامل مثنویات شاعر بوده و بدین ترتیب است:
- ۱- کتاب کمال نامه در ۲۰ ورق از برگ ۱۹۴ تا برگ ۲۱۵ ، بیت آخر:  
طمع از هر چه غیر حق دیدم  
چون به مقطع رسید بپریدم
- ۲- کتاب روضة الانوار در ۲۳ ورق از برگ ۲۱۵ تا برگ ۲۳۷ ، بیت آخر:  
تیغ زبان بیش نشاید کشید  
قطع سخن کن چو به مقطع رسید
- ۳- داستان گل و نوروز در ۵۴ ورق از برگ ۲۳۸ تا برگ ۲۹۲ ، بیت آخر:  
به نوروزی چو نقش نامه بستم  
به پیروزی ورق را در شکستم
- ۴- کتاب همای و همایون در ۴۶ ورق از برگ ۲۹۳ تا برگ ۳۳۹ ، بیت آخر:  
سخن را نیاید نهایت پدید  
ورق در شکستم چو اینجا رسید
- ۵- کتاب گوهر نامه در ۱۳ ورق از برگ ۳۴۰ تا برگ ۳۵۲ ، بیت آخر:  
بسی بیخود بهر سوئی دویدم  
سخن کوتاه شد کاینجا رسیدم

۱- دیوان خواجوی کرمانی به تصحیح سهیلی خوانساری، ص، ۵۶۸

۲- دیوان خواجوی کرمانی به تصحیح سهیلی خوانساری، ص، ۶۶۴



## ۲- نسخه (س)

کلیات خواجوی کرمانی در کتابخانه مجلس سنای ایران

علامت اختصاری این نسخه (س) است و همانطور که در مقدمه کتاب همای و همایون اشاره نمودیم<sup>۱</sup> این نسخه از جمله نسخ خطی مرحوم دکتر مهدی بیانی است که اخیراً به وسیله مجلس سنای ایران خریداری شده و اکنون در کتابخانه آن مجلس جزو کتابهای دانشمند فقید تحت شماره ۲۹۷ نگهداری می شود.<sup>۲</sup> در صفحه یکم این نسخه قید ذیل وجود دارد که از طرف مرحوم دکتر بیانی مرقوم گردیده است.

مرحوم دکتر بیانی این کتاب گران بها را بدین طریق توصیف نموده است:

کلیات ابوالعطاء کمال الدین محمود بن علی بن محمود خواجوی مرشدی کرمانی

مشمول بر :

۱- دیوان منقسم بر : ( دیباچه و مقدمه منشور از منشی گمنام ) ، قصاید - مقطعات - غزلیات - غیره .

۲- مثنویات، منقسم بر :

الف) کمال نامه - ب) روضة الانوار - ج) همای و همایون - د) تحفه بهائی -

ه) گل و نوروز

۳- رسالات، منقسم بر :

۱- نگرید : همای و همایون، نشر ذکر شده ، ص (کی)

۲- طبق فهرست، از نسخه های خطی نادر و پر ارزش مرحوم دکتر مهدی بیانی در کتابخانه مجلس سنای ایران ۳۵۵ جلد محفوظ می باشد. این فهرست از طرف دانشمندان ارجمند آقایان سلطان القرائی، رکن الدین همایون فرخ، دکتر سید حسن نصر، دکتر زریاب خوئی و آقای مدرس رضوی امضاء گردیده و نسخ مذکور به مبلغ ۲۳۵۱۴۵۵ ریال خریداری شده است.

نگارنده از دانشمندان ارجمند مزبور و رئیس کتابخانه مجلس سنای ایران - آقای جهاننداری و هم چنین آقایان دیگری که در آن کتابخانه کار می کنند و امکان دسترسی به نسخ این گنجینه را برای اینجانب لطفاً فراهم ساختند، بسیار سپاسگزارم. این چنین از آقای شمس آل احمد که از طرف بنیاد فرهنگ ایران زحمت تهیه عکس های نسخه های جالب توجه و مورد مطالعه را برای اینجانب تقبل نمودند از روی حق و انصاف صمیمانه تشکر می نمایم.





نیمش بند صبح خاک	عذار خود روان افکند	غیر از این کس ها	زیر این کس ها
کوشش از این بند	ز افکندش صبح خند	من برای این کس ها	دلیل بر این کس ها
خداوندش عقل ملک ادای	خفتن از کس را بچای	خداوندش عقل ملک	جهان را کس عقل ملک
ز ایران قوش دم را بار	زاجون و مراش عقل را کار	کس با او نه و او با کس	تا ندید کس و او را ندید
نهد در این زمین در مار	و پندارینش شول زینبی از کار	دل عاشق کند ساز وید	خاک شد بداند انداز وید
بزیارش کند ابر بهار کس	بساط کس را از آب کس	محکم او کدالوشش زرگر	دوست را در راه بر کس
کند شمع چشم از بند و شر	و پندارینش را از آب کس	نهد بر طاق سین و سر کس	کشد خدای زرکش در سر کس
بهایی تان از عاقی بر آید	یتی اش از ای بر آید	نهد در جان فر و خورشید	سر بر عقل ساقه ستمش
بماز و نود و آن صاوق	برالمی و بر آق برق بارق	زند ازین علم بر کس	نهد بر طاق سین و سر کس
کشد بارانی ابر کس کار	کما ز کدالوشش هم کار	طبق برین کس اند من نا	ورق در آن افکند من نا
کند و شمشیر کس جسم کسان	نهد درین قدم درین کسان	کسی بهیت فالش نداند	کس با او و او با کس
قدی کوشش را ابتدا نیست	کرمی کوشش را ابتدا نیست	چنان او و او خود کوشش	مکان او را و او را کس
صداش بر بساط لایزانی	فرغوانش مثل لایزانی	ز کوشش شمشیر کس	ز کوشش عقل کس
خود را روح از کس رشت	یعنی را از کس رشت	دم عیسی با و صبح و آید	بدست او کس شمشیر
ز کوشش زبردن بام	کند و بین شب کس شام	شب با کس شام	طایب از کس شام
نقار او و آب زندگانی	بایست کوشش روانی	روید بر کس	بمهم کار وید
بر او کس کس	کند و در شب کس	نقار او و آب زندگانی	ورق بر کس
شان برق دلا کس کس	عقل یا عقل نور در کس	نقار او و آب زندگانی	بدان ز کس
بقتل اموت علم آید	بقتل کس و کس	نقار او و آب زندگانی	نقار او و آب زندگانی
بدست همه ایش کس	کند و در شب کس	نقار او و آب زندگانی	نقار او و آب زندگانی
بقتل داه و کس را کس	دل را کس و کس	نقار او و آب زندگانی	نقار او و آب زندگانی
دولت همه و از کس	کند و در شب کس	نقار او و آب زندگانی	نقار او و آب زندگانی







الف) شمع و پروانه - ب) نمد و بوریا - ج) مناظره شمس و سحاب -  
 د) شراحیه - ه) مفاتیح القلوب و مصابیح العیوب ( که با يك مقدمه منثور اشعار متفرقه  
 در موضوعات مختلفه را جمع کرده است) نسخه به خط تعلیق قدیم - رقم اسمعیل بن -  
 ابراهیم بن عبدالله - تاریخ تحریر ۸۲۵ - ۸۲۱ است .

بعلاوه مثنوی محبت نامه ابن نضوح را از بیاض نسخه استفاده کرده و در حاشیه  
 و ضمیمه بدرقه مثنوی کمال نامه نوشته اند و تاریخ تحریر محبت نامه سال ۸۲۴ است .  
 بجاست اشاره شود که نسخه (س) همان دست نویسی است که صاحب سابق آن  
 مرحوم دکتر مهدی بیانی از وجود آن نسخه در کتابخانه شخصی خود اینجانب را  
 آگاه نموده بود . بدین معنی که در شهریور ۱۳۴۵ شمسی قمری که نخستین کنگره  
 جهانی ایران شناسان در تهران برگزار گردیده بود و من افتخار عضویت هیأت  
 ایران شناسان اتحاد جماهیر شوروی را داشتم ، مرحوم دکتر بیانی همین  
 کلیات خواجوی کرمانی را برای آشنائی مختصر در اختیار اینجانب گذاشته بودند  
 اما استفاده از نسخه مذکور فقط برای تهیه متن انتقادی گل و نوروز خواجوی کرمانی  
 صورت عمل پذیرفت .

گل و نوروز در این نسخه قلمی برگهای ۱۸۸ تا ۲۱۲ را دربر می گیرد .  
 ولی پیداست که استنساخ این داستان به پایان نرسیده است، زیرا پس از آخرین بیت  
 در متن موجود ، این قسمت از نسخه خطی شش صفحه خالی دارد که تعداد آن درست  
 برابر چند صفحه آخر (د) می باشد .

نسخه (س) با بیت ذیل پایان می یابد :

زمین بوسید کای گردون غلامت کجا رفت آن گو گردون خرامت

و این بیت برابر بیت دوازدهم از باب ذیل داستان « گل و نوروز » است : « کشتی  
 گرفتن شاهزاده باشبل زنگی در بارگاه قیصر و انداختن شاهزاده ، شبل را وصفت او » .  
 تاریخ کتابت نسخه (س) سال ۸۲۵ هجری قمری است که در صفحه ۲۹۱ آن قید  
 شده است . صرف نظر از این کمبود یعنی فقدان پایان داستان در نسخه (س) ، باید  
 گفت که این نسخه یکی از بهترین دست نویس های آثار خواجوی کرمانی است ، زیرا  
 چه از نظر خصوصیات متن و چه از لحاظ تاریخ کتابت جالب توجه است . بدین جهت  
 هم برای تهیه متن انتقادی گل و نوروز این نسخه بعنوان نسخه معتبر دوم مورد



استفاده قرار گرفت .

### ۳ - نسخه (م)

کلیات خواجوی کرمانی در کتابخانه ملی ملک تحت شماره ۵۹۶۳

علامت اختصاری این نسخه (م) است که در سال ۸۲۹ هجری کتابت شده یعنی کتابت آن هفتاد و شش سال پس از درگذشت شاعر و هفتاد و نه سال بعد از استنساخ نسخه (د) بعمل آمده است . همانطور که ناشر دیوان خواجوی کرمانی آقای سهیلی خوانساری اشاره کرده است، نسخه (م) دارای اکثر آثار نظمی و نثری خواجوی باشد و از این جهت با ارزش ترین نسخه از نسخه های آثار قلمی شاعر است که بر ما معلوم می باشد. برای تصحیح دیوان شاعر نسخه (م) به عنوان منبع سوم مورد توجه قرار گرفته است.

کتابت این نسخه به قلم محمد بن مطهر بن یوسف بن ابوسعید قاضی نیشابوری به خط نستعلیق خوب در سال ۸۲۹ هجری قمری در دارالسلطنه هرات بعمل آمده و این مطلب در آخر نسخه ذکر گردیده است. بنا بر حدس مصحح دیوان خواجو - آقای سهیلی خوانساری این شخص گویا از شاگردان میر علی تبریزی واضع خط تعلیق بوده است. نسخه تذهیبی زیبا دارد، ولی متأسفانه اوراقی چند از آغاز و انجام و در برخی موارد از وسط کتاب افتاده است.

ترتیب داستانهای خواجو در نسخه (م) از نسخه (د) تماماً فرق دارد و بدین قرار است :

۱- کتاب روضة الانوار : این داستان ۱۸ ورق را در بر گرفته و چهار برگه آخر آن اشتباهاً بجای برگهای داستان گل و نوروز که بعد از داستان مذکور می آید گذاشته شده است. بدین طریق روضة الانوار بابیت ذیل قطع می شود:

بادۀ خواجو که از این ساغر است      مجلس او بزمگهی دیگرست

بعد از این بیت، ۱۸ بیت آغاز داستان گل و نوروز می آید که چهار ورق نسخه را در بر می گیرد، یعنی از مصراع: ای تو نیازی و نیاز تو هیچ، تا بیت آخر روضة الانوار :





ز نور امور بک کون	عبیر اندازد سپهری	غدا را فروزه رویان افکار	بهر بخشش نه صبحی خاک
و لیل در روان کونی	چمن پر ای باغ آتشش	زرافشانه صبح کند	کمرشند از برق بند
چنانند اری که در عکس	نداد و نوری که در آتش عقل	جست بران دم را بکلی	مقامت بخش قفل ملک
نماند هیچ کس را بود	کسی آلوده و او با کس	نه با چون در آتش عقل	ز یوان قریش و هم
مکان نشد تیره اند	دل عاشق کند پند	دید از پیش رخ خیسری	نار نور و صبح
در پست ما را هر دو	بیکم او که از دشت	بساط سپهر را از آتش	بر بخشش کند بر جای
کشد خدای ز کشتن	خشد بخلق سپهر	و در هر چرخ را از باد جو	در شمع شمع از روشن
سیر غل سازد و پست	نند در جان در عکس	بش بخشش رخ اندازی	باز از خانه و بار
نند بر طاق سمین	زند زین علم بر بخشش	بر آینه ذریاق برق بارق	نور و درون صبح
ورق در دامن افشاند	طبق پروانه کرد و چمن	که بار خکی در دوش کسار	شد بارانی ابریه کار
که کس با او و او با کس	کسی بایت و آتش ندان	نند زین قدح در صحن	نور و کس در کس
مکان او را و او را	جهان بی او و او در جهان	کریه کاخش با آتش	نور و کس در کس
ز درش خون ابله کو	ز لطفش شد شک و کوب	ز نو خوانده مثال بی مثال	نور و کس در کس
دست باد و ملک جم	دم عیسی بیاد صبح	بیتین یاد کان از نو	نور و کس در کس
کتاب از شیشه شام	شب تار از شیشه شام	کتاب چمن شب در کسوی	نور و کس در کس
بر دم کار وین	در دین بر دم بر کس	نور و کس در کس	نور و کس در کس
ورق ز شیشه شام	نور و کس در کس	نور و کس در کس	نور و کس در کس
نور و کس در کس	نور و کس در کس	نور و کس در کس	نور و کس در کس



چهارین خط است و در این نوشته  
ترتیب هم مشخص است  
بدولت روز میسون توفیق

برای نوشتن خط میانی در روز  
تقدیم بفرستد نسبت به کتابت  
بهشتی از آن قبایل تبریز

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or name, appearing as a dark, stylized mark on the page.

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

صفحة آخر نسخة «م»



تیغ زبان بیش نشاید کشید قطع سخن کن چو به مقطع رسید

۲- کتاب گل و نوروز در نسخه (م) ۵۴ برگ را در برمی گیرد و همانطور که گفته شد چهار ورق از روضة الانوار که پس از ۱۸ بیت اول داستان گل و نوروز آمده، قبل از بیت زیرین گل و نوروز واقع گردیده است :

به عقل آموخته علم الهی به دل بخشیده صدر پادشاهی

قابل توجه است که در پایان بیت آخر داستان :

به نوروزی که نقش خامه بستم به پیروزی ورق را در شکستم

سال انجام استنساخ این داستان ۸۲۹ هجری قمری قید گردیده است : تمت فی -  
غرة جمادی الاخر سنة ۸۲۹ .

۳- کتاب کمال نامه، ۲۵ برگ.

۴- کتاب همای و همایون، ۴۳ برگ .

۵- کتاب گوهر نامه، ۱۵ برگ .

نسخه (م) گرچه از نظر نزدیکی خاص به نسخ (د) و بخصوص (ل) و نسبتاً کم داشتن اغلاط دارای برتری است، ولی خالی از نقص نمی باشد . از نقائص این نسخه آنست که علاوه بر تفاوت های کم و بیش ، بطور یقین از آخر آن چند صفحه افتاده است . پس از بیت :

گاهی نغمه ای چند کردند گوش گهی جام گل رنگ کردند نوش

یعنی پایان برگ ۱۱۸ نسخه (م) ، ۳۹۳ بیت در این نسخه موجود نیست که این ابیات در نسخه (د) بر گهای ۸۴-۹۲ را در برگرفته و می توان گفت که در مابین دو بیت ذیل از نسخه (م) ۳۹۳ بیت مزبور قبلاً بوده است :

گاهی نغمه ای چند کردند گوش گهی جام گل رنگ کردند نوش

بود قاف حرفی ز تمکین او بود مهر شمعی به بالین او

چه از نظر معانی ابیات و وابستگی منطقی مصراع ها و چه از حیث صفحه بندی نسخه (این افتادگی در وسط دو برگ اتفاق افتاده است) می توان به احتمال قوی گفت که نسخه (م) در وقت استنساخ و تنظیم آن ابیات مذکور و یا لا اقل قسمتی از آن را دارا بوده است .



## ۴- نسخه (ب)

نسخه خطی داستان خواجوی کرمانی در گنجینه نسخ خطی فرهنگستان علوم ازبکستان

علامت اختصاری این نسخه (ب) است و این دست نویسی است که اکنون در گنجینه نسخ خطی (انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم ازبکستان شوروی تحت شماره ۲۱۱۲ نگهداری می شود. قبلاً این نسخه قلمی جزء کتب کتابخانه مرکزی بخارا تحت شماره ۸۵۹ بوده و پس از چندی به کتابخانه دولتی ازبکستان بنام علیشیر نوائی واقع در شهر تاشکند و بعداً به گنجینه مزبور منتقل گردید.

توصیف این دست نویس به قلم پروفیسور مرحوم ا. ا. سمیونوف دانشمند معروف شوروی در کتاب دوم فهرست نسخه های فرهنگستان علوم ازبکستان بعمل آمده و این کتاب در سال ۱۹۵۴ در تاشکند از طرف آن فرهنگستان نشر یافته است.

داستان خواجوی کرمانی در نسخه مذکور تحت عنوان « نوروز و گل » یعنی برخلاف عنوان صحیح و معروف آن « گل و نوروز » قید گردیده است.

نسخه (ب) از لحاظ هنر تزیینی و کتابت بسیار ظریف و ممتاز بوده، ممیزات و مشخصات خاص را دارا می باشد. متن کتاب با خط نستعلیق بسیار عالی مرسوم بخارا و یا هرات استنساخ گردیده، صفحات با افشان آراسته و حواشی فراخ رنگارنگ آن اکثراً نگارین و منقش بوده که از هنرمندی، ظرافت و سلیقه رسا و بالغ تذهیب شهادت می دهد. نسخه با عنوان بسیار خوب شروع می شود که با رنگ های گوناگون و زری آراسته است. صفحه ماقبل عنوان کتاب دارای مینیاتوری است که جوانی نشسته تصویر یافته که در دست خود باز داشته و تمام تصویر با رنگ های حلی و مشخص نقاشی شده است. به احتمال قریب به یقین تاریخ تصویر مینیاتور نسبت به نسخه خطی خیلی جدیدتر است. این دست نویس تاریخ کتابت ندارد ولی از روی مشخصات کاغذ، خط و غیره این نسخه می توان گفت که به ظن قوی تاریخ تحریر آن باید در حدود قرن های ۱۴ - ۱۵ میلادی باشد.

نسخه (ب) دو داستان خواجوی کرمانی را دربر دارد :

۱ - گل و نوروز (نوروز و گل)، برگ های ۱ تا ۷۴.

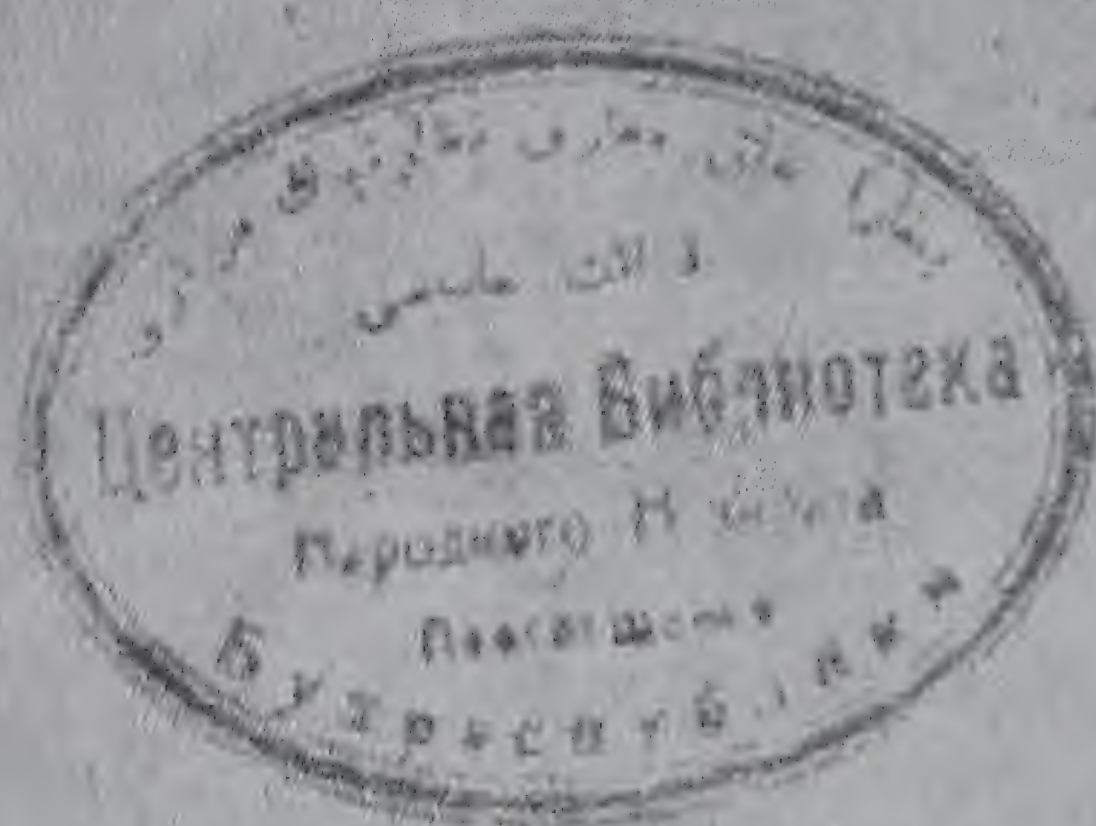




بنام شمشید صغیر خاک	خدا را است فرمودی خاک	چرخ آینه انقاس ساری
سوز آمو رجبک کوپار	سوز آمو رجبک کوپار	سوز آمو رجبک کوپار
چرخ پری بلخ آفرینش	چرخ پری بلخ آفرینش	چرخ پری بلخ آفرینش
بیت ران مسلم و پناه	بیت ران مسلم و پناه	بیت ران مسلم و پناه
نور یاق قریش هم را بار	نور یاق قریش هم را بار	نور یاق قریش هم را بار
بسیج کپس و ماندوب	بسیج کپس و ماندوب	بسیج کپس و ماندوب
دل عاشق کند و مسافر	دل عاشق کند و مسافر	دل عاشق کند و مسافر
لباط سبز و از آب نای	لباط سبز و از آب نای	لباط سبز و از آب نای
کند سر شمع چشم ز دیده	کند سر شمع چشم ز دیده	کند سر شمع چشم ز دیده
کش خاکی کش در بر کو	کش خاکی کش در بر کو	کش خاکی کش در بر کو
نند در میان زده و شمشید	نند در میان زده و شمشید	نند در میان زده و شمشید
براکت و برق برق ارق	براکت و برق برق ارق	براکت و برق برق ارق
کش بار سینه زار سیکار	کش بار سینه زار سیکار	کش بار سینه زار سیکار



شویا کن هرین میر غریت	پس کی که چون در چاکشت	پنجره بار و بار از سپید
وزین فلک دروان محل مندا	در تمام فلک تا چندانی	سبتهای ملک تا چندانی
که اگر کسی فلک منداک است	در کوین فلک منداک است	چرا عبرت گیری از عمارت
که غریت این عمارتی امارت	رشته دروان تا برج مای	کسی را که پرستش ساقی
با خرام خویش از نایک است	در قیاد کشت و خراب کند	مران کاش که بود از دل کرد
وزین منزل نایک است		





۲ - همای و همایون ، برگ های ۷۵ تا ۱۵۶ .

بعد از مطالعات و مقابله دقیق نسخه های (د)، (س)، (م)، (ب) و چندین نسخه دیگر از کتابخانه ها و گنجینه های نسخ خطی فرهنگستان علوم ازبکستان<sup>۱</sup>، کتابخانه ملی لنینگراد<sup>۲</sup>، گنجینه نسخ خطی انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم اتحاد شوروی<sup>۳</sup> کتابخانه آستان قدس رضوی<sup>۴</sup>، کتابخانه مجلس شورای ملی ایران، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، کتابخانه سلطنتی ایران<sup>۵</sup> و چندین نسخه دیگر که در دست دانشمندان و فضایی ایران هست، نگارنده بدین نتیجه رسید که از جمله قدیمترین نسخه های گل و نوروز که چه از جهت قدمت و چه از حیث کاملیت و صحیح بودن نسبت به تمام نسخه های دیگر برتری دارد همانا نسخه (د) می باشد . این نسخه کمتر از سایر دست نویس های گل و نوروز دچار تصرفات کاتب واقع گردیده است . بدین جهت نسخه (د) اساس کار مقابله و تصحیح قرار گرفت و در عین حال از سایر نسخه هائی که در دسترس ما بود - نسخ (س)، (م)، (ب) استفاده نمودیم . در تهیه متن گل و نوروز کوشش شد که کوچکترین تفاوتها با آوردن مشخصات نسخه ها در زیر نویس صفحه ذکر گردد و در هیچ جانا چیز ترین

۱ - نگرید : فهرست نسخ خطی فرهنگستان علوم ازبکستان، جلد دوم ، تاشکند ، ۱۹۴۵ ، شماره ۱۰۴۴

۲ - نسخه گل و نوروز کتابت شده در ۹۷۲ هجری ، در کتابخانه ملی لنینگراد (سالتیکف شدرین) تحت شماره ۴۰۲ در فهرست درن ذکر گردیده است .

۳ - نسخه گل و نوروز از شعبه لنینگراد انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم اتحاد شوروی که در فهرست نسخ آن گنجینه تحت شماره های ۳۵۹۰، ۳۵۳۴، ۳۵۳۳ ذکر گردیده است .

۴ - فهرست کتب خطی آستان قدس رضوی جلد هفتم تألیف احمد گلچین معانی از انتشارات اداره کتابخانه، ۱۳۴۶ شمسی، چاپخانه طوس ، مشهد، تحت شماره ۴۲۴ ص ۴۱۲ .

۵ - در کتابخانه سلطنتی ایران نیز چند نسخه از آثار خواجوی کرمانی موجود است . از جمله کلیات خواجه مکتوب به سال ۸۲۴ و دست نویس مکتوب به سال ۹۲۷ می باشد . ولی چون کتابخانه مذکور تا آخر سال ۱۳۴۷ بسته بود ، ما امکان نیافتیم از نسخه های مذکور عکس برداری کنیم و مورد مقابله و استفاده قرار دهیم .



تصرفی، جز در مورد اغلاط فاحش راه نیابد.

در مورد رسم الخط باید گفت که هر يك از نسخه‌های مورد مقابله و تصحیح خصوصیات خاص خود را دارا می‌باشد و تماماً طبیعی است که در این زمینه هیچ هماهنگی بین رسم-الخط کاتبان وجود ندارد و هر کدام از آنها از روی سلیقه خود و یا سنت موجود زمان متن را استنساخ کرده‌اند.

از جمله بجاست به يك جهت از خصوصیات دست‌نویس (د) اشاره کنیم و آن اینست که در این نسخه کلمه «خورشید» اکثراً بطرز «خرشید» یعنی بدون (و) نوشته شده است و این نکته چه برای همای و همایون و چه گل و نوروز در نسخه (د) خاص است:

چو خورشید رخ سوی خسرو نهاد      ثنا گفت و پیشش زمین بوسه داد<sup>۱</sup>

برای رفع این دشواری‌ها یعنی اختلاف طرز نگارش کاتبان در تهیه متن گل و نوروز، به مانند همای و همایون رسم الخطی که در انتشارات متون فارسی در بنیاد فرهنگ ایران قبول گردیده، کاملاً رعایت گردید.

در خاتمه بجاست اشاره شود که در بررسی‌های اینجانب درباره آثار خواجوی کرمانی و تهیه و تدوین متون انتقادی مثنوی‌های آن سراینده معروف و در جستجوهای مأخذهای ادبی و نسخ قدیمی برای تحقیق ادبیات و فرهنگ گرانبهای آن دوره، یعنی از دوران ادبی بعد از افصح سخنوران مصلح‌الدین سعدی شیرازی تا زمان شاعر آسمانی فارس و تاجیک یعنی حافظ شیرازی و دوست همزمان وی کمال خجندی، ریاست محترم فرهنگستان علوم اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و انستیتوی خاورشناسی و فرهنگستان جمهوری تاجیکستان شوروی سوسیالیستی؛ ریاست گرامی بنیاد فرهنگ ایران و چندی از دوستان دانشمند خاورشناس و اهل فضل و ادب از اتحاد شوروی و برخی از فضلا و اساتید ایران زمین با ابراز لطف فراوان در موارد لازم برای تقویت مساعی نگارنده از دادن مشورت‌های مفید و ارزنده و کمک‌های فرهنگی مضایقه نورزیده و برای

۱- نسخه (د) ص ۳۶. نمونه‌های زیاد دیگری در این مورد می‌توان ارائه داد و علاقمندان می‌توانند به نسخه (د) (همای و همایون) ص ۶۷، ۶۴، ۵۶، ۳۷ و غیره و (گل و نوروز) نسخه (د) ص ۲، ۶، ۸، ۱۱، ۱۲، ۲۱، ۳۱، ۳۸، ۴۹، ۵۸، ۷۳ و غیره رجوع نمایند.



تشویق اینجانب در انجام این وظیفه فرهنگی در موارد عدیده در جلسات علمی و ادبی نظر و رأی صائب خود را اظهار نمودند و بدین طریق بر حق اینجانب منتها گذاردند. بدین جهت اظهار سپاسگزاری فراوان خویش را نسبت به جمیع دوستان و دانشمندان مذکور نخستین وظیفه خود می دانم. نهایت اینکه مخصوصاً از آکادمیسین بابا جان غفورف و رئیس محترم فرهنگستان علوم جمهوری تاجیکستان شوروی سوسیالیستی پروفیسور محمد عاصمی و از جناب آقای دکتر پرویز ناتل خانلری که افتخار انتشار این کتاب را در سلسله انتشارات وزین بنیاد فرهنگ ایران مبذول داشته اند تشکر و سپاسگزاری می نمایم.

کمال عینی

مسکو تهران ۱۹۷۱-۱۳۵۰



[illegible]



## کتاب گل و سوسن

### متن کتاب



[illegible]



## کتاب گل و نوروز

به نام نقش بند صفحه خاك  
 عبیر آمیز انفاس بهاری  
 گهر بخشنده ابر تتق بند  
 چمن پیرای باغ آفرینش  
 خلافت بخش عقل ملک آرای  
 خداوندی که در ذاتش علل نیست  
 نه در ایوان قربش وهم را بار  
 کسی با او نه و او با همه کس  
 نهد در نار نور و مهره در مار  
 دل عاشق کند دمساز دیده  
 به فرمانش کند ابر بهاری  
 عذار افروز مه رویان افلاك  
 زبور آموز<sup>۱</sup> کبک کوهساری  
 زر افشاننده صبح شکر خند  
 دلیل رهبران<sup>۲</sup> کوی بینش  
 جنبیت ران وهم راه پیمای  
 جهاننداری که در ملکش خلل نیست  
 نه با چون و چرایش عقل را کار  
 نماندهیچکس و او<sup>۳</sup> ماند و بس  
 دهد از نیش نوش<sup>۴</sup> و خیری از خار  
 کمان بخشد به تیرانداز دیده  
 بساط سبزه را از آب تاری<sup>۵</sup>

۱- ب: رموز آموز، س: زبور آموز  
 ۲- ب: ره روان  
 ۳- ب: هیچکس او

۴- ب: از نوش نیش  
 ۵- د، م: یاری



به حکم او گدازد شمس زرگر  
 کند سرشمع چشم از دیده<sup>۱</sup> روشن  
 نهد بغطاق<sup>۲</sup> سیمین بر سر کوه  
 بهاری تازه از خاری بر آرد  
 نهد در جان ذره مهر خورشید  
 برافروزد روان صبح صادق  
 زند زرین علم بر قصر ششدر  
 کشد بارانی ابر<sup>۳</sup> سیه کار  
 طبق فیروزه<sup>۴</sup> گرداند چمن را  
 کند روشن به نرگس چشم مستان  
 کسی ماهیت ذاتش نداند  
 قدیمی کاولش را ابتدا نیست  
 جهان بی او نه و او در جهان نه<sup>۵</sup>  
 صفاتش بر بساط لایزال  
 ز لطفش شاهد شکر قصب پوش  
 خرد را در دماغ از وی ریاست<sup>۶</sup>

درست ماه را هر ماه چون زر  
 دهد سرچشمه را از باد<sup>۷</sup> جوشن  
 کشد خارای زرکش دربر کوه  
 بتی<sup>۸</sup> آتش رخ از آبی نگارد<sup>۹</sup>  
 سریر نمله<sup>۱۰</sup> سازد دست جمشید  
 برانگیزد براق برق براق  
 نهد بر طاق سیمین حقه<sup>۱۱</sup> زر  
 گه بارندگی در دوش کهسار  
 ورق در دامن افشاند سمن را  
 نهد زرین قدح در صحن بستان  
 که کس با او و او با کس نماند  
 کریمی کاخرش را انتها نیست<sup>۱۲</sup>  
 مکان او را و او را<sup>۱۳</sup> خود مکان نه  
 فرو خوانده مثال بی مثالی  
 ز قهرش خون لعل کوه<sup>۱۴</sup> در جوش  
 یقین را در گمان از وی فراست<sup>۱۵</sup>

- ۱- د، م : پیه      ۲- د، س : آب      ۳- س : بغطاق، م : بغطاق      ۴- ب : بت  
 ۵- س : بتی آتش از آبی بر آرد      ۶- س، م : نمل      ۷- س : بیضه  
 ۸- ب : بارانی از ابر      ۹- س، م : پیروزه      ۱۰- م، ب :  
 قدیمی کاولش را انتها نیست      کریمی کاخرش را ابتدا نیست  
 ۱۱- س : جهان با او و او خود در جهان نه      ۱۲- د : مکان او داد او را  
 ۱۳- ب : لعل و کوه      ۱۴- س : ریاضت      ۱۵- س : ریاست



دم عیسی به باد صبح داده  
 نهاده خشت زر بر روزن بام  
 شب تار از شهاب آتش جهانده  
 روان را داده آب زندگانی  
 در دیده به مردم بر گشاده  
 بر آورده ز زنگ آئینه چین  
 رباب ابر را اوتار بسته  
 سنان برق از الماس کرده  
 گهر در دامن دریا نهاده  
 به عقل آم-وخته علم<sup>۴</sup> الهی  
 به صنعت بر کشیده هفت منظر  
 به دست مهر داده تیغ<sup>۵</sup> زرین  
 ز ماه افروخته شمع شب افروز  
 به گل داده جمال ویس گلرنگ<sup>۶</sup>  
 ز دل گنجی در آب و گل نهاده  
 دو لعبت<sup>۸</sup> پرده دار دیده کرده  
 ز ماه نو زده شب‌دیز را نعل  
 به شادی داده نام غمگساری<sup>۹</sup>  
 به دست باد ملک جم گشاده<sup>۱</sup>  
 فگنده چین شب در گیسوی شام  
 گلاب از شیشه شامی چکانده  
 به آب چشمه بخشیده روانی  
 به مردم کار دیده ساز داده  
 فگنده در بر شب زلف مشکین  
 ورق بر چنبر زر کار<sup>۲</sup> بسته  
 فلک را خون خور<sup>۳</sup> در طاس کرده  
 به دامن زر به سنگ خاره داده  
 به دل بخشیده صدر پادشاهی  
 به حکمت کرده جوزا را دو پیکر  
 شده خفاش از او با مهر در کین  
 نهاده عود شب بر آتش روز  
 دل بلبل چور امین<sup>۷</sup> برده از چنگ  
 ز دیده روزنی در دل گشاده  
 به لعبت داده ساز هفت پرده  
 ز خور در جام نو کرده می لعل  
 به مقبل داده تخت بختیاری<sup>۱۰</sup>

۱- ب: نهاده      ۲- ب: زنگار      ۳- د، س، م: خود

۴- ب: درس      ۵- س: شمع      ۶- س: ویس را رنگ

۷- ب: دل رامین چو بلبل      ۸- ب: ودیعت      ۹- ب: غمگساران

۱۰- ب: بخت بختیاران



فلک را کرده زین چرمه<sup>۱</sup> از زر  
 قمر را روشنایی نامه داده  
 نهاده ارغنون در چنگک ناهید  
 یتیمی را حبیب خویش خوانده  
 زمین را بسته دست بحر بر<sup>۲</sup> بر  
 عطار را دوات و خامه داده  
 زده بر سنگ تیغ تیز خورشید<sup>۳</sup>  
 ز ادنایش به او ادنی رسانده<sup>۴</sup>

فی نعت سید المرسلین و خاتم النبیین علیه  
 الصلوة والسلام والتحیه و یدکر المعراج فیه<sup>۵</sup>

زهی طفلی که بود آدم طفیلش  
 سلیمان قدر شادروان لولاک  
 سپهسالار نزدیکان درگاه  
 مراد کن فکان مقصود کونین  
 به نرگس در کشیده کحل مازاغ  
 هلالش حلقه گوشی بر ره شام  
 شهنشاه فلک کمتر غلامش  
 در قصر فاوحی بر گشاده  
 فتاده آدمش چون خاک بر راه  
 کلیم از نور او یک لمعه دیده  
 صفای مروه از انوار رویش  
 خلیل از سفره اندازان خیلش  
 جنیبت ران نه میدان افلاک<sup>۶</sup>  
 چراغ بزمگاه لی مع الله  
 کمان ابروی کان قاب قوسین  
 حبش را از دوزلف هندویش داغ  
 بلالش صبح خیزی بر سر<sup>۷</sup> بام  
 مهش یک پیک شب رو بدر نامش  
 قدم در کوی ما اوحی نهاده  
 شده یوسف ز شرمش<sup>۸</sup> آب در چاه  
 مسیح از خلق او بویی شنیده  
 هوای طیبه مشک افشان ز بویش

۱- س: زین چرمه کرده ۲- ب: از ۳- ب:

نهان ارغنون چنگک ناهید زده بر چنگک تیغ تیز خورشید

۴- ب: رسیده ۵- در نسخه های (م) ، (س) عنوان محواست

ب: وله فی نعت نبی مصطفی صلی الله علیه و آله و یدکر المعراج فیه

۶- در نسخه (ب) این بیت نیست ۷- س: برره ۸- س: زخشمش



سپهر از گرد نعلینش غباری  
 طراز عرش ذیل کبریایش  
 ورای هفتم ایوان چار طاقش  
 برخاک درش کوثر سرابی<sup>۱</sup>  
 عبادت خانه او بیت معمور  
 جم<sup>۳</sup> از جام جلالش گشته سرمست  
 شفیع نوح گشته آب رویش  
 همه ملک سلیمان پیش او باد  
 به حکم قاصدی زین هفت منظر  
 در او عالم گم<sup>۶</sup> و او عین عالم  
 ز شهرستان قدسش آب و دانه  
 ز ایوان دنی پر بر کشیده  
 ازین میدان غبرا در گذشته  
 ندیده خویشتن را در میانه  
 گذشته همچو باد<sup>۱۰</sup> از عالم خاک  
 فرو شسته ز دیده نقش هستی  
 قدم بر سر نهاده کن فکان را  
 بدان جایی که جا نبود رسیده  
 برو درس الهی خوانده ادریس

ز گیسویش شب معراج تاری  
 شعار اطلس کحلی ردایش  
 حریم حضرت عزت و ثاقش  
 ز خلوتگاه انشش کعبه بابی  
 طناب بارگاهش گیسوی حور<sup>۲</sup>  
 یم<sup>۴</sup> از فیض نوالش رفته از دست  
 شده کحل مسیحا خاک کویش  
 جهانش بنده او<sup>۵</sup> از عالم آزاد  
 شده ناموس او ناموس اکبر  
 دو گیتی در دومیم نام او ضم  
 شبستان ابیتش آشیانه<sup>۷</sup>  
 به شهرستان او ادنی رسیده  
 وز آن ایوان خضرا<sup>۸</sup> برگزیده  
 نهاده ملک هستی بر کرانه<sup>۹</sup>  
 چو خور بیرق زده بر بام افلاک  
 فشانده دست بر بالا و پستی  
 قلم در سر کشیده انس و جان را  
 به دیده منتهای سدره دیده  
 وزو مسعود گشته فال برجیس

۱- م: شرابی      ۲- س: دیده خور      ۳- ب: خم      ۴- س: نم

۵- م: و او      ۶- س: عین کم      ۷- نسخه (ب) این بیت را ندارد

۸- س: اخضر      ۹- نسخه (ب) این بیت را ندارد      ۱۰- س: ماه



درست مه شکسته پیش رویش  
 جنبیت برسر ناهید رانده  
 بها داده ز جبهت مشتری را  
 ز مهر چهره مه را نور داده  
 چو زلف آتشین رویان مهوش  
 زده نعلین را کوکب از اختر<sup>۱</sup>  
 علم بیرون زده زین دیر خاکی  
 عزیزش همچو یوسف پیش خوانده  
 به خلوتگاه قربش راه<sup>۲</sup> داده  
 چو خاصالخاص گشت از روی اخلاص  
 تذروی رفته و شهباز گشته  
 شنیده در مکان بی مکانی  
 چنان سروی که قند از پسته ریزد  
 چو او چشم فلک بدری نبیند  
 ز ما هر ساعتی صد آفرینش

شب شامی شده هندوی مویش  
 ز راه شرع بر گاووش نشانده  
 شرف افزوده مهر خاوری را  
 به سلطان فلک منشور داده  
 فتاده عقرب از مهرش بر آتش  
 براقش ساخته زین زر از خور  
 امامت کرده پاکان را به پاکی  
 به جاه از چاه کنعانش رسانده  
 در رحمت به رویش برگشاده  
 کرامت کردشاهش خلعت<sup>۳</sup> خاص  
 به دست آورده کام و باز گشته  
 کلامی از زبان بی زبانی  
 ز باغ قم فاندز بر نخیزد<sup>۴</sup>  
 که بر صدر الم نشرح نشیند  
 دگر بر جان یاران گزینش

فی العزلة و الموعظه و یمدح سلطان  
 العارفين ابایزید البسطامي قدس الله روحه<sup>۵</sup>

الا ای مطلع خورشید شاهی  
 تویی خورشید برج عالم دل  
 الا ای سایه لطف الهی  
 تویی نقش نگین خاتم گل

۱-م: زاختر ۲-س: بار ۳-س: خلوت ۴-در نسخه (س) این بیت پس  
 از بیت بعد آمده است ۵-م: فی العزلة و الموعظه و یمدح سلطان العارفين  
 بایزید بسطامي. در نسخه (س) عنوان محو است



کنون شمع فلك بنشست برخیز  
 شبست آخر برون آی از شبستان  
 چو مستان صبو حی صبحگاهی  
 بود مشتاق را شب روز بازار  
 [گدایان تیره شب یا بند شاهی  
 علم بر بام چرخ چنبری زن  
 در آن گلزار روحانی نظر<sup>۲</sup> کن  
 که هر کو شد مقیم باغ قدسی  
 درد زن ز آب و گل چه خواهی  
 تو روح پاکی و کونین جسمست  
 معین با تو گفتم این معانی  
 حجاب تست در راه تو هستی  
 که شادروان این خاکی و آبی  
 ز منشور امل طغرای شاهـی  
 اساس شهـر بند نفس بر کن  
 برون ران باد پا<sup>۴</sup> از عالم خاک  
 گذر بر بارگاه لامکان کن  
 برون بر رخت از این شش گوشه گلخن  
 ز دست بدر قاصد نامه بستان  
 سماعی کن به بانگ زهره سرمست

که می نالند مرغان سحر خیز  
 ستون عرش را يك ره بجنبان  
 بسوزان هفت دوزخ را به آهی  
 کز اب تیره آید در شهوار  
 که باشد آب حیوان در سیاهی<sup>۱</sup>  
 قدم بر فرق ماه و مشتری زن  
 وزین گلزار جسمانی گذر کن  
 نگیرد انس با این جن وانسی  
 کم جان گیر جان و دل چه خواهی  
 تو گنجی در رهت عالم طلسمست  
 چو قدر خود نمی دانی تو دانی  
 چو خواجو ترك هستی گیر و رستی<sup>۳</sup>  
 چو نیکو بنگری برباد یابی  
 درین ره محو کن گر مرد راهی  
 ستون چار طاق طبع بفکن  
 چومه خرگاه زن بر بام افلاك  
 نظر در کارگاه جسم و جان<sup>۵</sup> کن  
 صفیری زن برین پیروزه گلشن  
 ز چنگ تیر منشی خامه بستان  
 بر افشان بر زمین و آسمان<sup>۶</sup> دست

۱- نسخه های (د) و (ب) این بیت را ندارد، از روی نسخه (م) و (س) آورده شد

۲- م: گذر ۳- س: ترك هستی کن که رستی ۴- م: باد پای

۵- س: کارگاه خسروان ۶- س: در آسمان



خرامان شو به عشرتگاه جمشید  
 کمان در قبضه بهرام بشکن  
 ز مهر رخ بها ده<sup>۱</sup> مشتری را  
 طناب و دلو<sup>۲</sup> کیوان درچه افکن  
 ثوابت را کلاه از سر درانداز  
 ز چرخ مهره گردان رو<sup>۳</sup> بگردان  
 بنات نعش بین در سبز چادر  
 قدم نه در مکان بی مکانی  
 نگر مستان بزم لایزال  
 نظر در مجلس روحانیان کن  
 خرد را بین به یاد پیر بسطام  
 خطیب ساکنان ملک تجرید  
 سر اوتاد و نور چشم اقطاب  
 جنیبت ران میدان طریقت  
 ز درویشی به سلطانی رسیده  
 زهی کونین عکس نور<sup>۴</sup> طیفور  
 زهی شمعی که بنشاندی به یک آه  
 چو نقدش بر محك جعفر آمد  
 به سلطانی کشیده سر بر افلاک  
 زحل چوبک زن هندوی بامش

می روشن بخواه از جام خورشید  
 خواقین فلک را نام بشکن  
 بیارا گِلشن نیلوفر را  
 بزن پای و عمود چرخ بشکن  
 ملایک را نقاب از رخ برانداز  
 ببین قطب فلک را سبحه گردان  
 چو گریان دختران بر نعش مادر  
 سخن گو از زبان بی زبانی  
 مثل گشته ز روی بی مثالی  
 تماشای ریاض لامکان کن  
 شراب احمدی افکنده در جام  
 دلیل ره بران کوی توحید  
 دلش قنديل این پیروزه محراب  
 شقایق چین بستان حقیقت  
 مدام از جام سبحانی چشیده  
 دو عالم زقه عصفور طیفور  
 چراغ روشنان هفت خرگاه  
 ز زر جعفری خالص تر آمد  
 زده در چشم چرخ آبگون خاک  
 قمر زین سمند تیز گامش

۱- س: نهاده

۲- س: طناب دلو

۳- م، س: رخ

۴- س: چشم



جنید از جندیان<sup>۱</sup> بارگاهش  
 به مولایش کرخی گشته معروف  
 جنیبت رانی او کرده ادهم  
 گرفته از<sup>۲</sup> فضیل راهرو باج  
 کمینه طفل راهش پیر مهنه  
 شده شبلی شکار بیشه او  
 سپهر از خانقاهش زنگ پوشی  
 به وقت صبح شب خیزان انجم  
 جهان در دست و در دست از جهان هیچ  
 قلم بر صفحه ناسوت<sup>۴</sup> رانده  
 زبان او زبان بی زبانی  
 چو از اهل طریقت فایق آمد  
 جهان در او گم و او در جهان گم  
 چو به صوفی ولی از صوفیان به  
 شده قطب فلک خلوت نشینش  
 نشسته از دو عالم بر کرانه  
 نظر کرده زمین و آسمان را  
 فلک مشعل فروز خانقاهش  
 ز سبحان نام سلطانی گرفته  
 شکسته قصر موجودات را در<sup>۵</sup>

سری از سرفرازان سپاهش  
 به ارشادش شده خضرویه مشعوف  
 هوا داری او ورزیده عالم  
 شکسته رایت منصور حلاج  
 ز خاک پای او کونین به نه<sup>۳</sup>  
 برون از وهم و عقل اندیشه او  
 هلال از بارگاهش حلقه گوشی  
 به خاک پای او کرده تیمم  
 به معنی با جهانش در میان هیچ  
 سبق از دفتر لاهوت خوانده  
 نشان او نشان بی نشانی  
 ازو تصدیق جعفر صادق آمد  
 نهان از چشم مردم همچو مردم  
 غبار کویش از ملک جهان به  
 همه خلوت نشینان خوشه چینش  
 نهاده هر دو عالم در میانه  
 ندیده جز خداوند جهان را  
 ملک خاشاک روب بارگاهش  
 ز سلطان جام سبحانی گرفته  
 بریده دیو نیرنجات را سر<sup>۶</sup>

۴- س: ناموس

۳- س: برتر

۲- س: او

۱- س: خیلان

۶- س: بر

۵- س: پر



به صورت کجَل معنی در کشیده  
 در این طاق شش در باز کرده  
 صف دیوان جسمانی شکسته  
 کشیده طبع را در چار زنجیر  
 چو دزدان دیو را بردار کرده  
 عقابان هوا را پر شکسته  
 چو دیده پیش بین و خویش بین نه  
 هزاران آفرین بر جان پاکش  
 خداوندا مرا در کار او کن  
 روانم را به آب روی او بخش  
 منم از جام غفلت گشته سرمست  
 چه نقصان عرصه ملک بقا را  
 غباری گشته ام زین توده خاک  
 هر آن بادی که برگیرد غبارم  
 چو من در دامن لطف زدم دست  
 زهر جرمی که کردم توبه کردم  
 ز خجلت تابه کی بر خویش پیچم

به معنی بال صورت بر کشیده  
 برین نه پنجره پرواز کرده  
 بر حوران روحانی نشسته  
 زده بر هفت کشور چار تکبیر  
 به سلطانیش دیو اقرار کرده  
 فضولان هوا را سر شکسته  
 چو پروین خوشه دارو خوشه چین نه  
 که خاکش بر سر آنکونیست خاکش  
 دلم را بلبل گلزار<sup>۱</sup> او کن  
 گناهم را به خاک کوی او بخش  
 چو خاک افتاده پست و باد<sup>۲</sup> در دست  
 اگر بخشی به سلطان این گذارا  
 تنم خاکی ز آب دیده نمناک  
 اگر خاکش نگردم خاکسارم  
 مکن در زیر پای محنتم پست  
 وراز<sup>۳</sup> خود دم زنم دیگر نه مردم  
 مگو<sup>۴</sup> هیچم چو می دانی که هیچم

### در مناجات و درخواست از حضرت باری جل ذکره<sup>۵</sup>

که احوال بدم را نیک گردان  
 که از کوییت به خواری بر نگردم

خداوندا به حق نیک مردان  
 مکن خوارم به تقصیری که کردم

۱- س: بازار      ۲- س: خاک  
 ۳- س: وزان      ۴- م: مکن  
 ۵- در نسخه (س) عنوان محو است



اگر من سر زفرمانت بپیچم  
 چه عذر آرم چو<sup>۱</sup> از حد شد گناهم  
 چوره گم کرده ام راهیم بنمای  
 به کام دل زبانی بخش ما را  
 سری داریم بی سامان فتاده  
 گذشته یارو ما در خواب مانده  
 درین وادی بغایت سوزناکیم  
 هدایت ده که جز راحت نمیویم  
 درین مزرع غم یک جو نخوردیم  
 کنون بی توشه درره چون توان رفت  
 حرامی از<sup>۲</sup> پست و ورطه درپیش  
 تکاور سست و ما را بار بر دل  
 گریوه برگذار و بار ما جام  
 مکن ما را ازین درگاه محروم  
 دل از درد غمت شادی نماید  
 من خاک کی درین راه خطرناک  
 اگر من در طریقت سست پایم  
 منور کن به نور خود دلم را  
 زبانی ده که اسرار تو گوید  
 من دل خسته را آن ده که آن به

سگم گر هیچ کس گیرد به پیچم  
 مگر لطف تو گردد عذر خواهم  
 در معنی برین دم بسته بگشای  
 معانی را بیانی بخش ما را  
 رهی داریم بی پایان فتاده<sup>۲</sup>  
 دریده مشک و ما بی آب مانده  
 بده آبی که ز<sup>۳</sup> استسقا هلاکیم  
 عنایت کن که جز ذکر نگویم  
 وزین خرمن جوی حاصل نکردیم  
 که بار از خر فتاد و کاروان رفت  
 ز خویشان مانده دور و خصم باخویش  
 و حل در راه و ما را پای در گل  
 حریفان پخته خوارو کار ما خام  
 چو گنجشکان مران ما را ازین بوم  
 ز بندت بنده آزادی نماید  
 کفی خاکم چه آید از کفی خاک  
 مگردان در شریعت سست رایم  
 مخمر کن به عشق آب و گلیم را  
 روانی ده که دیدار تو جوید  
 ز نفس کافر خویشم امان ده



مده بربادم ار خاکم درین راه  
 دلم در آتش غفلت مسوزان  
 اگر سرمستم و گر هوشیارم  
 بده بیداریم زین<sup>۲</sup> خواب مستی  
 اگر توبه دهی تایب توان بود  
 منم بی آب در دریا نشسته  
 کنون گردست گیری جای آن هست  
 بیستی پایم و خواندی به خویشم  
 مکن دورم ز نزدیکان درگاه  
 بده زین چاه ظلمانی نجاتم  
 بهارم را بدان صورت که دانی  
 چواکنون آتشم در خرمن افتاد  
 اگر خوانی درین راهم که راند؟  
 دلم مستسقی و عالم سرابست  
 مرا این دم نگین از دست بفتاد  
 چو من رفتم بروگو خاتم از دست  
 جزین حضرت من از قاصی و دانی  
 گناه من چو الطاف تو کم نیست  
 چه ارزد<sup>۳</sup> عفو اگر نبود گناه گار  
 ترا خوانم به هر رازی که خوانم

مشودست از من ار آبم درین چاه<sup>۱</sup>  
 به معنی شمع جانم بر فروزان  
 بجز لطف تو امیدی ندارم  
 بده هشیاریم زین می پرستی  
 و گرنی<sup>۲</sup> توبه من کی کند سود  
 گذر بر ورطه و کشتی شکسته  
 که گر<sup>۳</sup> دستم نگیری رفتم از دست  
 شکستی بالم و راندی ز پیشم  
 به راه آور مرا کافتم از راه  
 بر آر از تیرگی آب حیاتم  
 مکن پژمرده از باد خزان  
 چراغم دور دار از روزن باد  
 و گر رانی ز<sup>۴</sup> درگاهم که خواند؟  
 چو من مردم چه سودار عالم آبست  
 که شادروان عمرم رفت برباد  
 چو جم شد جام گو با خاک شو پست  
 نمی دانم رهی دیگر تو دانی  
 گرت باشد عنایت هیچ غم نیست  
 کرا بخشد شه ار نبود پرستار  
 ترا دانم به هر چیزی که دانم

۱- نسخه (س) این بیت را ندارد، م: راه

۲- س: از ۳- س: اگر نه

۴- س: و گر ۵- س: خوانی به ۶- س: چه باشد



مگردان بی نصیب از لطف خویشم  
 مکن در بند کرمانم<sup>۱</sup> چو ایوب  
 مگر لطفت زند آبم بر آتش  
 به وقت مرگ چون گیری زمن جان  
 اگر بخشی به یک پشه فراست  
 به باد ار حکم فرمایی به یک دم  
 به موری گر دهی ملک سلیمان  
 و گر بخشی به ماری گنج قارون  
 به جرم خود چو من اقرار کردم  
 ز لوح خاطر خواجو به یک بار  
 دلش را مخزن اسرار گردان  
 به تقصیری که کرد از وی میازار  
 به دانش چون نماید نخلبندی

بساز از مرحمت داروی ریشم  
 بر آر از بیت احزانم چو یعقوب  
 که افتادم به نادانی در آتش  
 از اول توبه ده و انگاه بستان  
 دهی در مغز نمرودش ریاست  
 بروبد گرد عباد از صحن<sup>۲</sup> عالم  
 نیاید در کمالت هیچ نقصان  
 نگوید هیچکس کین چند و آن چون  
 تو فضل خویشتن کن پای مردم  
 فرو شو نقش این سرگشته پرگار  
 روانش مشرق انوار گردان  
 چو جان دادی منه بر جانش آزار  
 چو نخلش ده به معنی سربلندی

### در سابقه نظم کتاب و حال خود گوید<sup>۳</sup>

سحر چون بلبلان ارغنون ساز  
 بر آمد نکهت عود قماری  
 برین تخت روان با عسجدی جام  
 صبو حی کرده مستان سحر خیز  
 جهان گیر آمده مهر جهان گرد  
 مغنی با نوای خسروانی

به صدستان<sup>۴</sup> بر آوردند آواز  
 شده بر عود نالنده قماری  
 به خاقانی بر آمد شمس را نام  
 نوا گر گشته مرغان شباویز  
 جهان را رام<sup>۵</sup> کرده موبد زرد  
 به آیین مغان در زند خوانی<sup>۶</sup>

۱- س: کرمانت      ۲- س: روی

۳- در نسخه (س) عنوان محو است      ۴- د، ل: لابه

۵- س: نام

۶- در نسخه (س) این بیت نیست



فلک بر کف گرفته جام گل رنگ  
 سپیده دست از آب نیل شسته  
 علم برده شه سیاره بر بام  
 حریفان نیمه مست از جام جمشید  
 نسیم نوبهار و بوی گلزار  
 خروسان سحرگشته خروشان  
 ز بوی باد صبح و آتش جام  
 ز بانگ ساری و لحن عنادل  
 زده شمع خور از مشرق زبانه  
 نسیم صبحگاهی عنبر افشان  
 من دلخسته مست جام دوشین  
 دلم با شوق رودر روی کرده  
 چو داود آمده جانم در آواز  
 به دست روح داده خاتم جم  
 نشسته با خرد در کوی امید  
 حدیث از رهرو دل نقل کرده  
 به حدت سوخته شش دار را در  
 کواکب را به افسون دیده بسته  
 نوا ساز فلک را دف دریده  
 به نوک خامه دل را ریش کرده  
 ز هرجا نکته‌ای سربسته گفته

زده ناهید بر ساز سحر چنگ  
 به سرخی دست سیمین نقش بسته  
 به تیغ زر شکسته قلب بهرام  
 به گردش در فتاده جام خورشید  
 شکسته رونق عطار تا تار<sup>۱</sup>  
 ز می در جوش جان درد نو شان  
 دماغ خاکیان پر عنبر خام  
 رهایی جسته هر دم از عنا دل  
 فگنده تاب در این تابخانه  
 فلک بر شاه انجم گوهر افشان  
 گرفته کام جان از جان نوشین  
 می روشن ز جام مهر خورده<sup>۲</sup>  
 زبور عشق را آورده بر ساز  
 وزو تعلیم کرده اسم اعظم  
 به نیک اختر گرفته فال خورشید  
 سخن را رهنمای عقل کرده  
 به حکمت کوفته نه مار را سر  
 ثوابت را سنان در دیده خسته<sup>۳</sup>  
 عطار در ورق در کف دریده  
 قلم را هم زبان خویش کرده  
 به هر دم گوهری ناسفته سفته



گهی با دیده از دل در شکایت  
 همای همتم پرواز کرده  
 جهان پیمای و همم سرکشیده  
 براق طبع بر خورشید رانده  
 علم بر بام هفتم قلعه برده  
 به صورت با فلک دمساز گشته  
 ز بهرم<sup>۲</sup> عرشیان کرسی نهاده  
 شراب بیخودی<sup>۳</sup> افکنده در جام  
 چو عیسی عقل کل را حکمت آموز  
 شدم غواص دریای معانی  
 به دست ساکنان بیت معمور  
 مرا حور از جنان<sup>۴</sup> رضوان فرستاد  
 نویدی داد از دولت سروشم  
 که خواجو چون تویی مرغ سخن ساز  
 تو مستسقی و عالم سربسر آب  
 چو اکنون مهلت دادست ایام  
 به دست خود مران کشتی به غرقاب  
 ترا دستور دین پرور شناسد

گهی از دیده با دل در حکایت  
 عقاب فکرتم پر باز<sup>۱</sup> کرده  
 به زیر پی جهان را در کشیده  
 نوای عشق بر ناهید خوانده  
 نظر در صحن هشتم روضه کرده  
 به معنی با ملک انباز گشته  
 دلم را کیمیای روح داده  
 همای سرمدی آورده در دام  
 چو موسی اهل دل را مشعل افروز  
 برون آوردم آن درها که دانی  
 فرستادم ز بهر زیور حور  
 دل ریش مرا درمان فرستاد  
 خروشی آمداز گردون به گوشم  
 برآور از سر سرمستی آواز  
 سعادت باتو همراه و تو در خواب<sup>۵</sup>  
 چه خواهی باده چون بادست ایام  
 چو دستت می دهد این لحظه دریاب<sup>۶</sup>  
 که هم اختر شناس اختر شناسد

۱- س: پرواز ۲- س: ز بهر ۳- م: بیخوده ۴- س، م: ترا خور آنچنان

۵- م:

عنان درکش که رخس عمرتند است زبان درکش که تیغ کام کند است

۶- در نسخه (د) مصراع تکرار شده است، از دو نسخه دیگر آورده شد



گرت از گردش گردون گزندست  
 غنیمت دان که مخدوم زمانه  
 چنان خواهد که دست از می بداری  
 زبان را تیز گردانی چو خامه  
 به بزم او سرودی نو بسازی  
 زنی خرگه به صحرای معانی  
 چونامش بر سر نامه کنی تاج  
 چنان دانم که از فیض الهی  
 چرا بر خاک کویش سر نبازی  
 چو با اقبال و شادی خواهه تاشی  
 چو خضرا از خط حکمش سرمگردان  
 روم اکنون به دستوری دستور  
 یدبضا نمایم جادوان را  
 اگر مرگ آستین من نگیرد  
 نماید بخت نیکم دستگیری  
 به دیده رسته‌های<sup>۱</sup> در شهوار

بهایت مشتری داند که چندست  
 زبکر فکرت گوید فسانه  
 ولیکن سر به سر مستی براری  
 کنی ترتیب نظم عشق نامه  
 فرو خوانی حدیث عشق بازی  
 زبور عشق بر داود خوانی  
 فرستد خسرو سیاره‌ات بساج  
 بیابی هر تمنایی که خواهی  
 که از تاجست سر را سرفرازی  
 چرا هندوی درگاهش نباشی  
 کزان سرچشمه یابی آب حیوان  
 بهشتی را بیارایم پر از حور  
 حیاتی تازه بفزایم روان را  
 قضای بد مرا دامن نگیرد  
 کنم در ملک معنی امیری  
 کنم در بارگاه خواهه ایشار

در مدح صاحب اعظم دستور اکریم  
 مدبر امور العالم تاج الحق والدين العراقي<sup>۲</sup>

شبی رفتم برون از عالم خاک  
 چومه خرگه زدم بر بام افلاک

۱- ب، ش: رشته‌های ۲- ب: بمدح صاحب‌الاعظم الاکرم قدوة اعظم الوزراء  
 فی العالم تاج الحق والدين العراقي بردالله مضجعه و طاب ثراه. در نسخه (س)  
 عنوان محو است.



ز گلزار کواکب بر پریدم  
 جهانی دیدم از ارکان معرا  
 نشان آن نواحی بسی نشانی  
 ز پیر عقل پرسیدم که با من  
 که بر این زمره از تأثیر افلاک  
 جوابم داد عقل مصلحت بین  
 ریاحین بخش بستان<sup>۳</sup> معانی  
 چراغ افروز ایوان معالی  
 کهمینه قاصدش بدر جهان گرد  
 ز ایوان زحل تا خرگه ماه  
 ندارد<sup>۴</sup> دین برون از نام او تاج  
 بر دستش کف آبیست<sup>۵</sup> جیحون  
 خرد طفلی زد دولت خانه<sup>۶</sup> اوست  
 شه چرخ گهر دار تنک پوش  
 هران موری که پیش آید به راهش  
 به ابر کف بریزد آب دریا  
 دم عیسی بر انفاس او باد  
 جهان از بارگاهش چار طاقی

به بازار ملایک در رسیدم  
 گروهی در وی از اعوان مبرا  
 زبان آن جماعت بسی زبانی  
 بگوی این نکته پوشیده روشن<sup>۱</sup>  
 کرا باشد شرف در<sup>۲</sup> عالم خاک  
 که تاج الحق و الدنيا والدین  
 خدیو خطه صاحب قرانی<sup>۴</sup>  
 [شقایق چین بباغ لایزالی<sup>۵</sup>]  
 کمینه بنده شمس آسمان گرد  
 غلامان درش را خاک درگاه  
 دهد گردون به خاک پای او باج  
 ز خاک کوی او گردیست گردون  
 قمر قندیلی از کاشانه اوست  
 گدایان درش را حلقه در گوش  
 کف جمشید گردد تختگاهش  
 به تیغ کین بدرد قلب جوزا  
 روان آدم از انفاس او شاد  
 فلک بر قصرش از زنگار طاقی

۱- ب: با من ۲- م: بر ۳- د: بستانی (۹)

۴- د سعادت (۹) ۵- د: خدیو خطه صاحب قرانی ۶- س: نیارد

۷- س: خاکست ۸- س: دیوانخانه م: زمکتهخانه



از آن دارد سحاب اجرا و ادرار<sup>۱</sup>  
 چو خورهر کونه باوی مهرورزد  
 زهی یوسف رخان هفت خرگاه  
 گهر بخشان دریای زره پوش  
 هر آن معدن که دارد گوهر پاک  
 اگر در ابر نبود بی حیایی  
 بر دست تو دریا زیر دستت  
 تو شمعی و روان پروانه تو  
 قلم<sup>۴</sup> گر سر نه بر خط تو دارد  
 از آن رومه ز گیتی بر سر آمد  
 عدو دیو و سر<sup>۶</sup> کلکت شهابست  
 فلک راهست با چندین مراتب  
 ترا اقبال و شادی غمگسارست  
 قلم شد در بنانت<sup>۷</sup> حی ناطق  
 گر از خلقت کند یک ره تأمل  
 به دورت کی بود دزد و سیه کار  
 بود در گلشن طوبی گیایی  
 ز لطف<sup>۸</sup> گر برو آبی زند میغ

که دارد بندگان دست او کار<sup>۲</sup>  
 رخ زردش به دیناری نیرزد  
 ز شرم خاطرت چون آب در چاه  
 ز رشک طبع در پاش<sup>۳</sup> تو در جوش  
 زدست بخششت بر سر کند خاک  
 کند از خامهات گوهر گدایی  
 بر آوردست کف گویی که مستست  
 تو گنجی و جهان ویرانه تو  
 کجا بر صدر دیوان سر بر آرد  
 که رای انورت را در خور آمد<sup>۵</sup>  
 مخالف آتش و طبع تو آبست  
 دو قرص از خوان احسان تو راتب  
 کسی کوشد قبولت بختیارست  
 معانی مهر و طبع صبح صادق  
 ورق در آب ریزد شاخ سنبل  
 مگر مرغول بت رویان فرخار  
 به باغت ناطقه دستان سرایی  
 چو عیسی لاف جان بخشی زند تیغ<sup>۹</sup>

۱- ب: ادرار و احرار ۲- نسخه (س) این بیت را ندارد.

۳- ب: پاس س: در بار ۴- س: فلک ۵- ب: که رای انورت

در خور آمد ۶- ب: دیوسر ۷- ب: بیانت ۸- ب: به لطف

۹- ب: چو عیسی لاف بخشی می زند تیغ



ندارد کوه با حلمت درنگی  
 زمین گویست و فرمان تو چو گان  
 سپهر از بار برت خم گرفتست  
 چو هستت کمترین فراش درگاه  
 شب اردر خواب ننمودی<sup>۲</sup> خیالت  
 شقاوت در خلاف تست منضم  
 سرچرخ و هوایت ساغر و می  
 بر بحر گفت قلم سرابی  
 قمر بر آستان پـرده داری  
 فلک بر عرصه حکم تو گویی<sup>۴</sup>  
 قضا از رقعۀ جاه تو سطری  
 منم بر خاک درگاهت گدایی  
 الا تا مشعل خورشید انور  
 قمر مشعل فروز خرگهت باد  
 چو مشعل بادر روشن شمع جان<sup>۷</sup>  
 در ایوانت فلک خلوت سرایی

که در میزان ندارد با تو سنگی  
 جهان دشتست و احسان تو باران<sup>۱</sup>  
 زمین از ابر جودت نم گرفتست  
 زند مه بر فلک بهر تو خرگاه  
 کسی در خواب کی دیدی مثال  
 سعادت در هوای تست مدغم  
 سموم قهر و خصمت آتش و نی  
 ازین سرچشمه یابد خضر آبی  
 زخیلت شاه چرخ ابلق<sup>۳</sup> سواری  
 بهشت از گلشن لطف تو بویی  
 قدر از بقعۀ قدر<sup>۵</sup> تو شطری  
 گدا نبود به دستش جز دعایی  
 بود تابان ازین پیروزه<sup>۶</sup> منظر  
 زحل خاشاک روب درگهت باد  
 همای سدره مرغ بوستان  
 به باغ رفعت انجم گیایی

۱- س: جهان گویست و چو گان ترا جان  
 ۲- م: بنمودی  
 ۳- س: انجم  
 ۴- م: بویی  
 ۵- ب: خیر  
 ۶- ب: فیروزه  
 ۷- ب: چو مشعل بادر روشن جان<sup>۷</sup> (یک کلمه از قلم افتاده است)، س: جسم و جان



در سبب این قصه به نظم آوردن<sup>۱</sup>

ز سرمستی چو ساغر رفته از دست  
 جگر در سوز و دل بی ساز مانده  
 ز بیخویشی دل شب ریش کرده  
 خدنگ آه بر<sup>۳</sup> گردون نشانده  
 به دود و دم هوا را تاب داده  
 سحر نزدیک و من از یار خود دور  
 دو چشمم تا به لب در آب مانده  
 دل شوریده در زنجیر بسته  
 چو خامه در سر شوریده سودا  
 ز پیه دیده سر شمعم فروزان  
 شکسته خاطر من چون آبگینه  
 شکایت نامه‌ای آغاز کرده  
 به تیغ نطق ره بر تیر بسته  
 کلاه از فرق فرق در ر بوده  
 خرد را باده در پیمانه کرده  
 قلم را همچو دفتر سر فگنده  
 به تیر آه مه را جبهه خسته  
 سرشکم دست از آب گرم برده  
 نگارینم در کاشانه بگشود

شب‌ی بودم ز جام بیخودی مست  
 حریفان رفته و من باز مانده  
 ثریا را ندیم خویش کرده  
 کمیت اشک برجیحون جهانده<sup>۲</sup>  
 به خون دل زمین را آب داده  
 شب تاریک و مجلس<sup>۴</sup> گشته بی نور  
 همه در خواب و من بی خواب مانده  
 چو جعد ماه رویان دل شکسته  
 سفینه بر<sup>۵</sup> کف و در دیده دریا  
 چو شمعم دل ز تاب فکر<sup>۶</sup> سوزان  
 در آب افتاده از چشمم سفینه  
 قلم در دست و دفتر باز کرده  
 به کلك فکر قلب دل شکسته  
 در بستان اخضر بر گشوده  
 هوا را زلف مشکین شانه کرده  
 سخن را برقع از رخ برفگنده<sup>۷</sup>  
 به دود دل نفس بر صبح بسته  
 چراغ دل به باد<sup>۸</sup> سرد مرده  
 زناگه بخت نیکم روی بنمود

۱- ب: در سبب آوردن به نظم این قصه را . در نسخه «س» عنوان محو است

۲- ب: دوانده

۳- م، س: در

۴- م: تاریک مجلس

۵- س: سپینه

۶- ب، س: در

۷- ب: برگشوده

۸- س: باغ



در آمد از درم چون اختر بام<sup>۱</sup>  
 فگنده سنبل سر حلقه بردوش  
 به آهو شیر گردون صید کرده  
 به دستش حقه‌ای سر بر نهاده  
 نه حقه نافه<sup>۲</sup> پر مشک<sup>۳</sup> تاتار  
 یکی گل دسته از باغ معانی  
 ورقهایش چون سرین یاسمن بوی  
 مصور دیبه‌ای از دیر هرقل  
 به لفظ هندوی میمون کتابی  
 به خط فیلسوفان کهن سال  
 گزیده داستانی باستانی  
 چو دیدم کان پری پیکر در آمد  
 به جستم چون دلش در برگرفتم  
 خم گیسوش در چنبر کشیدم  
 به طیره گفت کای مرغ فسون ساز  
 کنی دعوی که در ملک معانی  
 چو ابروی بتان نار پستان

میش بهر تماشا بر سر بام  
 شده شب سنبلش را حلقه در گوش  
 پلنگان را چو آهو قید<sup>۴</sup> کرده  
 ز مهرش مهری<sup>۵</sup> از زر بر نهاده  
 نه نافه طبله<sup>۶</sup> پر در شهوار  
 سواد<sup>۷</sup>ی عین آب زندگانی  
 حروفش چون هزار آوا سخن گوی  
 زده نیرنگ<sup>۸</sup> او<sup>۹</sup> جادوی بابل  
 ز فهرستش ریاض خلد بابی<sup>۱۰</sup>  
 نوشته نسخه‌ای<sup>۱۱</sup> پرو عظمثال  
 درو گنجی نهفته شایگانی  
 مه اقبال<sup>۱۲</sup>م از مشرق بر آمد  
 سراپایش ز رخ در زر گرفت  
 میی از جام لعلش در کشیدم  
 همه آوازه و خالی ز آواز  
 مسلم شد مرا صاحب قرانی  
 کنی پیوسته سرداری مستان

۱- س: در آمد اخترم چون از در بام  
 ۴- س: از مشک ۵- ب: سوادش  
 ۷- س:

به لفظ هندوئی میمون کیانی

۸- س: نامه‌ای

۲- د: صید ۳- س: مهره  
 ۶- س: م: آن، ب: زده بی رنگ و رو

نه فهرستش ریاض خلد بانی



چو رهبانان به دیری در نشینی  
 چو ساغر خون دل تا چند نوشی  
 مغنی چون ز اصفاهان زند ساز  
 به قول مطرب از ره چون توان شد  
 ره توحید رو گر مرد راهی  
 چرا هم چون مغان در زند خوانی  
 چو دوران را نمی بینی قرار<sup>۱</sup>  
 پس آنکه گفت کای مرغ سخن گوی  
 تو این اجزا<sup>۲</sup> که می بینی به دستم  
 به بابل سحر سازانی که بودند  
 نیامد هیچ کس دیگر درین کاخ  
 به دستم داد آن<sup>۳</sup> دیرینه اوراق  
 تو در دور زمان ثانی نداری  
 ز بهر خاطر م یک چند بنشین  
 در خلوت به روی خلق در بند  
 چراغ زهره از خاطر برافروز  
 عروس طبع را برقع برافکن  
 به نوروزی برون آی از شبستان  
 نوا از پرده نوروز کن ساز

چو بینی جرعه ای خود را نبینی  
 به قصد خون ساغر چند کوشی  
 تو در راه عراق آیی به آواز  
 ز راه راست چون بیرون توان شد<sup>۱</sup>  
 کزان حضرت بیابی هر چه خواهی  
 بری یکباره آب زندگانی  
 همان به کز تو ماند یادگاری  
 که بردی از امیران سخن گوی  
 طرازی نیست کان من نقش بستم  
 به گاه باستان این در گشودند  
 نزد مرغی دگر چنگی برین شاخ  
 که ای شاه سخن گویان آفاق  
 ولیکن چون زمانه بسی قرار  
 ز بحر شعر دری چند بگزین  
 نظر بگشا و چشم چرخ در بند  
 عطارد را سخن گویی در آموز  
 فلک را ذیل همت بر سر افکن  
 به بوی گل به صحرایشو<sup>۲</sup> چو مستان  
 ز شاخ گل چو بلبل بر کش آواز

۱- ب: ز راه راست بیرون چون توان شد  
 ۲- ب: نمی بینم بقایی  
 ۳- ب: اجزا (؟)  
 ۴- م: این  
 ۵- س، م، ب: برچین  
 ۶- س: رو



گل و نوروز را در پرده می آر  
 تو آن جادو فریب سحر سازی  
 چو طبع دست معجز بر گشاید  
 به لابه گفتمش کای<sup>۱</sup> چشمه<sup>۲</sup> نور<sup>۳</sup>  
 من آن خاکم که بروی می نهی پای  
 ترا بر جان<sup>۴</sup> من فرمان روانست  
 سخن گویان بسی در دهر هستند  
 کجا باشد مرا آن زور بازو  
 ولی گر با منت باشد عنایت  
 چو خضر اکنون به توفیق الهی  
 چو گل نوروز را بر<sup>۱</sup> پرده می دار  
 که بر کشمیر یان گردن فرازی  
 درین معنی ید بیضا نماید  
 ز چشم چشم بندت چشم بد دور  
 تو آن لعبت که بر چشمم کنی جای  
 که فرمان توام توقیع جانست  
 اگر چه زین معانی تنگ دستند  
 که با قارون کنم زر<sup>۵</sup> در ترازو  
 کشم در رشته نظم این حکایت  
 بر آرم آب حیوان از سیاهی

در آغاز داستان<sup>۶</sup>

سرایی بلبان گلشن راز  
 که شاهی بود در ملک خراسان  
 شهی پیروزگر پیروز نامش  
 شده پیروزه<sup>۸</sup> گردون نگینش  
 اسیر حکمش از مه تا به ماهی  
 سپاهان<sup>۹</sup> تا حبش جوش سپاهش  
 چنین گفتند با مرغ دلم باز  
 به عهد باستان از نسل ساسان  
 به پیروزی شه انجم غلامش<sup>۷</sup>  
 مسخر گشته ملک روم و چینش  
 به فرمانش سپیدی تا سیاهی  
 حبش تا اصفهان نخجیر گاهش

۱- س، م، ب: در ۲- م: ای ، ۳- ب: حور ۴- س: جسم

۵- ب: سر ۶- ب: آغاز این داستان؛ در نسخه «م» عنوان محو شده است

۷- ب:

شه فیروزه گر فیروز نامش به فیروزی شه انجم غلامش

۸- ب: فیروزه ۹- ب: صفاهان



کمندش برشه چین سرکشیده  
 شده چیپال<sup>۱</sup> هندش بنده<sup>۲</sup> رای  
 گرفتی باج از بلغار و سقسین  
 شراب از ساغر خورشید<sup>۳</sup> خوردی  
 نبودی از خدای بی مثالش  
 بر آید اختری عالی به برجش  
 به نذر از ایزد بی خویش و پیوند  
 عبادت خانه‌ها را شمع بنهاد  
 به نوروزی علم زد بر گلستان  
 چو نرگس جام زر بر کف نهاده  
 زمین در بر کشیده پر طاووس  
 دگر نورسته گشته عالم پیر  
 زناکه خادمانش مژده دادند  
 شد از باغش شکفته نوبهاری  
 خضر عمری چو آب زندگانی  
 به آیین جسم و چهر منوچهر  
 چو شمعی مشتری پروانه<sup>۴</sup> او  
 سر فغفور در چنبر کشیده  
 زده مهر اج زنگش بوسه بر پای  
 خراج از هند جستی جزیت از چین<sup>۵</sup>  
 وطن در گلشن جمشید کردی  
 جزین<sup>۶</sup> حاجت که باقی ماند آتش  
 در آید گوهری<sup>۷</sup> روشن به درجش  
 نسب را روز و شب می جست<sup>۸</sup> فرزند  
 به آتش خانه‌ها قربان فرستاد  
 قدح جست از بتان نارپستان  
 چو لاله دل به جام یاده داده  
 جهان در سر کشیده چتر کاووس  
 شده بلبل هزار آوا به شبگیر  
 که شهر اچشم دولت<sup>۹</sup> برگشادند  
 پدید آمد ز نسلش تاجداری  
 چو ذوالقرنین در گیتی ستانی  
 به فر اورمزد و طلعت مهر<sup>۱۰</sup>  
 سلیمانی پری<sup>۱۱</sup> دیوانه او

۱- س: چیتال س، م: چیپور ۲- نسخه «س» این بیت را ندارد ب:

گرفتی تاج از بلغار و سقسین خراج از هند جزیت از چین

۳- د: شمشیر ۴- ب: جزاین ۵- ب: گوهر

۶- م، س: می خواست ۷- ب: چشم و دولت ۸- ب: به فر آفریدون

طلعت مهر ۹- س: بدی



گلی بستان فروز از روضه حور  
 بهاری ایمن از باد خزانسی  
 در آمد دایه با صد ناز و تمکین  
 مراد شه نهاد اندر کنارش  
 چو فرخ بود روز و بخت پیروز<sup>۲</sup>  
 به پیروزی<sup>۳</sup> گرفته شاه باده  
 به نامش خسروان نوروز خواندند  
 از آن موسم درین قصر دل افروز  
 شه کی نسبت جمشید پایه  
 به شکرانه نه چندان زر بر افشاند  
 چومه در مهد سیمین جاش کردند  
 چو مهرش در خور مهد کیانی  
 عروس چرخ بر مهدش زرافشان  
 نوشته منشی قصر<sup>۹</sup> زبرجد  
 سپندش سوخته صبح سحر خیز  
 تو گویی<sup>۱۰</sup> شیر بود آب حیاتش  
 چو شد یک ماهه شد ماهی<sup>۱۲</sup> دل افروز

چراغی شمع انجم را ازو نور<sup>۱</sup>  
 مهی از مطلع صاحب قرانی  
 نهاده بر کفش چون جان شیرین  
 شهان کرده جهان و جان نثارش  
 نواگر بر کشیده بانگ نوروز  
 به نوروزی رسیده شاه زاده  
 رخسار ماه مهر افروز<sup>۴</sup> خواندند  
 به سلطانی بر آمد نام نوروز<sup>۵</sup>  
 نهادش<sup>۶</sup> همچو گل بردست دایه  
 که در دفتر از آن جزوی توان خواند  
 قماط از چرخ والاش کردند  
 جلیلی<sup>۷</sup> از پرند آسمانی  
 برو از مهر لرزان و درفشان<sup>۸</sup>  
 ولادت نامه اش بر نه مجلد  
 نثارش کرده گردون گهر ریز  
 که می شد شکر از آب نباتش<sup>۱۱</sup>  
 چو شد یک ساله شد شمعی شب افروز<sup>۱۳</sup>

چراغ همچو انجم را ازو نور  
 ۴- ب: شب افروز  
 ۶- ب: نهاده ۷- ب: حلیلی  
 ۱۰- م: توگفتی ۱۱- س، م، ب:  
 ۱۲- ب: ماه ۱۳- ب: جهان سوز

۱- ب: گل بستان فروز از روضه حور  
 ۲- ب، م: فیروز ۳- ب: به فیروزی  
 ۵- نسخه (س) این بیت و دو بیت بعد را ندارد  
 ۸- ب: در افشان ۹- س، ب: چرخ  
 که می شد از شکر آب نباتش ۱۲- ب: ماه



به خوبی گوئیا مه پاره‌ای بود  
 چو شهدش سیر گشت از شیر پستان  
 گره زد سنبل سر حلقه برگ گل  
 چو عمر او به سال شش در افتاد  
 به حسن از هفت کشور بر سر آمد  
 گرش یوسف بدیدی بر سر راه  
 ز بهرش مکتبی ترتیب کردند  
 سر درج معانی برگشادند  
 شده دانش و رانش دانش آموز  
 به اهلیت علم شد در زمانه  
 چو شده ساله زین نه لوح زر کار  
 ز منطق ریختی در معانی  
 به شطرنج آن زمان کودست بردی  
 زدی شاه سپهری را به شه رخ  
 چو از ایوان به صحرا کردی آهنگ  
 و گر شبرنگ در میدان فگندی  
 چو زین بر پشت که پیکر نهادی  
 به تیر از شاه انجم بستدی تیغ  
 چو بگرفتی به کف شمشیر بران

و یا خورشید در گهواره‌ای بود  
 ز مهدش رفت خاطر سوی بستان  
 مسلسل کرد<sup>۲</sup> برگل شاخ سنبل<sup>۳</sup>  
 دو هفته ماه ازو در ششدر افتاد  
 به لطف از هشت خلد افزون تر آمد  
 ز مدهوشی فتادی در بن چاه  
 به فضل<sup>۴</sup> و دانشش ترغیب کردند  
 برو قانون کلی عرضه دادند  
 شد از آموزگاران<sup>۵</sup> دانش اندوز  
 به دانش گشت در عالم یگانه  
 بیان می کرد راز هفت سیار  
 چو دریا دم زدی از درفشانی  
 به يك دست<sup>۶</sup> از فلک نه دست بردی  
 نهادندی شهبان پیش رخس رخ  
 به جنبش در فتادی چند فرسنگ  
 فلک را در خم چو گان فگندی  
 به کوه و در زلازل در فتادی<sup>۷</sup>  
 بدریدی به خنجر پرده برمیغ<sup>۸</sup>  
 بر آوردی فغان از شیر غران

۱- ب: دو      ۲- ب: کرده      ۳- م: برگل شاخ سنبل      ۴- م: به عقل  
 ۵- ب: شده آموزگاران      ۶- م: اسب      ۷- نسخه (س) این بیت را ندارد  
 ۸- س: پرده میغ



چو افتادی به چین پرچین کمندش  
 کمر بگشودی از کوه کمر کش  
 سنانش از رخ شب رنگ<sup>۲</sup> بردی  
 چو شد سالش دو هفت از هفت اختر<sup>۳</sup>  
 درین شش<sup>۴</sup> پیشگاه از بیش و از کم  
 به اندک عمر شد<sup>۵</sup> گیتی ستانی  
 گهی راز فلک تقریر کردی  
 به دیدارش فلک را دیده روشن  
 سری بودیش با صحرا و نخجیر  
 دلش تنگ آمدی در کاخ و ایوان  
 چو شاهینی<sup>۶</sup> شکار افکن بدیدی  
 ز گیتی خواستی گیتی نوردی  
 گهی کردی به میدان گوی بازی  
 نجستی خاطرش جز طرف راغی  
 مدامش آرزوی گشت بودی

شدی فغفور و خاقان پای بندش  
 بر تیغش برفتی آب آتش<sup>۱</sup>  
 سیاهی از سواد زنگ بردی  
 معین کرد حال هفت کشور  
 برو پنهان نماند اسرار<sup>۷</sup> عالم  
 به عقل و هوش در گیتی جهانی  
 گه از بهر جهان تدبیر کردی  
 ز رویش شاه را کاشانه گلشن  
 گهش بودی<sup>۸</sup> کمان در دست و گه تیر  
 زدی هر دم علم بر<sup>۹</sup> صحن میدان<sup>۱۰</sup>  
 دلش همچون کبوتر بر پریدی  
 دگر اندیشه از گردون<sup>۱۱</sup> نکردی  
 گهی کردی به صحرای صید سازی<sup>۱۲</sup>  
 کنار سبزه‌ای و صحن باغی  
 سرکوه و هوای دشت بودی

۱- س، ب: آب و آتش      ۲- ب: زنگ      ۳- ب: پیکر ، م: دفتر  
 ۴- ب: نه      ۵- ب: احوال      ۶- س: به اندک مدتی      ۷- س: گهی بودش  
 ۸- ب: در      ۹- م: بستان      ۱۰- ب: شاهین      ۱۱- س، م، ب: گیتی  
 ۱۲- ب: تازی



## رسیدن شاهزاده نوروز به جهان افروز کشمیری و

داستان گل ازوشنیدن<sup>۱</sup>

دلش بگرفت روزی در شبستان  
بر آمد بر فراز خنگ رهوار  
خدنگ افگندو که پیکر دوانید  
به هر بومی چو عنقا کرد پرواز  
بسی توسن دواند و ناوک انداخت  
جنیبت راند بر پیروزه<sup>۶</sup> دشتی  
شده از گل رخ گل<sup>۷</sup> ارغوانی  
زهر سویی دمیده نو بهاری  
روان از هر طرف سرچشمه آب  
در<sup>۹</sup> آنجا کرده منزل کاروانی  
ز بس بارگران کافتاده<sup>۱۰</sup> برهم  
طناب خیمه ها<sup>۱۱</sup> در هم فگنده  
به هر جانب شده خلقی برانبوه  
به رسم بار سالاران امیری  
کمان زه کرد چون آهوی<sup>۲</sup> مستان  
به صحرا راند<sup>۳</sup> با جمعی پرستار<sup>۴</sup>  
گهی شهباز و گه شاهین پرانید<sup>۵</sup>  
ندانسته فلک عنقا ازو باز  
چو از جولان و بازی باز پرداخت  
مقامی دید چون خرم بهشتی  
زمین گشته ز سبزه آسمانی  
ز هر سنگی شکفته لاله زاری<sup>۸</sup>  
وزان سرچشمه خورشید در تاب  
ز هر جا بر کشیده سایه بانی  
شده پشت زمین چون آسمان خم  
نوندان شیهه در عالم فگنده  
زمین کوبان چراگر بر در و کوه  
سرا پرده زده بر آبگیری

۱- در نسخه (س) عنوان محو است ۲- ب: ازروی ۳- ب: رفت ۴- نسخه  
(س) این بیت را ندارد ۵- س: دوانید، م: برانید ۶- ب: فیروزه  
۷- ب: او ۸- س:

زهر سویی دمیده سبزه زاری ز هر سنگی شکفته نوبهاری

۹- س: از ۱۰- س: ز بار بس گران افتاد برهم ، ب: افتاده

۱۱- س: خیمه را



بساط اف-گنده و مسند نهاده  
 به پیشش صف زده رومی غلامان  
 نگاری<sup>۱</sup> بربری چون شمس<sup>۲</sup> چین  
 چو نرگس گشته سرخوش بار سالار  
 می گلگون چو لاله نوش کرده  
 چو نوروز جهان افروز را دید  
 فروزان از رخس فر الهی  
 چو مرغ از جابجست و پیش شد باز  
 به لب شد بر سم اسبش گهر ریز  
 فرود آوردش و بر صدر بنشاند  
 ز هر نوعی طعام آورد و بنهاد  
 تبسم کرد و بستد شاه زاده  
 بفرمودش که بنشین ای جوانمرد  
 رکاب افشاندنای بر کشور ما  
 بدینجا کی رسیدی خیر مقدم  
 بگو<sup>۴</sup> اول که نام و کنیت چیست  
 کدامین آشیان بودت نشیمن  
 جهان پیمودی و آفاق گشتی

چو گل بر سبز مسند تکیه داده  
 کمر بسته چونی طوبی خرامان  
 نهاده جام زر بر دست سیمین  
 دلش در بند سیم و چشم بر بار<sup>۲</sup>  
 نوای عندلیمان گوش کرده  
 توپنداری که در شب روزرادید  
 درو روشن نشان پادشاهی  
 ستایش کرد و آمد مدح پرداز  
 به رخ گشت از رکیش<sup>۳</sup> صورت انگیز  
 ستاد از دور و بروی آفرین خواند  
 پس آنگه لابه کرد و جام می داد  
 به شادی نوش کرد آن جام باده  
 چو مه سیار و چون گردون جهانگرد  
 مشرف کرده ای بوم و بر ما  
 چه دیدی از شگفتیهای عالم  
 نژادت از کجا و اصلت از کیست  
 کدامین<sup>۵</sup> خطه خواهد بود مسکن  
 به پی سطح زمین را در نوشتی

۱- ب: نگار ۲- نسخه (ب) این بیت و پنجاه و سه بیت بعدینه را ندارد

که درست برابر دو صفحه همان نسخه خطی باشد که یقیناً افتاده است.

۳- س، م: به رخ شد از رکابش ۴- م: بگوی ۵- س: کدامت



چه در غربت شنیدی از غرایب  
 درین مقصوره نه سقفشش در  
 زمین بوسید مرد کار دیده  
 پس آنکه داد پاسخ کای جوانبخت  
 فلک ریحان فروش گلشنت باد  
 چوزلف ماه رویان طرازی  
 ولیکن چون تو پرسی چون نگویم  
 جهان افروز کشمیرست نامم  
 به شهر خویش بودم شهریاری  
 ز ناگه دولت از من روی بنهفت  
 بیفگند از سرتخت بلندم  
 بزرگی چون نماند و تیره شد دهر  
 نهادم روی در غربت به ناچار  
 سحر در نیمروز و شام در شام  
 ز ملک و پادشاهی در گذشتم  
 به رسم تاجران از سیر افلاک  
 چو چین زلف هندوی دلارام  
 جهانی یافتم از پیرو برنا  
 به بوی گل چو بلبل گشته سرمست  
 پیوسیدم ز پیری کار<sup>۵</sup> دیده

چه چیزت گشت معلوم از عجایب  
 چه نادر یافتی از سیر اختر  
 به گیتی<sup>۱</sup> نیک و بد بسیار دیده  
 فروزان از توهم دیهیم و هم تخت  
 عطارد خوشه چین خرمنت باد  
 سری دارد حدیثم با درازی  
 مراد خاطر شه چون نجویم  
 فراخای جهان پیموده گامم  
 سریر سروری را تاجداری  
 سپهر کثر نظر با من بر آشفست  
 جدا کرد از بر بخت بلندم  
 گرفتم خرده ای و رفتم از شهر  
 گهم منزل به دشت و گاه به کهسار<sup>۲</sup>  
 نه آغازم پدید و نه<sup>۳</sup> سر انجام<sup>۴</sup>  
 چو سیاحان جهان پیمای گشتم  
 زدم دوران به گرد مرکز خاک  
 به روم افگند دور چرخم از شام  
 ز شیدایی گرفتم کوه و صحرا  
 نهاده جان چو ساغر بر کف دست  
 ز دست دهر شربت ها چشیده

۱- س: که هستم ۲- س: گهم منزل به دشت و گاه کهسار

۳- م: نی ۴- س: نه آغازم پدیدارونه انجام ۵- س: حال



که ای جاسوس احوال نهانی  
جوابم داد کاین در سفتنی نیست  
همان بهتر که این معنی نهجویی  
ترا از این حدیث پیچ بر پیچ  
مرو این راه تا از ره نیفتی  
چو ذوق شکر شیرین بدانسی  
گراز لیلی ببینی يك سر موی  
بگوزین قصه با من آنچه<sup>۱</sup> دانی  
چه گویم کاین حکایت گفتنی نیست  
و گر جویی به ترك خود بگویی  
بود بی حاصلی حاصل دگر هیچ  
نگردی بیخود و در چه نیفتی  
چو خسرو جان شیرین برفشانی  
شوی مجنون و در عالم نهی روی

### در صفت جمال گل و احوال او<sup>۲</sup>

پس آنگاه<sup>۳</sup> از طبق سرپوش برداشت  
که قیصر در حرم دارد نگاری  
گلی عنبر نسیم از گلشن<sup>۴</sup> حور  
دل افروزی چو ایام جوانی  
نگارستان چین و شمع نوشاد  
خم گیسو شب و در تیره شب ماه  
ز پسته قند را در تنگ کرده  
به افعی بسته کار مهره بازان  
ز شور زنگی جعدش خروشان  
به کلك نطق نقش قصه بنگاشت  
پری دختی چو خرم نوبهاری  
مهی خورشیدوش در قبه نور  
روان بخشی چو آب زندگانی  
نگار بربر و حور پری زاد  
ز نخدان سیب سیمین و اندرو<sup>۵</sup> چاه  
ترنج از زیر سیب آونگ کرده  
به غمزه کرده غمز<sup>۶</sup> سحر سازان  
به بازار حبش عنبر<sup>۷</sup> فروشان

۱- م: هر چه ۲- در نسخه (س) عنوان محو است .

۳- س، م: پس آنگاه ۴- م: چشمه ۵- س: سیمین اندراو

۶- س: صید ۷- م: هندو



ز شوق آن نمکدان شکر بار  
 به بوی آن سر زلف خمیده  
 رخس در حلقه مرغول پرتاب  
 شب ازدوشش فزون تر در رازی  
 کشیده ز ابروی شوخ سیه کار  
 ز رشک قامتش در باغ عرعر  
 به یاد آن لب شیرین در پوش<sup>۲</sup>  
 صبا در دور آن گیسوی مشکین  
 سر مویی میانش تا به مویی  
 چو بخت عاشقان جادوش در خواب  
 نهاده بر طبق قرصی که ماهست  
 نمک در شهد شیرین شهد در لب<sup>۵</sup>  
 کمر در صید کرده کوه<sup>۷</sup> مالش  
 هر آن آهو که در قیدش فتاده  
 چو خور بر رخ نقاب ارغوانی  
 دهانی و هزارش<sup>۹</sup> خنده چون گل  
 نقاب ششتری<sup>۱۰</sup> افکنده بر ماه

نمک در شور و شکر رفته در بار  
 به بستان ارم سنبل دمیده  
 چو در تیره شبان تابنده مهتاب  
 شب و روز افغیش در مهره بازی<sup>۱</sup>  
 کمان پیوسته بر بالین بیمار  
 بمانده پای در گل دست بر سر  
 شکر در مصر کرده جام می<sup>۳</sup> نوش  
 دریده پوستین نافه چین  
 ز ریحانش نسیم خلد بویی  
 چو جان خستگان هندوش<sup>۴</sup> در تاب  
 نموده شب که این زلف سیاهست  
 قصب بر<sup>۶</sup> ماه تابان ماه در شب  
 شده شیران شکار<sup>۸</sup> زلف و خالش  
 چو دیده گردنش گردن نهاده  
 چو مه در بر پرند آسمانی  
 زده لعلش هزاران خنده بر مل  
 طناب چنبری افکنده در چاه

۱- نسخه (ب) این بیت و پنجاه و سه بیت ما قبل را ندارد ۲- ب: در نوش

۳- م: زر ۴- ب: جادوش ۵- م: نمک در شهد کرده شهد در لب

۶- م: در ۷- س: گوش ۸- ب: شده شاهان سپاه ۹- م: هزاران

۱۰- ب: عنبری



بر آورده ز شب روزی که بامست  
 گلی صد گلشن از رویش شکفته  
 شده هندوش گلچین در گلستان  
 هزارش بلبل نالنده در باغ  
 لبش خندیده بر سر چشمه نوش  
 از آن سیمین دونار نورسیده  
 نشسته خال شبگونش به مهتاب  
 کمان بر<sup>۶</sup> ابروش زه کرده صدپی  
 میانش موی و دروی هیچ خم نه<sup>۷</sup>  
 به زیبایی و دلبندی در آفاق  
 سهی بالا و نر گس چشم و گل روی  
 قدش شمشاد و بر شمشاد باغی  
 نقاب برگگ نسرين مشک چینی  
 درش از روضه فردوس بابی  
 ز لعلش رفته آب می فروشان  
 کشیده حاجب ابروش پیوست  
 تنش در جامه پیدا چون می از جام  
 دهانش کام جان تنگ دستان

نموده از حبش چینی که شامست  
 مهی صد شام در مویش<sup>۱</sup> نهفته  
 زده جادوش راه می پرستان  
 چولاله بردل<sup>۲</sup> سودا زده داغ  
 شبش آشفته بر ماه قصب پوش  
 فشانده ناردان<sup>۳</sup> آبی ز دیده<sup>۴</sup>  
 به رسم باغبانان بر سر آب<sup>۵</sup>  
 ز چشم افتاده تیر از غمزه وی  
 دهانش هیچ و ازوی هیچ کم نه<sup>۸</sup>  
 چو محرابی بود ابروی او طاق<sup>۹</sup>  
 بنفشه جعد و مشکین خال و گلبوی  
 خدش گلنار و برگلنار زاغی  
 ستون طاق اب-رو تیغ بینی  
 رخس از<sup>۱۰</sup> قلب عقرب آفتابی<sup>۱۱</sup>  
 ز چشمش رفته خواب باده نو شان  
 کمان بر جادوی مخمور سرمست  
 رخس از<sup>۱۲</sup> طره تابان چون مه از شام  
 لبش قوت روان می پرستان

۱- ب: در رویش ۲- س: دلش

۵- ب:

نشسته خان میگونش به مهتاب

چو سیر باغبانان بر سر آب

۶- ب: از ۷- م: نی ۸- م: نی ۹- د، م: چو محرابی ابروی

دو تاطاق (۹) ۱۰- م: در ۱۱- س: ماهتابی ۱۲- م: در



ز عمر جاودانی دلربا تر  
 اگر آهو بر چشمش نمیرد  
 چو هندویش زند راه دل و دین  
 چو بگشاید به شکر خنده لب را  
 کسی کش مهر آن مهر روی باشد  
 ز لعلش هر که دست از خود نشوید  
 چو آرد تنگ شکر در مقالت  
 هر آنکو بیند آن روی طربناک  
 نمکدان نیست یا قوتش پر از قند  
 گلش از چشمه حیوان سرشتست  
 گلش نام و گلش رنگ و گلش روی<sup>۴</sup>  
 بهار قیصر<sup>۶</sup> و عید مسیحا  
 لب جان پرور او روح<sup>۷</sup> اعظم  
 دو زلف کافرش ز نار هر قل  
 ز چین گیسوش آشفته فغفور  
 جهان داران ایامش خریدار  
 به هر یک سال چون ماهی بر آید

ز آب زندگانی جان فزاتر  
 بسا آهو که بر آهو بگیرد  
 شکن بر زنگبار<sup>۱</sup> اندازد از چین  
 شکر برتن بدراند قصب را  
 شود چون موم اگر خود روی باشد  
 بریزد آب خود گر آب جوید  
 شکر ریزان شوند<sup>۲</sup> آب از جمالت  
 اگر خاکش نگردد بر سرش خاک  
 گره گیر است گیسویش پر از بند<sup>۳</sup>  
 تو پنداری گلستان بهشتست  
 گلش اندام و گلشن گوی و گلبوی<sup>۵</sup>  
 چراغ راهب و قندیل ترسا  
 خم ابروی او محراب مریم  
 دو چشم ساحرش هاروت بابل  
 به خال هندوش دل داده جیبور<sup>۸</sup>  
 جهان گیران آفاقش طلب کار  
 ز برج مهر نا گاهی بر آید

۱- س : زنگیان      ۲- ب : شود      ۳- نسخه‌های (س) ، (م) ، (ب) :  
 اضافه دارد:

چو او در باغ سروی سیم بر نیست  
 ۴- م : بوی ، ب : بو      ۵- م : گلش اندام و گلشن کوی گلروی ، ب : گلرو  
 ۶- س : راهب      ۷- س : اسم  
 ۸- م ، ب : چیپور



چو نوروز آید و خرم شود باغ  
 ز پیروزی دل عالم بخندد  
 شود کبک دری یعقوب ثانی  
 سپیده دم به بام آید چو خورشید  
 پرند<sup>۶</sup> فستقی چون غنچه در بر  
 به فندق سنبل از نسرين گشاید  
 گهی با مار افعی مهره باز  
 ز شاخ ضیمران ریحان فروشد  
 سر زلفش به دلداری در آید  
 کند جولان زمانی بر لب بام  
 زند خرگه دگر در قصر قیصر  
 بسا کان لحظه جانها برفشانند  
 چو شمعش مهرورزان پیش میرند  
 چو آن عمر گرامی را نبینند<sup>۱۱</sup>  
 چو کبک مست دایم دوست خوانند  
 چو بلبل در هوای گل خروشنند

بپوشد قرطه پیروزه<sup>۱</sup> گون راغ  
 صبا در گلشن از گل<sup>۲</sup> کله بندد  
 چو یوسف گلستان در دلستانی<sup>۳</sup>  
 بیاراید جهان چون کاخ<sup>۴</sup> جمشید<sup>۵</sup>  
 چو نرگس معجری<sup>۷</sup> زر حقه بر سر  
 ز عقرب دسته<sup>۸</sup> پروین نماید  
 گهی از نافه چین مهره سازد  
 سمن را از بنفشه حله پوشد  
 لب لعلش به درباری در آید  
 به طلعت بشکند قدر مه تام  
 رود در پرده تا نوروز دیگر  
 شهان در پای تختش<sup>۹</sup> سرفشانند  
 و گرنه<sup>۱۰</sup> بت پرستی پیش گیرند  
 به مرگ خویش در ماتم نشینند  
 دو عالم را طفیل دوست دانند  
 مدام از جام شوقش باده نوشند

۱- ب: فیروزه ۲- م: صبا در گلشن گل ۳- س: داستانی

ب: گلستانی ۴- ب: باغ ۵- نسخه (م) پس از این بیت اضافه دارد:

برون آید ز زیر هفت پرده چو خاتون فلک هر هفت کرده

۶- م: پرندی ۷- ب: معجر ۸- م: رسته، ب: رشته

۹- س، م، ب: قصرش ۱۰- م: وگرنه ۱۱- س، م: ببینند



بدین<sup>۱</sup> خرسند مشتاقان مهجور  
 نهندش سر به خدمت شهریاران  
 نه باشویست میل آن پری زاد  
 ازوبس کی که بر<sup>۲</sup> جان کیانست  
 جهان گیران که با گل عشق بازند  
 کدامست آنک بر گ گل ندارد  
 پدر چون نیست ازدختر گزیرش  
 به عالم در فگندست این فسانه  
 که در این کوه سرکش تیره جایست  
 به دم در می کشد کوه گران را  
 گهی آرد شبیخون بر<sup>۳</sup> شبانان  
 نیارد مرغ ازان جانب پریدن  
 نه بتواند کسی زانجا<sup>۴</sup> گذشتن  
 به یکره بسته شد ره بر گذاری  
 به ایوانم کسی سر بر فرازد  
 به دامادی من آنکس را پسندم  
 چون نوروز این حدیث آمد به گوشش

که نوروز دگر بیندش از دور  
 کنندش خواستاری تاجداران<sup>۵</sup>  
 نه قیصر را بود رغبت به داماد  
 از انشان<sup>۶</sup> روز شب خون در میانست<sup>۷</sup>  
 به قصد جان قیصر چاره سازند  
 و یا تخم غمش در دل نکارد<sup>۸</sup>  
 وزو<sup>۹</sup> یک دم جدایی در ضمیرش  
 بر آوردست نقشی از<sup>۱۰</sup> میانه  
 در آنجا آتش افشان اردهایست  
 همی سوزد به دود دم جهان را  
 گهی سازد کمین بر دشت بانان  
 نه شیر نر در این<sup>۱۱</sup> منزل چریدن  
 نه بر پیرامن آن کوه گشتن  
 زد آتش در<sup>۱۲</sup> پلنگ کوهساری  
 که آن مار سیه را صید سازد  
 جزو دل در<sup>۱۳</sup> کسی دیگر نبندم  
 بر فت از دل به یکره صبر و هوشش

- ۱- س: بدان  
 ۲- س: شهریاران، م: خواستاران  
 ۳- م: در  
 ۴- س: از اینسان  
 ۵- ب: از انسان روز و شب خون در بنانست  
 ۶- نسخه «س» این بیت را ندارد  
 ۷- س: از او  
 ۸- س: در  
 ۹- ب: با  
 ۱۰- س، م، ب: در آن  
 ۱۱- م: آنجا  
 ۱۲- ب: بر  
 ۱۳- ب: بر



هوای گل زد آتش در درونش  
 [دلش مانند بلبل کرد پرواز  
 برفت از سر هوای بهوستانش  
 حدیث گل چو بلبل گوش می کرد  
 ولیکن خویش را بر پای می داشت  
 می عشقش ز هشیاری<sup>۳</sup> بدر برد  
 دلش را خار خار شوق می کرد  
 نمی یارست از آن<sup>۵</sup> بیش آرمیدن  
 غبار دل به می بنشانند و برخاست  
 به که کوب جهان پیما بر آمد<sup>۶</sup>  
 چو عنقا کو کند برقاف پرواز

به جوش آمد بسان لاله خونش  
 بر آورد از درون پرده آواز<sup>۱</sup>  
 فرامش گشت<sup>۲</sup> یسار دوستانش  
 صفیری می زد و خاموش می کرد  
 به ظاهر عقل را بر جای می داشت  
 ولی لنگی به رهواری بدر برد  
 ولی با گل به معنی<sup>۴</sup> ذوق می کرد  
 چو تشنه قصه کوثر شنیدن  
 بسی کرد آفرین و عذر ها خواست  
 تو پنداری که کوه<sup>۷</sup> از جادر آمد<sup>۸</sup>  
 به دولت آشیان خویش شد باز<sup>۹</sup>

## دیدن نوروز

دو مرغ سبز را در خواب و حکایت ایشان<sup>۱۰</sup>

بنال ای دل که بلبل ساز بنواخت  
 خط سبزه نگر گرد لب جوی  
 خطی بستان ازین پیروزه<sup>۱۱</sup> درگاه  
 صبا در<sup>۱۳</sup> جعد سنبل می زند تاب

به بستان آ که گل برقع بر انداخت  
 چو خط سبز یسار یاسمن بوی  
 به سر سبزی بز ن بر سبزه خرگاه<sup>۱۲</sup>  
 هوا بر آتش گل می زند آب

- ۱- این بیت در نسخه (د) با خط کاتبی زده شده است  
 ۲- ب: فراموش رفت  
 ۳- م، ب: به هشیاری  
 ۴- س: با اهل معنی  
 ۵- س، ب: زان  
 ۶- س: در آمد  
 ۷- ب: که  
 ۸- س: بر آمد  
 ۹- ب: خویش پر باز  
 ۱۰- در نسخه (س) عنوان محو است  
 ۱۱- ب: خط بستان از این پیروزه درگاه  
 ۱۲- ب: به سر سبزی بود بر سبزه خرگاه  
 ۱۳- ب: صبا بر



به هم بر زن چو سنبل<sup>۱</sup> انس و جان را  
 کشد سوسن زبان هم چون سنان تیز  
 جم و قتی و جامت عکس خورشید  
 به بوی می ره میخانه برگیر  
 چو هستی روز و شب در عین مستی  
 خروس بام چون<sup>۲</sup> هنگام شبگیر  
 نواگر عندلیب گلشن<sup>۳</sup> راز  
 که چون بیرق زنو بتگه بر افراخت  
 خیال گل به شب تحریر می کرد  
 نه از اندیشه می یارست خفتن  
 شده گلنار رخسارش زریری  
 گلاب از شیشه چشمش چکیده  
 ز بار خاطرش پشت فلک خم  
 نه سودای<sup>۴</sup> سرای و بوستانش<sup>۵</sup>  
 شده کیمخت رویش ناردانی  
 سویدایش گرفته نقش سودا

بر آتش نه چو گل جان و جهان را  
 بلی آزاده را باشد زبان تیز<sup>۶</sup>  
 که می داند که کی بود دست جمشید  
 ز پیمان بگذر و پیمانه برگیر  
 بر آرزو دو چشم های هستی  
 به عالم در فگند آواز تکبیر  
 ز نوروز این نوا آورد بر ساز  
 نوند نوبتی بر بارگه تاخت<sup>۷</sup>  
 به روز از بهر ره<sup>۸</sup> تدبیر می کرد  
 نه حال خویش می شایست گفتن  
 گلستانش گرفته برگ خیری  
 گل از باغ خیالش<sup>۹</sup> بر دمیده  
 ز آب دیده اش<sup>۱۰</sup> روی زمین نم  
 نه پروای حدیث دوستانش<sup>۱۱</sup>  
 ادیم خاک از اشکش<sup>۱۲</sup> ارغوانی  
 درو چون مه نشان مهر پیدا

۱- نسخه س: ز سنبل

۲- نسخه (س)، (م)، (ب) اضافه دارد:

چو سوسن نام آزادی بر آور

به آزادی سرشادی بر آور

۳- س: در

۴- م: عالم

۵- نسخه (س) مصراع دوم را ندارد

۶- س: گل

۷- ب: جمالش

۸- س: دیده ام

۹- ب: ز سودای

۱۰- س: بوستانم

۱۱- س: دوستانم

۱۲- ب: ز اشکش



هوای دل رصد<sup>۱</sup> بند دماغش  
 نفیر سینه بر جزا کشیده  
 قدش چون طره شمشاد پر خم  
 اگر چون مه زدی خرگه در ایوان  
 سرشکش دم به دم بیرون دویدی  
 دمی کو بر کنار چشمه بودی  
 چو وصف دیده گریان نوشتی  
 چو کردی مطرب از نوروز آهنگ  
 گهی کردی نوای عشق بر ساز  
 گهی عزم شراب ناب کردی  
 زمانی بر کنار رود<sup>۴</sup> راندی<sup>۵</sup>  
 زمانی تخت در بستان فگندی  
 چو چشم سیل بارش خون گریستی  
 چو از دل برزدی آه جگر سوز  
 شبی کاین زنگی مشکین حمایل  
 چو شاخ گل به فصل نوبهاران  
 سریر افگند<sup>۶</sup> بر پیروزه<sup>۷</sup> مفرش  
 دلش نالنده چون مرغ شباوین  
 چو نرگس خواب مستی در دماغش

شده تیره ز دود دل چراغش  
 فسون آه در<sup>۲</sup> عقب رب دمیده  
 کنارش چون لب سرچشمه پر نم  
 رساندی ناله از ایوان به کیوان  
 گهر در رشته مژگان کشیدی  
 ز چشمش چشمهای<sup>۳</sup> خون گشودی  
 سفینه اش غرق آب نیل گشتی  
 شنیدی بانگ عشاق از دل تنگ  
 شدی با زهره از مستی هم آواز  
 دل ساغر به گریه آب کردی  
 شنیدی بانگ رود و رود خواندی  
 فغان در مرغ پردستان فگندی  
 دمام چشمه بر جیحون گریستی  
 زدی آتش زبانه در دل روز  
 خرامان گشت با زرین جلاجل  
 علم زد بر کنار جویباران  
 سریری<sup>۸</sup> در برش از خون منقش  
 برو زاری کنان مرغ سحر خیز  
 ز آه سرد بنشسته چراغش

۱- ب: رسد      ۲- ب: بر      ۳- س: چشمها را      ۴- س: آب  
 ۵- م: کردی      ۶- م: افکنده      ۷- ب: فیروزه      ۸- ب: حریری  
 م: پرندی



سرش گشته گران<sup>۱</sup> از خواب نوشین  
 دو چشمش برهم<sup>۳</sup> و دل نیز درهم  
 چو صبح از بام طارم در جهان دید  
 که شه<sup>۵</sup> در پای سروی بود خفته  
 چمن بر سبزه از گل<sup>۶</sup> نقش بسته  
 چو طاوس سرا بستان اخضر  
 چو بلبل در نسوا سازی دلارای  
 چو شهر اهرام چو نرگس خفته دیدند  
 که این مرغ همایون آن همایست<sup>۹</sup>  
 فروزان اختری از برج شاه‌یست  
 بود بیژن فرودش گاه جولان  
 گهر جوئی ز نسل کیقبادست  
 ولیکن در سرش سودای یاریست  
 جنبیت راند بیرون بامدادان  
 علم زد بر چمن<sup>۱۲</sup> چون سرو آزاد  
 دلش بر قصر قیصر آشیان کرد

دلش گشته سبک از جام دوشین<sup>۲</sup>  
 ز چشمش رفته دریا و گهرهم<sup>۴</sup>  
 میان خواب و بیداری چنان دید  
 دمیده لاله و ریحان شکفته  
 دو مرغ سبز بر شاخی نشسته<sup>۷</sup>  
 زده بر شاخسار سدره<sup>۸</sup> شهر  
 چو طوطی در سخنگویی شکرخای  
 زبان سوسن صفت بیرون کشیدند  
 که شاخ سدره اش آرام جایست<sup>۱۰</sup>  
 گرامی دری از درج الهیست  
 بود زالی به جنبش پورستان  
 هنر گوئی<sup>۱۱</sup> برش جمشید با دست  
 دلش را خار خار گل عذاریست  
 به نوروزی به صحرا رفت شادان  
 نسیم گل شنید و رفت بر باد  
 چو باد نوبهاری شد جهان گرد

- ۱- س: دوان  
 ۲- ب: نوشین نسخه (م) این بیت و بیت بعد را ندارد  
 ۳- س: چو چشمش در هم ب: دو چشمش در هم ۴- نسخه (م) این بیت را ندارد  
 ۵- س: مه ۶- ب: چمن بر سبزه و گل ۷- نسخه (س) این بیت را ندارد  
 ۸- م: بر طارم پیروزه ب: بر طارم فیروزه ۹- ب:  
 که این مرغ همایون آن همانست ۱۰- ب: که شاخ سدره اش آرام جانست  
 ۱۱- م: هنر جوئی ب: گهر گوئی ۱۲- ب: در چمن



به سوی گل بود پیوسته رایش  
 به شیدایی بسی نامش بر آید  
 بسی بیند جفا زین مار نه سر  
 زند غوطه به دریا چون نهنگان  
 زمانی با گوزنان<sup>۴</sup> راز گوید  
 ولیکن عاقبت کارش بر آید  
 گل از نوروز گیرد رنگ و بویی  
 شهنشه در زمان از خواب برجست  
 ندید آن سبز مرغان در نشیمن  
 نسیم گل دلش برباد داده  
 به باد سرد کشته شمع جان را  
 ز سینه شعله بر گردون رسانده  
 دلش چون لاله در خون افتاده<sup>۸</sup>  
 چو فرهاد آنک عشقش رهنمونست  
 نمی بینم<sup>۱۰</sup> دلی بی دلربایی  
 نیابی لاله ای در صحن این باغ

زند پر همچو بلبل در هوایش  
 کزان شیرین دهن کامش بر آید<sup>۱</sup>  
 خورد خونا به در این دارشش در<sup>۲</sup>  
 کند پنجه به صحرا چون پلنگان<sup>۳</sup>  
 گهی با آهوان غم باز گوید  
 گل صد برگ از خارش بر آید  
 بهار از ابر<sup>۵</sup> یابد آب رویی<sup>۶</sup>  
 چو سروی بر کنار چشمه بنشست  
 چو بلبل زد فغان در سبز گلشن  
 نسیمش قصه گل یاد داده  
 به آب دیده خون کرده روان را  
 ز دیده دجله در<sup>۷</sup> جیحون فشانده  
 چو گل از پرده بیرون افتاده<sup>۹</sup>  
 زند بر سینه سنگ اربستونست  
 کجا باشد درونی<sup>۱۱</sup> بی هوایی<sup>۱۲</sup>  
 که از مهرش نباشد برج گرداغ

۱- س: کزان شیرین و سر نامش بر آمد

۳- م: کند پنجه به صحرا با پلنگان

۵- س: بهار از آب ۶- ب: آب وروئی ۷- ب: بر

۸- م: افتاده ۹- م: افتاده ۱۰- م: نمی بینی ۱۱- ب: درون

۱۲- نسخه (م) و (ب) اضافه دارد:

ره دیوانگی منزل ندارد

محیط عاشقی ساحل ندارد



نبینی غنچه‌ای برطرف جویی  
کسی کز این ورق حرفی بخواند<sup>۲</sup>  
برو خواجه که هر کاین رخ می‌تاخت  
که نبود در دلش از عشق بویی  
ورق بندازد و حرفش نماند<sup>۳</sup>  
ز خود بگذشت و خود را باز نشناخت

### اجازت سفر خواستن شاه زاده از پدر و منع کردن او<sup>۴</sup>

صبا چون از رخ گل پرده بگشاد  
که چون گلچهر این اورنگ زر کار  
رکاب افشاند بر کاخ کیانی  
به پیروزی<sup>۵</sup> چو مهر عالم افروز  
به دیده خاک ره را کرد نمناک<sup>۶</sup>  
زمین بوسید کای عالم به کامت  
جهان از دفتر قدر تو بایی  
شاه انجم گدای در گهت باد  
دل چون شمع در ایوان گرفتست  
بمیرم<sup>۷</sup> چون چراغ از بادستان  
اجازت ده که بر ادهم بر آیم  
بیاموزم فلک را تیز گردی  
چو سیاحان بپیمایم زمین را  
چنین از حال نوروز آگهی داد  
به گل چیدن در آمد سوی گلزار  
علم زد بر بساط خسروانی  
فروزان کرد از رخ قصر پیروز  
لبالب کرد از در دامن خاک  
زمانه چاکر و گردون غلامت  
روان از چشمه جود تو آبی  
سپهر آنگون خاک رخت باد  
چو گوهر خاطر م در کان گرفتست  
اگر یک دم نشینم در شبستان  
کواکب را جهان گردی<sup>۸</sup> نمایم  
برم آب صبا در ره نوردی  
به سیاحی<sup>۹</sup> بگیرم روم و چین را

۱- ب: بر ۲- ب: نخواند ۳- ب: بماند ۴- ب: اجازت سفر  
خواستن شاه زاده از پدر و منع کردن شاه در نسخه‌های (س) و (م) عنوان محواست  
۵- ب: به پیروزی ۶- ب: به دیده خاک را کرد نمناک ۷- ب: نمیرم  
۸- ب: جوانمردی ۹- ب: به سیاحان



کنم با چرخ گردان هم عنانی  
 بر آیم گرد این خرگاهشش طاق  
 کنم منزل به هر جا روز کی چند<sup>۳</sup>  
 چو بلبل بر کشم دستان به شبگیر  
 هوا گیرم چو مرغ تیز پرواز  
 جهان گردیدن از ملک جهان به  
 مرا هر چند کز<sup>۴</sup> عالم فراغت  
 چنان خواهم که بر یکران نشینم  
 بر افروزم زدل قنديل ترسا  
 بر آرم آب خضر از دیده تر  
 بیاموزم به درس صبحگاهی  
 بر آرم شمعی از بتخانه دل  
 فرو ریزم ز منطق در خوشاب  
 نهم نعل سمند کوه پیکر  
 به پاسخ گفت شه کای سرونو خیز  
 مخوان افسانه این<sup>۵</sup> منظومه کم ساز  
 مباد آن دم که من رویت نبینم  
 هنوزت بوی شیر آید ز شکر

زنم<sup>۱</sup> چون خور دم از گیتی ستانی  
 بگردم<sup>۲</sup> مدتی چون مه در آفاق  
 بگیرم از بد و نیک جهان پند  
 رسانم بر فلک آواز تکبیر  
 فرود آیم به بوم خویشتن باز  
 نظر در آب کردن از روان به  
 هوای روم دایم در دماغست  
 شگفتیه‌های<sup>۵</sup> آن کشور ببینم  
 کشم در چشم راهب کحل عیسی  
 فشانم بر سر خاک سکندر  
 عظیم الروم را علم<sup>۶</sup> الهی  
 کنم روشن چراغ دیر هر قل  
 ارسطورا کنم در خاک چون آب<sup>۷</sup>  
 به جای تاج زر بر فرق<sup>۸</sup> قیصر  
 چرا اسب عزیمت می کنی تیز  
 میاور قصه وین منصوبه کم باز<sup>۹</sup>  
 ز گلزار و صالت<sup>۱۱</sup> گل نچینم  
 ز شیر و شکرت دورست عنبر

۱- ب: زیم      ۲- س: برانم      ۳- ب: کنم هر جا به منزل روز کی چند  
 ۴- ب: از      ۵- ب: عجایبهای      ۶- ب: درس      ۷- س: در آب  
 ب: در خاک و خون آب در نسخه (ب) این بیت و بیت بعد پس از شش بیت آمده است  
 ۸- ب: قصر      ۹- ب: کاین      ۱۰- س: میاور قصه وین منظومه کم ساز  
 ۱۱- ب: وفایت



کسی نشنیدت<sup>۱</sup> از گل بوی ریحان  
 همان به کاشیان گیری درین بوم  
 سزد کان دم<sup>۴</sup> که باز آیی زمکتب  
 چه وقت آنک بر گلگون نهی زین  
 و یا بر روم رانی کوه پیکر  
 دلت گرتنگ گردد در شبستان  
 گهی بآبادبستان راز می گوی  
 چولاله قول بلبل گوش می کن  
 گهی در صحن میدان گوی می باز  
 به چو گانی<sup>۸</sup> کمیت کوه پیکر  
 گهی زاغ کمان را در خروش آر  
 نی ناوک به چرخ چاچیانسی  
 گهی می رو به دشت و بور می تاز  
 نیام تیغ می کن سینه زنگ<sup>۹</sup>  
 کمین کن برگذار آهو و غرم  
 روان کن چون غزاله باهمالان<sup>۱۲</sup>  
 گهی شطرنج بازو رخ برافروز

نرسته<sup>۲</sup> سنبلیت از<sup>۳</sup> طرف بستان  
 خطا باشد که رو آری سوی روم  
 کنی با کود کان از چوب مرکب  
 چو خاقان بر فرازی بیرق از چین  
 کنی جولان به گرد قصر قیصر  
 علم زن چون صنوبر بر<sup>۵</sup> گلستان  
 غم دل با ریاحین باز می گوی<sup>۶</sup>  
 قدح در سایه گل نوش می کن  
 جنبیت می دوان و تیز می تاز<sup>۷</sup>  
 ز سلطان کواکب گوی می بر  
 دل نسرین گردون را به جوش آر  
 بکن پیوند تیر آسمانی  
 چو بهرام از قفای گور می تاز  
 به خون زنگ<sup>۱۰</sup> می ده تیغ رارنگ  
 گوزن کوه را کیمخت کن چرم<sup>۱۱</sup>  
 به تیغ آتشین خون از غزالان  
 شه سیارگان را بازی آموز

۱- م: نشنید ۲- س: برسته ۳- م: بر ۴- ب: این دم

۵- ب: در ۶- ب: می جوی . نسخه (س) این بیت و بیت بعد

را ندارد. ۷- م: نیزه می باز ب: گوی می تاز ۸- س، م: به چوگان

۹- د، م، ب، س: رنگ س: سینه رارنگ ۱۰- د، م: رنگ ۱۱- د، م، ب: حرم

۱۲- ب: غزالان



بران اسب و بنه رخ بر رخ ماه<sup>۱</sup>  
 زمانی نرد باز و مهره گردان  
 چو مه گر خانه گیر و فارد آیی  
 و گر<sup>۲</sup> خاطر کشد شهنامه پیش آر  
 فرو خوان قصه گر گین و بیژن  
 ز هر جا داستانی در نظر گیر  
 ملک زاده زمین بوسید و برگشت  
 چو روز آرزویش در شب افتاد  
 ز طاقت طاق گشت از درد دوری  
 زمین از آب چشمش نم بر آورد  
 به بوی گل چو بلبل<sup>۳</sup> مست بفتاد  
 دل مجروحش از اندیشه خون شد  
 فرو کن بیدق و از چرخ شه خواه  
 ببر دست از سپهر مهره گردان  
 رسد برده هزارت پادشایی<sup>۴</sup>  
 بخواندن خویش را مشغول می دار  
 دگر حال سمنگان و تهمتن  
 وز آنجا اعتبار و پند بر گیر<sup>۵</sup>  
 دل آشفته اش آشفته تر گشت  
 چو مویی گشت و در تاب تب افتاد<sup>۶</sup>  
 نماندش بیش از آن برگ صبوری  
 قدش از بار هجران خم در آورد  
 ز بیخویشی چو گل از دست بفتاد<sup>۷</sup>  
 دم سرد و تب گرمش<sup>۸</sup> فزون شد

### معلوم کردن شاه پیروز احوال نوروز<sup>۱</sup> و مهر سب

#### حکیم را به نصیحت پیش او فرستادن<sup>۱۰</sup>

رسانیدند مرغان سخن ساز  
 به رمز این قضا با شاه جهان باز  
 که از سودای گل شه زاده نوروز  
 نمی داند شب سودایی از روز

۱- ب: شاه  
 ۲- نسخه (س) این بیت را ندارد  
 ۳- ب: درگیر  
 ۴- ب: چو نرگس مست افتاد  
 ۵- س، م: در تاب و تب  
 ۶- ب: ز بی خویشی چو گل از دست افتاد  
 ۷- م: لرزش  
 ۸- م: شاه زاده نوروز را  
 ۹- ب: معلوم کردن شاه  
 ۱۰- عنوان محو است.



حدیث جام می بشنید و شد مست  
 به صحرای رفت و شد صید پلنگان  
 کمین بگشود تا آهو کند صید  
 ندیده گل چو بلبل بی قرارست  
 در آمد جادوی از حد کشمیر  
 فسونی خواند و از پایش در آورد  
 عقابی از نشیمن بال بگشود  
 زمانی ره زنی با او بسر برد  
 چونر گس بی رخ گل تا تو دانی  
 به زاری شام تا هنگام شبگیر  
 چو گل گر برگ پروازش<sup>۱</sup> نداری  
 چو بلبل در قفس می دار بازش  
 مهل از آشیانش<sup>۲</sup> مست بیرون  
 چو بشنید این سخن پیروزه گر شاه  
 زمانی از تفکر سر در انداخت  
 یکی را از حکیمان سخن گوی  
 عطارد گشته در دانش غلامش  
 نظر کرده درین پیروزه پرگار  
 ازو شهزاده حاصل کرده دانش

چو جام از دست بیرون رفت و بشکست  
 به دریا رفت و شد قوت نهنگان  
 ز چشم آهوی افتاد در قید  
 نکرده گل فشان با زخم خارست  
 به جادویی فرو بستش به زنجیر  
 فسوسی کرد و از خویشش بر آورد  
 چو کبک مستش از کهسار بر بود  
 فریبی داد<sup>۳</sup> و از راهش بدر برد  
 ندارد برگ باغ از ناتوانی  
 کند چون عندلیبان ناله زیر  
 چرا سوزی و با سازش نداری  
 مزن چون نی ولیکن می نوازش  
 به دست آرش که رفت از دست بیرون  
 چو صبح از دل بر آورد آتشین آه  
 پس آنکه برقع از فکر<sup>۴</sup> بر انداخت  
 برون برده ز میدان سخن گوی<sup>۵</sup>  
 چو مه روشن روان مهر سب نامش  
 به دست آورده راز هفت سیار<sup>۶</sup>  
 وزو افروخته شمع روانش

۱- ب: برد      ۲- ب: پروایش      ۳- ب: آستانش  
 ۴- س، م، ب: برقع فکر      ۵- نسخه (س) این بیت را ندارد  
 ۶- م: پرگار



طلب فرمود و گفت ای دانش افروز  
 به منزلگاه نوروز آشیان کن  
 بر افکن چشم بر آن چشمه نور  
 برو خوان هر چه طبعت در پذیرد  
 دو سازش که رنجور او فتادست  
 نسیمی از دم عیسی برو دم  
 به نور عقل روشن کن چراغش  
 زمین بوسید پیر حکمت اندوز  
 ثنا گسترد و گفت ای نامور شاه  
 چرا باید حدیث می شنیدن  
 چو کوه ارزانک با تمکین<sup>۴</sup> نباشی  
 اگر دیدی که پا بر جا نبودی  
 بسی گویند از اکسیر و عنقا  
 به افسونی نباید<sup>۷</sup> رفت در خواب  
 چه نیکو گفت آن سالار لشکر  
 به بانگی چون زره بیرون توان شد<sup>۹</sup>  
 خطا باشد به بوی مشک تاتار  
 اگر گویند گل باغ بهشتست

به دانش عقل کل را دانش آموز<sup>۱</sup>  
 به اندرزش زبان را درفشان کن  
 که نزدیکست کز هستی شود دور  
 بود کز معنی آن پند گیرد  
 به راه آرش که بس دور او فتادست  
 به دست اهرمن مگذار<sup>۲</sup> خاتم  
 ببر سودای فاسد از دماغش  
 پس آنگه زد علم بر کاخ نوروز  
 که افگندت بدین افسانه از راه<sup>۳</sup>  
 فتادن بی خود و خود را ندیدن  
 به چشم خسروان شیرین نباشی  
 شتر گردن فرازی<sup>۵</sup> کی نمودی  
 ولی نامد نشان هر دو پیدا<sup>۶</sup>  
 به افسوسی نشاید<sup>۸</sup> بود در تاب  
 که آواز دهل از دور خوشتر  
 به هر بادی در آتش چون توان شد<sup>۱۰</sup>  
 ز هر ترکی کشیدن درختن بار  
 یقین می دان که رضوانش نگشتست

۳- م: در چاه

۲- س: بگذار

۱- ب: دانش افروز

۶- س، م: ولی نامد اثر زین هر

۵- ب: درازی

۴- ب: بی تمکین

۸- د، س: افسونی نباید ؛ ب: به افسوسی نباید

۷- ب: بیاید

۱۰- ب: رفت

۹- ب: رفت



کسی کو<sup>۱</sup> گل نچیده دسته بندد  
 نباید ز آتش دل رفت بر باد  
 گرفتم<sup>۲</sup> هست لولو نور دیده  
 گیاه تلخ در اصل ارنباتیست<sup>۳</sup>  
 نه هر آبی که باشد آن روانست  
 مده خاطر به قول هرزه گویان  
 اگر خواهی بگویم داستانی  
 بود کان بشنوی عبرت بگیری  
 چو گل برروزگار خویش خندد  
 که بیژن در چه از دست دل افتاد  
 نه لایست آخر زر خریده  
 درو تلخی نمی بینی که ذاتیست  
 نه هر چیزی که گویند آن چنانست  
 منه سر در پی بیهوده پویان  
 که هر حرفی از آن ارزد جهانی  
 به خویش آبی و پندم در پذیری

حکایت وزیر محمد نام که بر پیری علی نام عاشق گشت

و نصیحت زین العابدین نشنید تا هلاک شد<sup>۴</sup>

چنین خواندم که در ایام پیشین  
 محمد نام و ابراهیم دیدار  
 دلش دیباچه<sup>۵</sup> قانون شاهی  
 گل باغ معانی زو شکفته  
 وزارت را از اوزر در ترازو  
 چو آصف ملک جم زیر نگینش  
 برون از ملکت و فرمان روایی  
 وزیر بود با تعظیم و تمکین  
 سلیمان ملک<sup>۵</sup> و اسمعیل مقدار  
 ضمیرش کاشف علم الهی<sup>۶</sup>  
 خرد تعلیم دانش رو گرفته  
 امارت را به فرش زور بازو  
 ز جم و اصف هزاران آفرینش  
 سپرده راه زهد و پارسایی<sup>۷</sup>

۱- س: چون ۲- م: وگر هم ۳- ب: در اصل نباتیست

۴- ب: حکایت وزیر محمد نام که بر پیری علی نام عاشق گشت و ملامت زین العابدین

نشنید تا کشته شد. در نسخه (س) عنوان محو است ۵- ب: قدر ۶- نسخه

(ب) این بیت را ندارد ۷- س: زید و پادشایی



شده مأمور فرمانش امیران  
 چو می جوشان زدست دردنویشان  
 به دستوری به دست آورده شه را<sup>۲</sup>  
 چه به صوفی و چون گل پر نیان پوش  
 همه پیران مرشد یار غارش  
 برون آمد ز ایوان بامدادان  
 ز ناگه دید در ره مرزبانانی  
 به عزم خدمتش رو کرده در راه  
 روان در<sup>۵</sup> مو کبش چابک سواری  
 به بالا سروی و بر سرو ماهی  
 زده خالش نقط بر حرف عنبر  
 شب شامی غلام هندوی او  
 ز ریحان خطش عنبر غباری  
 سرگردن فرازان<sup>۶</sup> خـاك پـایش  
 کمان دارش دل مردم ربوده  
 گه روباه بازی چشم آهو

گرفته در جوانی راه پیران  
 چو ساغر خورده خون می فروشان<sup>۱</sup>  
 به مستوری به پایان برده ره را  
 قلندر پیشگان را حلقه در گوش  
 چو زین العابدینی<sup>۳</sup> راز دارش  
 رخ فرخ به راه آورده شادان<sup>۴</sup>  
 به هر مرزی به شوکت داستانی  
 رسانده باد پایان گرد بر ماه  
 کله داری کمر بندی نگاری  
 ز نخدان سیمی و در<sup>۶</sup> سیمب چاهی  
 شده لالای لعلش لؤلؤ تر  
 دل شیران شکار آهوی او  
 ز جعدش نافه تاتار تـاری  
 جهانـی بسته بند قبـایش  
 کمین پیوسته بر مستان گشوده  
 به غمزه<sup>۸</sup> چشم مستش عین آهو

۱- م: دردنویشان ۲- س: نه مستوری به پای آورده ره را ۳- ب: زین العابدین

۴- پس از این بیت يك بیت اضافه :

س: ز رفعت دست برگردون فشانده

م: ز رفعت دست برگردون فشانده

ب: ز رفعت دست برگردون فشانده

۵- م: بر ۶- ب: بر ۷- ب: سپر گردون فرازان ۸- م، به



به نرگس پردهٔ مستان دریـده  
 سمن بوی و سمن روی و گل اندام  
 چو آتش توسن سرکش برانگیخت  
 چو دستور جهان آن سرو را دید  
 برفت از آتش عشق آب رویش  
 رخسار شمع زسوز<sup>۲</sup> دل برافروخت  
 دم از دل برکشید و دم<sup>۳</sup> آفرو بست  
 نمی یارست ترك یار گفتن  
 نه روی آنك دست یار گیرد  
 جهانی دشمنش<sup>۴</sup> و او دشمن خویش  
 چو یکچندی برین منوال بگذشت  
 چو دل بیرون فتاد از پرده رازش  
 به هر نوعی که می بایست گفتن  
 به دست آورد آن مهرا به دستان  
 ولیکن چارهٔ کارش چنان بود  
 بسی آن مرزبان را سیم و زرداد  
 به نیرنگ آن پری را بازگرداند  
 ولی با او چنان آورد بر ساز  
 بت سیمین عذار آهنین دل  
 شبی زین برسمند باد پا بست

به شکر دخل خوزستان خریده  
 حسن شکل و حسن خوی و علی نام  
 ز جان خاکیان آتش برانگیخت  
 چو بید از باد نیسانی بلرزید  
 پر از خم شد بدن مانند مویش  
 دل هشیار را مستی در آموخت  
 به روی دل در عالم فرو بست  
 نمی شایست با اغیار گفتن  
 نه رای آنك ترك کار گیرد  
 همه بار جهانش بر دل ریش  
 حدیث عشقش از اقوال بگذشت  
 بدانستند<sup>۵</sup> مردم سوز و سازش  
 به هر دری که می شایست<sup>۶</sup> گفتن  
 به مرد از شوق چشمش پیش مستان  
 کزان آتش نبیند هیچکس دود  
 به ملک خویشتن بازش فرستاد  
 دگر با همرها<sup>۷</sup> دمساز گرداند  
 که در راه مخالف<sup>۸</sup> ساز بنواز  
 چو با ایشان برون شد یک دو منزل  
 ببرد از آب و آتش در روش دست

۱- م: رخ      ۲- ب: دود      ۳- س: دامن      ۴- م: دشمن      ۵- ب:  
 ندانستند      ۶- س: می بایست      ۷- س: همدمان      ۸- م: از مخالف



چو چرخ مهره گردان مهره‌ای باخت  
صفیری زد چو مرغ و باز گردید  
به برج خویشتن کرد آشیان باز  
وزیر شاه را شد دیده روشن  
روان درپای<sup>۱</sup> و زر بر سرفشاندش  
حرم را محرمان آگاه کردند  
چو بشنید این حکایت مه‌داعظم  
اشارت کرد جمعی خادمان را  
نشد صید حرم آن آهوی مست  
دلش خون شد ز بس اندیشه کردن  
رسولی را سوی سید فرستاد  
بگو کان تقوی و عصمت کجا رفت  
همین بود آن همه زهد و عفاف  
چرا بر باد دادی پارسایی؟  
چو بشنید این سخن سید بر آشفست  
که گر او پند ننیو شد<sup>۲</sup> چه گویم  
وزارت را چنین کردند تفسیر  
محمد با علی چون گشت همدم  
کسی کش عیب گوید دشمن اوست  
پس آنکه شد به صدر خواجه چون باد

به‌دستان مهره‌ای در طاسک انداخت  
تذروی آمد و شهباز گردید  
به‌دست آمد به کام دوستان باز  
نشاندش همچو گل بر طرف گلشن  
چو گنجی بر دودر کنجی نشاندش  
حدیث مشتری با ماه کردند  
ز شوهر بی نیاز آمد چو مریم  
که در قید آورند آن دلستان را  
که آه و در حرم مشکل دهد دست  
نماندش احتمال رشک بردن<sup>۳</sup>  
که سید خواجه را بنگر چه افتاد  
کزینسان<sup>۴</sup> جمله برباد هوارفت  
دریغا آن همه ناموس و لاف  
شدی هندوی آن ترك خطایی  
ز خود بیرون شد و با خویشتن گفت  
ورین کسوت زمن پوشد چه گویم  
که دارد اشتقاق از وزر و تزویر  
ز زین العابدین کی باشدش غم  
که باشد دایماً مؤمن علی دوست  
به دستوری اساس و عظم بنهاد

۱- م: پا      ۲- ب: خوردن      ۳- م: که زین سان      ۴- س:

که گر آن پند ننیو شد، ب: بنیو شد



که ای گردون غبار آستان  
 شنیدم دل به دست عشق دادی  
 خطا باشد ز ترکان مهر جستن  
 به بوی گل به صحرا افتادن  
 درین ایوان<sup>۱</sup> که جای سرفراز است  
 ترا گر ملک جم زیر نگینست  
 برو بازای و ترک این قدم گیر  
 هوای آن پری از سر بدر کن  
 و گرنه در جهان بدنام گردی  
 بخندد چون بداند داستان  
 چو پروانه پرو و بالت بسوزد  
 بر مردم نماند آب رویت  
 بیا ای خواجه و زین راه برگرد  
 مبادا فاش گردد این حکایت  
 چو بشنید این سخن دستور عاشق  
 جوابش داد کای پیر خردمند  
 هر آن قولی که می گویی ترانست  
 مزن بر جانم این تیر جگر دوز

مباد از گردش گردون زیانت  
 شدی برباد و در آتش فتادی  
 چو هندو دست از آب<sup>۱</sup> روی شستن  
 زبهر در به دریا افتادن  
 چه جای عاشقی و عشق بازیست  
 نظر کن کاهر من چون در کمینست  
 مشو نامحرم و راه حرم گیر  
 وزین دیوان دیوانی حذر کن  
 ز<sup>۲</sup> عشق دوست دشمن کام گردی<sup>۳</sup>  
 سپهر پیر بر بخت جوانت  
 دل<sup>۴</sup> پروانه بر آلت بسوزد  
 بر آید گرد بدنامی ز کویت  
 ز مهر آن مه دلخواه برگرد  
 به گوش شه رسد روزی شکایت  
 بر آمد سرخ<sup>۵</sup> چون برگ شقایق  
 بدین گرمی حدیث سرد تا چند  
 هر آن<sup>۶</sup> چیزی که می خوانی فسانست  
 مکش<sup>۷</sup> در رویم این تیغ جهان سوز

۳- م: به ۴- پس از این بیت

۱- ب: ز آب ۲- س: در ایوانی  
 نسخه های (س)، (م)، (ب)، اضافه دارد:

فلک بر طاق ایوانت بگیرد

هوا بر طرف بستانت بگیرد

۷- ب: همان

۵- س، م: پر ۶- م: نزع

۸- س: مگر



چه دیدی کاین همه حدت نمایی؟  
 نشاید گفت چیزی کان نشاید  
 مزن هر تیر کان در کیش داری  
 محمد را مسلمانی میاموز  
 بدین قول مخالف کی شود راست  
 گل افشانی و در چشمم زنی خار  
 حدیث کود کان بامن چه گویی  
 ز تر کان چون توانم گشت بیزار  
 مرا امثال او بسیار باید  
 فلك بی مشتری ممکن نباشد  
 چو از سید نکرد آن وعظ در گوش<sup>۵</sup>  
 بر آمد گردی از صحرای اندوه  
 درخشی<sup>۶</sup> بردمید از راه بیداد  
 ز بحر فتنه سر برزد نهنگی  
 به خونش تشنه<sup>۸</sup> شد گردون خون خوار  
 گروهی گردن افرازان سرکش  
 به قصد او عنان را تاب دادند  
 نکرد از سر برون سودای دلبر  
 دهد دل داده جان را نیز برباد

چرا چندین زبان بر من گشایی؟  
 نباید خورد قوتی<sup>۱</sup> کان نباید  
 مگو هر نقد کان با خویش داری  
 سلیمان را پری خوانی میاموز  
 بیاید<sup>۲</sup> گفت کاین بانگ از کجا خاست  
 نمایی گنجم و ترسانی از مار  
 نشان گرد کان<sup>۳</sup> از من چه جویی  
 که با تر کان بود روز و شبم کار  
 که بی<sup>۴</sup> لشکر جهان داری نشاید  
 سلیمان بی پری ممکن نباشد  
 شدش یکبار ه عقل و دین فراموش  
 جهان بگرفت ظلمت کوه تا کوه  
 به دشت و کوهسار آتش در افتاد<sup>۷</sup>  
 ز کوه غم فرود آمد پلنگی  
 بر آمد<sup>۹</sup> لشکری با تیغ خون بار  
 فروزان کرده ز آب خنجر آتش  
 به خون او سنان را آب دادند  
 وز انسان<sup>۱۰</sup> عاقبت خود رفت در سر  
 بر افتد هر که او با دل در افتاد

۱- د: چیزی ۲- س، م: نباید ۳- ب: لسان کود کان ۴- ب: از  
 ۵- س، ب: وعظ را گوش ۶- س، م: درختی ۷- ب: به دشت و کوهساری  
 ۸- س: فتنه ۹- م: در آمد ۱۰- ب: وزینسان



مکن بر گرد ازین راه<sup>۱</sup> خطرناک  
 اگر خواهی ز نسل تاجداری  
 که گل برخویش خندد پیش رویش  
 طریق عاشقی<sup>۲</sup> پایان ندارد  
 بسی<sup>۳</sup> کشتی درین دریانگون شد  
 نشان دوستداری جان سپاریست  
 نباید شد چو آهو طعمه شیر  
 چو سرو آزاد باش و سر بر افراز  
 چهریزی آب رخ<sup>۴</sup> بیهوده برخاک  
 بخواهد شه ز بهرت گل عذاری  
 کشد سنبل سیه رویی زمویش  
 کسی کودل ندارد جان ندارد  
 که هیچ آوازه بر نامد که چون شد  
 مراد از یار جستن ترک یاریست  
 به دفع تشنگی خورد آب شمشیر  
 چونر گس خوش بر آی و سر مینداز

پاسخ دادن شهزاده نوروز مهر سب حکیم  
 راه<sup>۵</sup> و آشکارا کردن راز خویش<sup>۶</sup>

شه<sup>۷</sup> سوزنده شمع<sup>۸</sup> آتش افروز  
 به پاسخ گفت کای جاسوس افلاک  
 چو سودا رحمت کلی بخوانی  
 و گردانی که در کون و مکان چیست  
 به منطق گر نهی قانون کارم  
 نه مفتاحم در بینش<sup>۱۱</sup> گشاید  
 شفای دردمندان دردمندیست  
 بزد آهی چو آتش از سر سوز  
 به دانش برده گوی از عرصه<sup>۹</sup> خاک  
 چو عین عشق را معنی ندانی  
 ندانی<sup>۱۰</sup> کاین معانی را بیان چیست  
 به قانون کاردل چون گوش دارم  
 نه مصباحم ره<sup>۱۲</sup> دانش نماید  
 نجات پای بندگان پای بندیست<sup>۱۳</sup>

۱- ب: کار      ۲- ب: آبرو      ۳- ب: عاشقان      ۴- ب: کسی  
 ۵- م: مهر سب حکیم      ۶- ب: پاسخ دادن شاهزاده مهر سب حکیم را . در  
 نسخه (س) عنوان محو است .

۷- س: مه      ۸- ب: شهی سوزنده شمعی      ۹- ب: روضه      ۱۰- س، م:  
 بدانی      ۱۱- م: دانش      ۱۲- ب: در      ۱۳- ب: نجات پای بندگان  
 مستمندیست



اصول این کلام از عاشقان جوی  
 کسی کوهست با معقول کارش  
 به دانایی نگردد عشق معلوم  
 گر افلاطون<sup>۲</sup> بخواند نامه عشق  
 مریض عشق شناسد دوا را  
 کدامست آنک مهر امشتری نیست  
 درین ره خود پرستی بت پرستیست  
 کسی کو چون چراغ آتش فروزد  
 به ظاهر سرباطن چون توان گفت  
 نگردد ذوق می ناخورده مفهوم  
 طریق عشق را منزل محالست  
 توهشیاری و من سرمست مدهوش<sup>۸</sup>  
 به سر دستی کجا آری<sup>۱۰</sup> به دستم  
 ملامت کردن مست از خرد نیست  
 دلم دریای عشقست و گهر دوست  
 اگر چه سر دل نهیست گفتن  
 اگر گویم ندارم جان پرتاب

حدیث صبح پیش صادقان گوی  
 درین<sup>۱</sup> منهاج کی باشد گذارش  
 نبیند عقل در این سرمکتوم  
 زند برشش جهت هنگامه عشق<sup>۳</sup>  
 اسیر دل به جان خواهد بلا را<sup>۴</sup>  
 ولیکن مهر کاری<sup>۵</sup> سرسری نیست  
 نشان ذوق مستی ترك هستیست  
 نداند حال آتش تا نسوزد  
 به صورت در معنی کی توان سفت  
 نگردد<sup>۶</sup> حال ره نارفته معلوم  
 غریق شوق<sup>۷</sup> را ساحل خیالست  
 به مدهوشی که دارد خویشتن گوش<sup>۹</sup>  
 مزین دستم چو می بینی که مستم  
 که هر مستی که بی خود نیست خود نیست  
 روانم مغز معنی و بدن پوست<sup>۱۱</sup>  
 به گل خورشید چون شاید نهفتن؟  
 نمی بینندم آخر چشم پر آب<sup>۱۲</sup>

۱- ب: برین ۲- ب: گر افلاطون

ره دیوانگی عاقل چه داند

۴- نسخه (س) این بیت را ندارد

۵- م، ب: کار ۶- م: نباشد

۷- س، ب: عشق ۸- م، ب: سرمست و مدهوش ۹- م: خویش را گوش

۱۰- س: آرد ۱۱- نسخه (س) این بیت را ندارد ۱۲- ب: جان



به زیر جامه دریا را چه پوشم  
 روم هر شب ز عنبر مهره سازم<sup>۱</sup>  
 نشاید ترك بالایش گرفتن  
 اگر گویم که برگ گل ندارم  
 برو مهر سب و اسب<sup>۲</sup> مهر زین کن  
 که با من چون صبا دمساز باشد  
 ز گل هر لحظه با من راز گوید  
 گهی آب گلم بر رخ فشاند  
 گهی چون بادم از رخ بستر دگرد  
 گهی دستی نهد بر این دل ریش  
 گهم سازد دوی جان بیمار  
 گهم بر سر چو ابر اشکی فشاند  
 اگر میرم چو شمعم برفروزد  
 برافروزد چو من رخ برفروزم<sup>۳</sup>  
 چه خوش گفتست آن جان باز غازی  
 چونر گس گر به مستی سر بر آرم  
 منش بگذارم ارنگذارم شاه  
 اگر صد بار در تار یک غاری  
 به کنج آن مغاره جایگاهی

به بال صعوه عنقا را چه پوشم  
 به یاد مار زلفش مهره بازم  
 چو قد گفתי بیاید راست گفتن  
 نمی بینند در دل زخم خارم<sup>۴</sup>  
 یکی از مهر بانانم گزین کن  
 چو سایه همره و همراز باشد  
 چو بلبل حال بستان باز گوید  
 گهی از گلشنم بویی رساند  
 گهی خاکم کند پاک<sup>۵</sup> از رخ زرد<sup>۶</sup>  
 گهی دستم بمالد بر دل خویش  
 گهم باشد چراغ چشم خون بار  
 گهم بر لب چو اشک آبی چکاند  
 و گرنی<sup>۷</sup> از سرم تا پا بسوزد  
 دلش بر من بسوزد چون بسوزم  
 که کار عشق بازی نیست بازی  
 مکن عییم که برگ سر ندارم  
 رهش بنمایم ار ننمایدم راه<sup>۸</sup>  
 کشیده گرد آن روین حصار  
 فرو برده در آنجا تیره چاهی<sup>۹</sup>

۱- م: بازم      ۲- ب: مهر سب اسب      ۳- م: گهی پاکم کند خاک  
 ۴- نسخه (س) این بیت را ندارد      ۵- ب: و گرنه      ۶- م: برفرازم  
 ۷- م: بسازم      ۸- س: رهش بنماید ار ننمایدم شاه      ۹- نسخه «س» این بیت را ندارد



در اندازد مرا در قعر آن چاه  
 در آن چاه خطرناک نفس گیر  
 بر آرم در نفس آهی<sup>۱</sup> جگر تاب  
 سر دستی به مستی برفشانم  
 بر آرم بال و بگشایم زهم پر  
 به هر برجی بگیرم<sup>۲</sup> آشیانه  
 کنم پرواز چون شهباز از آن بوم  
 به هر بامی بر آرم ناله زیر  
 به صد دستان در آیم رفته از دست  
 نهم سر یا به کاخش سر بر آرم  
 بگیرم زلف و نگذارم ز دستش  
 الا ای فیلسوف معنی آرای  
 تو چون زین می نکردی جرعه ای نوش  
 کسی طب را بقانون شرح گوید<sup>۳</sup>  
 چو جم گرمطق مرغان بدانی  
 بیان روشنایی نامه دل  
 خرد زین پیش بامن همنشین بود  
 مکن انکار شب خیزان دلسوز  
 که من هم پیش ازین انکار کردم

پس آنگاهم ببندد بر نفس راه  
 سراپایم کشد در بند و زنجیر  
 کنم از آتش دل سنگ را آب  
 همه زنجیر آهن<sup>۴</sup> بگسلانم  
 زچه بیرون برم همچون کبوتر  
 زهر خاکی نجویم<sup>۵</sup> آب و دانه  
 فرود آیم به قصر قصر روم  
 هم آوایی<sup>۶</sup> کنم با مرغ شبگیر  
 به پای گل در افتم واله و مست  
 بیفتم یا چو تاجش بر سر آرم  
 بمیرم پیش چشم می پرستش  
 برو در کوی سربازان منه پای  
 چه دانی حال سرمستان مدهوش  
 که از اغراض<sup>۷</sup> دست دل بشوید  
 و گر شمسیه بر خورشید خوانی  
 بود بر خاطرت بی مهر مشکل  
 ولیکن عاقبت تقدیرم این بود  
 مبادا کافکند چرخ بدین روز  
 ولی جان در سر این کار کردم

۱- ب: آه ۲- س، م: واهن ۳- ب: بگیرم ۴- ب: بجویم  
 ۵- ب: هم آوازی ۶- س: چون ۷- ب: کسی را طب به قانون درس گوید  
 ۸- س، ب: اعراض



کسی کو منکر تقدیر باشد  
 چرا از راه هستی<sup>۱</sup> برنخیزم  
 کجا<sup>۲</sup> از کام دل دوری گزینم  
 نهم سر در جهان دیوانه و مست  
 کجا زین ره عنان دل بتابم  
 رکابم پای دارد در ره روم  
 که خار دشت من جز ناخن خویش  
 سپهرم اینکه در خون می نشاند  
 ز بخت خویشتن اومیدوارم  
 اگر یعقوب رنج ره ندیدی  
 و گر خسرو نکردی ترك آرام  
 و گراورنگ در ره خون نخوردی  
 و گر جم سر نه در عالم نهادی  
 نه آخر آن جهاندار<sup>۳</sup> جوانمرد  
 ز ملک و مال و تاج و تخت شد دور  
 دیگر اقبال سر بر پا نهادهش  
 نه هر کو غم خورد شادی نبیند  
 بود حنظل به تلخی زهر قاتل

کجا کشف این تفسیر باشد  
 شراب شوق در ساغر نریزم  
 درین زندان سرا تا کی نشینم  
 بر آرم سربه گردون<sup>۳</sup> یا شوم پست  
 بجویم بو که کام دل بیابم<sup>۴</sup>  
 عنانم دستگیر آید<sup>۵</sup> در آن بوم  
 و گر خار دشت مرا ریش  
 چه خیزد گر به کام دل رساند  
 که حاصل گردد اومیدی که دارم  
 کجا در یوسف مصری رسیدی؟  
 کجا از لعل شیرین یافتی کام؟  
 نظر کی در رخ گلچهر کردی؟  
 کجا خاتم به دستش اوفتادی؟  
 که از فرزندوزن چرخش جدا کرد  
 ز دولت بی خبر وز بخت شد دور  
 زن و فرزند و ملک باز دادش  
 و یا هر بنده آزادی نبیند  
 ولی خواند نباتش مرد عاقل

۱- ب: مستی  
 ۲- س، م، ب: چرا  
 ۳- ب: گردو  
 ۴- س:  
 ۵- ب: آمد  
 ۶- ب: جهاندارو



مثل زدن شاه زاده نوروزداستان بهزاد و  
پری زاده که از چندان شدت فرج یافته به مقصود رسیدند<sup>۱</sup>

شنیدم روزی از افسانه خوانی  
که شاهی بود در پیشینه ایام  
خداوند سریر و سنجق و کوس  
به ملک چون سلیمان نام بهزاد  
نمی دادش سپهر پیر فرزند  
نمی تابید هیچ اختر ز برجش  
طلب می کردی<sup>۴</sup> از هرتاجداری  
به بستان روزی از فصل بهاران  
چونرگس تاج بر سر جام در دست  
ندیمان هر يك از بابی سخن ساز  
بر آمد نام مه رویان آفاق  
زمین بوسید پیری کای جهان گیر  
عزیز مصر را در پرده ماهیست  
صدش جان عزیز از دل خریدار  
هزارش فتنه در چاه زنخدان  
پری زادست نام آن پری روی  
بود روشن که از مه تا به ماهی

به تاریخ و حکایت<sup>۲</sup> داستانی  
به ملک چون جم و شوکت چوبهرام  
به مرو شاهجان از تخمه طوس  
همه ملک سلیمان پیش او باد  
دلش می بود ازین پیوسته دربند  
نمی شده هیچ در پیدا ز درجش<sup>۳</sup>  
ز بهر نسل روز و شب نگاری  
قدح می خورد با نسرین عذاران  
حریفان از شراب لاله گون مست  
چو بلبل هر دم<sup>۵</sup> از شاخی در آواز  
که چون مه کیست اکنون در جهان طاق  
چو تیر چرخ کلکت آسمان گیر<sup>۶</sup>  
که در اقلیم خوبی پادشاهیست  
صدش دل در خم گیسو گرفتار  
هزارش ماه کنعانی به زندان  
پری دیوانه و ماهش دعاگوی  
دهد بر حسن روی او گواهی

۱- ب: رسیدن. در نسخه های (س) و (م) عنوان محواست. ۲- ب: این حکایت  
۳- ب: برجش ۴- ب: می کرد ۵- ب: هر يك ۶- در نسخه (ب)  
پنجاه و چهار بیت بعدینه افتاده که برابر دو صفحه همین دستنویس است.



از اوصاف<sup>۱</sup> رخس چندان فروخواند  
 جگر در تاب و جاننش در تب افتاد  
 دلش در غصه و تیمار خون شد  
 ز شور شکر چون نار دانش  
 برین صورت چو یکچندی برآمد  
 فروزد کوس و ترتیب سپه کرد  
 برون آمد چو مرغ از طرف گلشن  
 چومه بر مصر زد پیروزه خرگاه  
 به نیرنگ و فسون و زور و زاری  
 به دامن عنبر و گوهر به انبار<sup>۲</sup>  
 به رسم موبدان بگرفت دستش  
 شرابی نوش کرد از چشمه نوش  
 دهان غنچه سیراب بگشود  
 کلید آورد و قفل از درج برداشت  
 ببارید ابرو صحن باغ تر شد  
 دو گل شد زان گل خندان شکفته  
 شهنشه شد به روی هر دو شادان  
 پس از یکچند بهزاد و پری زاد  
 عزیز مصر را بدرود کردند

که شاهنشاه درو حیران فرو ماند  
 در آن اندیشه روزش در شب افتاد  
 روان از چشمه چشمش برون شد  
 درخت نار سر بر زد ز جاننش  
 هوایش هر نفس افزون تر آمد  
 خزاین برگرفت و عزم ره کرد  
 به شام آورد درخ چون روز روشن  
 مه خرگاه زد بر خرگاه ماه  
 به سخت و سست و عیاری و باری<sup>۳</sup>  
 به اشتر و ارسیم و زر به خروار<sup>۴</sup>  
 معین کرد مهر و عقد بستش  
 پس آنکه شد به بستان مست و مدهوش  
 ز غنچه ارغوان و لاله بنمود  
 به شهرستان علم بر برج بفراشت  
 سهی سرو خرامان بارور شد  
 دو ماه آمد از آن ماه دو هفته  
 یکی سعد و یکی راخواند سعدان  
 برون بردند محمل بادلی شاد  
 به لب دستش شراب آلود کردند

۱- م: زاوصاف ۲- س، م: یاری

۴- س:

۳- م: به دامن گوهر و عنبر به انبار

به اشتر و ارسیم و زر به انبار

به دامن گوهر و عنبر به خروار



به زیر پی در آوردند ره را  
 ز ناگه در میان کوهساری  
 گروهی راهزن با تیر و شمشیر  
 تکاور از کمین گه<sup>۱</sup> در جهانددند  
 بکشتند آنکه باشه بود و با ماه  
 به صد حيله شه فرخنده بهزاد  
 چو کنج العرش دست سعد و سعدان  
 چو جعد مشتری فرسای مه پوش  
 به کوه و در بفرسودند جان را  
 ز ناگه بر لب دریا رسیدند  
 ز ماهی گیر و کشتی بان و سرکش  
 ز خاشاک<sup>۲</sup> درخت و برگ بسیار  
 عیال خویش را آنجا وطن کرد  
 زلیف افکند در کف ریسمانی  
 قضا را کشتی آمد پدیدار  
 برون آمد ز آب و بار بگشاد  
 که گرمردی بر آور کار ما را  
 که می بینم جوانی خوب رویی  
 برو کرد آفرین بهزاد غمگین  
 به منزل برد هر باری که فرمود

ز گرده نهان کردند مه را  
 به گردون بر شد از هر سو غباری  
 برایشان حمله آوردند چون شیر  
 وزان گردن فرازان خون براندند  
 به بردند آنچه با مه بود و باشاه  
 برون جست از میانشان با پری زاد  
 حمایل ساخته در گردن جان  
 فکنده هر دورا از مهر بردوش  
 بپیمودند راه بی کران را  
 گروهی بر کنار آب دیدند  
 خروشان و دمان چون آب و آتش  
 پناهی کرد بهزاد جگر خوار  
 پس آنگه سر به حمالی بر آورد  
 مگر حاصل تواند کرد نافی  
 در آنجا خواجه ای بامال بسیار  
 به شاگردی گرفت اورا و زر داد  
 برون آور ز کشتی بار ما را  
 نه چون این سرکشان تند خویی<sup>۳</sup>  
 نهاد انگشت بر چشم جهان بین  
 به جای آورد هر کاری که فرمود

۱- س: زمین که

۲- س، م: ز خاشاک و

۳- س:



شبانگه شد به نزدیک پری زاد  
 چو بازارگان از آنجا کوچ می کرد  
 بیا با ما و همدم باش ما را  
 که در این راه اگر خرجیت باید  
 عیالت روی نام محرم نبیند  
 بدین بهزاد محنت کش رضاداد  
 عزیمت کرد از آنجا<sup>۱</sup> پر برافراخت  
 بدان منزل که ساکن شد پری زاد  
 برافتاد از قمر شبگون نقابش  
 ز تاریکی برآمد چشمه نور  
 دلش در بر به جوش آمد ز سودا  
 چو درش شد رفتاد و مهره کثر<sup>۲</sup> باخت  
 که دارد عورت ما درد زادن  
 که او را دیگران درمان ندانند  
 ندانست آن فریب و حيله بهزاد  
 پس آنکه هر دو عزم باده کردند  
 بسی بازارگان غمخواریش کرد  
 ولی بیهوش دارو در قدح ریخت  
 به صحرا مست و مدهوشش بیفکند

هر آنچه چیزش که روزی گشت بنهاد  
 به لابه گفت با او کای جوانمرد  
 حرم برگیر و محرم باش ما را  
 بجای آریم هر خدمت که شاید  
 مگر با عورتان ما نشیند  
 خرد را جمله برباد هوا داد  
 به دیگر جلوه گاهی آشیان ساخت  
 صبا ناگه ز رویش پرده بگشاد  
 پدید آمد رخ چون آفتابش  
 برو افتاد چشم خواجه از دور<sup>۳</sup>  
 فتادش آتش دل در سویدا  
 بهش پنجی از آن پس حيله ای<sup>۴</sup> ساخت  
 زنت را باید آنجا بار دادن  
 کنیزان چاره او چون توانند  
 پریوش را به خرگاهش<sup>۵</sup> فرستاد  
 همه شب تا سحر که باده خوردند  
 دلش داد و به جان دلداریش کرد  
 ز جاننش گرد بیهوشی برانگیخت<sup>۶</sup>  
 وز آنجا بار کرد و خیمه بر کند

۱- م: وز آنجا ۲- در نسخه (ب) پنجاه و چهار بیت ما قبل یعنی يك ورق افتاده است . ۳- ب: کج ۴- م: بازی ۵- س: درگاهش ۶- نسخه «س» این بیت را ندارد .



اشارت کرد تا مهد پری زاد  
 جنبیت بر لب دریا دواندند<sup>۱</sup>  
 شه مروی<sup>۴</sup> چو آمد باز باهوش  
 دو طفل نازنین دید اوفتاده  
 گذشته عمر و او سرمست خفته  
 نه کس همدم در آن صحرا بجز باد  
 دو نور دیده را از خاک برداشت  
 از آن منزل روان<sup>۵</sup> شد کام و نا کام  
 بیابان را به زیر پی در آورد  
 ز ناگه دید رودی صعب در راه  
 شناور بود وزان<sup>۶</sup> طفلان مه روی  
 نشاند آنجا و باز آمد ازین<sup>۹</sup> سر  
 ندید آن ماه را در منزل خویش  
 در آب افتاد و رود از دیده می راند  
 چو دیگر رخت از آنسو بردر آورد<sup>۱۱</sup>  
 ندید آن ماه<sup>۱۲</sup> شهر آرای را نیز  
 چو دیوانه به کوه و در در افتاد  
 چو بحر از بی قراری شد خروشان

همان ساعت روان کردند چون باد  
 به کشتی در نشستند<sup>۲</sup> و برانندند<sup>۳</sup>  
 ندید آن ماه مصری را در آغوش  
 ز مژگان چشمه های خون گشاده  
 نگار از پیش و کار از دست رفته  
 نه کس فریاد رس بیرون ز فریاد  
 به دیده ارغوان در خاک ره کاشت  
 شده آرامش از دل بی دلارام  
 چو گرد از کوه و هامون سر بر آورد  
 نه پایانش پدید و نه<sup>۶</sup> گذرگاه  
 شنا کرد و یکی را<sup>۸</sup> برد از آن سوی  
 که تا بیرون برد آن طفل دیگر  
 نمک پاشید چشمش بر دل ریش  
 سیاحت<sup>۱۰</sup> می نمود و رود می خواند  
 برون آمد ز آب و سر بر آورد  
 فرامش کرد عقل و رای را نیز  
 وزو آشوب در کوه و در افتاد  
 چو آب دیده گرینده<sup>۱۳</sup> جوشان

- |                  |                       |                 |                  |
|------------------|-----------------------|-----------------|------------------|
| ۱- س: دوانید     | ب: رسانند             | ۲- م: در نشانند | ۳- س: دوانید     |
| ۴- س: شه از مستی | ۵- م: دوان            | ۶- م: نی        | ۷- س: شناور بودو |
| آن               | ۸- ب: شنا کرده یکی را | ۹- م، ب: بدین   | ۱۰- س، م، ب:     |
| سیاحت            | ۱۱- س، م: بر سر آورد  | ب: در بر آورد   | ۱۲- س، م: شاه    |
| ۱۳- س: گردیده    | ب: گریان              |                 |                  |



شد از خون دلش خاک زمین گل  
 چو کار خود بهم برزد جهان را  
 دل چرخ از سرشکش آب می شد  
 روان شده همچو اشك و در ره افتاد  
 سوادى دید چون بستان رضوان<sup>۳</sup>  
 یكى معموره همچون بیت معمور  
 چو دست پور عمران عالم افروز  
 گروهى بر سر راه ایستاده  
 چو پیدا گشت شاه آتش انگیز  
 روان بردند و بر تختش نشاندند  
 که آنجا رسم بود از دیر که باز  
 برافرازند بیرق بر سر راه  
 چو شد بهزاد و بر اورنگ بنشست  
 چو کسرى در ممالك داد می داد  
 اساس معدلت بنیاد کرده  
 چو سلطان سپهرى در زمانه  
 ز هر جا کاروان از ترك و تاجيك  
 شهنشه چون بپردخت از عمارت<sup>۱۰</sup>

برو<sup>۱</sup> بگریست کوه آهنین دل  
 ز دود دل سیه کرد آسمان را  
 اثیر<sup>۲</sup> از آتشش در تاب می شد  
 ز آهش آتش دل در مه افتاد  
 کشیده طول<sup>۴</sup> او چون آل عمران  
 به عمرانیه در آفاق مشهور  
 نسیمش جان فزا چون باد نوروز  
 همه چشم طلب بر ره نهاده  
 چو ابراز دیده گریان و گهر ریز<sup>۵</sup>  
 جواهر بر سر تاجش<sup>۶</sup> فشاندند  
 که چون سلطان کند برگ عدم<sup>۷</sup> ساز  
 کسى کز ره<sup>۸</sup> در آید او بود شاه  
 ره بیداد بر عالم فرو بست  
 جهان را عهد<sup>۹</sup> کسرى یاد می داد  
 به عدل و داد ملك آباد کرده  
 شده در کشور افروزی فسانه  
 بدان جانب روان از دور و نزدیک  
 به نزدیکان حضرت کرد اشارت

۳- ب: صفوان ۴- س: طوق

۶- س، م: سرو تاجش ۷- م:

۱۰- ب: چو شه گردید فارغ از

۱- ب: بدو ۲- س: به سیر

۵- ب: چو ابر از دیده گریان گهر ریز

۸- م: در ۹- م: عدل

عمار ت



که چون مه سر زهر برجی بر آرید  
ولیکن خرد<sup>۱</sup> و اندك سال باید  
در آمد برده کویی روزی از در  
دو كودك را از آنها برگزیدند  
چو ابروی و لب ترکان فرخار  
ملكشان هر دو چون فرزند می داشت  
چو سالی چند ازین<sup>۲</sup> بگذشت ناگاه  
در آمد خواجه ای از نامداران  
پرستاران مه رخسار با او  
زمین بوسید و بر شه<sup>۳</sup> گوهر افشاند  
ستایش کرد و بر خسرو ثنا گفت<sup>۴</sup>  
به افسونشان همه مولای خود کرد  
شه جم جام را با او خوش افتاد  
اشارت کرد که امشب پیش ما باش  
که در اینجا یگه ما هم غریبیم  
به پوزش گفت سیاح جهان گرد  
امانت هست چیزی در سرایم  
به هر جایی که باشم باشدم پیش

غلامی چند مهوش بر سر آرید  
و گرنی<sup>۵</sup> خدمت<sup>۶</sup> ما را نشاید  
غلامی چند با او حور پیکر  
درم<sup>۷</sup> دادند و چون یوسف خریدند  
یکی حاجب شد و آن گشت جانداره  
به روی هر دو دل خرسند می داشت  
نشسته شاه با خاصان درگاه  
به آیین و شکوه شهریاران  
بسی پیرایه و دینار با او  
طرایف پیشکش کرد و زرافشانند  
دگر خسرو پرستان را دعا گفت  
به لؤلؤ جمله را لالای خود کرد  
می کاووس از جام جمش داد  
علاج این درون ریش ما باش  
زو صل غمگساران بی نصیبیم  
که بر خاطر مبادت از جهان<sup>۸</sup> گرد  
که نتوانم کزان غیبت<sup>۹</sup> نمایم  
نه بیگانه که می اندیشم از خویش

۱- ب: خورد      ۲- ب: و گرنه      ۳- س: و گر خدمت

۴- س: بها      ۵- م، ب: خوان دار      ۶- س: چویك سالی از این

۷- م: مه      ۸- س، م، ب: ستایش کرد و خسرو را ثنا گفت      ۹- ب:

فلك      ۱۰- ب: كزو غفلت



شش دلداد و گفتای خواجه بنشین  
 که هستندم<sup>۱</sup> دو طفل نو رسیده<sup>۲</sup>  
 دو شمشادند در باغ دیانت  
 فرستم هر دورا تا پاس دارند  
 پس آنکه گفت کان<sup>۳</sup> مرغان دمساز  
 نشیمن چون در آن منزل گزیدند  
 بر آن قفلی ز پولاد گران سنگ  
 سر صندوق بینش برگشادند  
 شکسته هر دو در صندوق سینه  
 چو هندوی شب از چین روی بر تافت  
 بر آن هر دو شب افروز جهان تاب  
 به دست هندوی لالای دیده  
 چو مه چشم جهان بین برگشودند  
 به مژگان قلب پروین بر شکستند<sup>۴</sup>  
 که آن بهتر که با هم راز گویم  
 بیفزاییم شمع دیده را نور  
 یکی بگشود درج نطق را سر<sup>۵</sup>  
 ز ملک خویش کی رحلت گزیدی<sup>۶</sup>

مباش امشب ازین اندیشه غمگین  
 عزیز و همچو یوسف زر خریده  
 کزیشان راستی نامد خیانت  
 به دیده تا به روز اختر شمارند  
 بدان آرامگه کردند پرواز  
 یکی صندوق آهن کوب دیدند  
 نهاده در درونی<sup>۷</sup> تیره و تنگ  
 چو آهن تکیه بر صندوق دادند  
 دل نازک بسان آب گینه  
 فلک را شب<sup>۸</sup> شکنج موی بر تافت  
 کمین بگشوددزد شب رو خواب  
 سپردند آن<sup>۹</sup> متاع برگزیده  
 کواکب را نگهبانی نمودند  
 ز بیم خواب با هم نقش بستند  
 ز هر جا سر گذشتی باز گویم  
 کنیم از پیش دیده خواب رادور  
 وزو پرسید کای پاکیزه گوهر  
 تن آزاد را چون بنده دیدی

۱- م: که هستند این ۲- ب: نارسیده

۳- ب: با ۴- ب:

۵- س، م، ب: فلک شب را ۶- ب: از ۷- ب: پروین را

۸- ب: نطق درج را سر ۹- س: نمودی ب: رحلت کی



ز مادر چرخ پیرت کی جدا کرد؟  
 درین غم هیچت آياشادی هست؟  
 چو بشنید این حدیث آن ناز پرورد  
 بر آورد آه و گفت ای سرو آزاد  
 اگر<sup>۴</sup> من باز گویم قصه<sup>۵</sup> خویش  
 پس آنکه پسته را شکر فشان کرد  
 که چون از نزد<sup>۵</sup> مادر دور گشتم  
 چه واقع شد که بر صحرا فتادم  
 از اول بخت بد در چاهم افکند  
 چو یوسف از چه<sup>۶</sup> کنعان برستم  
 ولی در بندگی گشتم گرفتار  
 چو موی آن کم پدر بردوش می داشت  
 به گردون چون نمایم زور بازو  
 چو بشنید این سخن آن مرغ دمساز  
 بجست از جای چون باد<sup>۷</sup> سحر خیز  
 به پاسخ گفت کای جان برادر  
 من آن رودم که در دریا فتادم  
 پدر چون بر لب آبم رها کرد

به داغ<sup>۱</sup> بندگی چون<sup>۲</sup> مبتلا کرد؟  
 و یا زین بندگی آزادی هست  
 روان کرد اشک گلگون بر رخ زرد  
 کسی در بندگی چون من میفتاد<sup>۳</sup>  
 نمک ریزد سرشکت بر دل ریش  
 چو طوطی حال خود يك يك بیان کرد  
 چه آمد کز پدر مهجور گشتم  
 چو گوهر بر لب دریا فتادم  
 کنون در بندگی شاهم افکند  
 به دستان از کف گرگان بجستم  
 کسی چون بنده نبود در جهان خوار  
 مگر بهر غلامی کوش می داشت  
 که کرد اختر بهایم در ترازو  
 دلش چون باز کرد از سینه پرواز  
 درو آویخت چون مرغ شب آویز  
 ز داغ و حسرت<sup>۸</sup> جانم بر آذر<sup>۹</sup>  
 چو دریا خویش را<sup>۱۰</sup> بر باد دادم  
 فلک همچون روانم زو جدا کرد

۱- ب: دام      ۲- م: کی      ۳- ب: نه افتاد      ۴- م: که گر      ۵- س:  
 پیش      ۶- ب: شه      ۷- م، ب: مرغ      ۸- س: حسرت      ۹- م: ز داغ  
 حسرت      ۹- ب: ز داغ      ۱۰- م، س: چو دریا  
 آبرو بر باد دادم



نمی‌دانم که حال او چه افتاد  
 یکایک ماجرای دل فرو خواند  
 چو آب دیده در پای او افتادش  
 خروش سینه‌شان در<sup>۲</sup> عالم افتاد  
 ز جان هر دو دود دل بر آمد  
 نشان یکدگر<sup>۴</sup> چون باز جستند  
 به پای هم در افتادند چون گوی  
 در آن شور و شغب ناگه ز صندوق  
 که ای جانان و کام جان مادر  
 چو بخت از من به بدبختی رمیده  
 منم مادر شما فرزندی دل‌بند  
 بنا کام از شما دور او افتادم  
 پلنگی کرد چون آهو مرا صید  
 من آن مرغم که جایم در قفس نیست  
 دهانم بسته و جانم در آواز  
 شدم در زندگی پابسته در گور<sup>۶</sup>  
 درین تابوت آهن کوب تا چند  
 چو من خود را خود افکندم درین حال  
 اگر نشمردمی<sup>۸</sup> بیگانه را خویش

مرا باری به غفلت داد برباد  
 به دامن لؤلؤ لالا برافشانند  
 برش<sup>۱</sup> بوسید و رخ بر رخ نهادش  
 زلازل در سپهر پر خم افتاد  
 ز خوناب<sup>۳</sup> ارغوان از گل بر آمد  
 به خون رخسار یکدیگر بشستند  
 به روی هم بر آشفتنند<sup>۵</sup> چون موی  
 بر آمد ناله و زاری به عیوق  
 چراغ دیده گریان مادر  
 چو دولت از برم دوری گزیده  
 چرا مادر جدا باشد ز فرزند؟  
 چنین رنجور و مهجور او افتادم  
 به فریادم رسید آخر درین قید  
 کنم فریاد و کس فریاد رس نیست  
 دو چشمم دوخته مانده باز  
 چو مویی آمده<sup>۷</sup> در دیده مور  
 چو آهن در دل کان مانده در بند  
 کنونم گور شد صندوق اعمال  
 کجا بردی مرا بیگانه با خویش<sup>۹</sup>

۱- م: سرش      ۲- ب: بر      ۳- س: ز خواب      م: ز خونشان      ۴- م:  
 نشانها يك به يك      ۵- ب: در افتادند      ۶- س: پابسته گور      ۷- م:  
 آمدم      ۸- ب: بشمردمی      ۹- ب: کجا بودی مرا بیگانه یا خویش



چو آمدشان به گوش آواز مادر  
 بسان برق در صندوق جستند  
 برون آمد پری زاد دل افروز  
 ز بادامش روان سیلاب خونین  
 قدش چون زلف پر خم خم گرفته  
 دلش لرزان چو مرغ نیم بسمل  
 بسی خون از دل پر خون برانندند  
 کف آورده چو دریای خروشان  
 روان گشتند با هم تادر شاه  
 یکایک حال خود با شه بگفتند  
 ملک را چشم دولت گشت روشن  
 در گنج کیان زان مژده بگشاد  
 گهر در پای وزرشان بر سر افشاند  
 سر آن مرد بازرگان غدار  
 چو<sup>۵</sup> بد کرد آنچ کرد و نیک بد کرد  
 چنین است ای حکیم احوال ایام  
 بیابد هر که او جوینده باشد  
 بیاید جست تا روزی بیابی  
 رسد هم عاقبت طالب به مطلوب  
 چو خواجو گام زن گر کام خواهی

زدند از جان<sup>۱</sup> شر در جان اختر  
 به نیرو قفل را در هم شکستند  
 چو شمع از تاب دل با گریه و سوز  
 فشانده برمه تابنده پروین  
 رخس چون گل ز شب نیم نم گرفته  
 فتاده جادوش در چاه بابل<sup>۲</sup>  
 بسی سیلاب در جیحون فشانندند  
 گهر<sup>۳</sup> بر ساحل افشانان و جوشان  
 زدند آتش ز دل در خرمن ماه  
 به الماس زبان گوهر بسفتند  
 منور شد بدیشان<sup>۴</sup> کاخ و گلشن  
 بسی خواهند گان را سیم و زرداد  
 چو لعبت برد و چشم خویش بنشانند  
 به خواری شد همان دم افسردار  
 چونیکو بنگری با جان خود کرد  
 نماند<sup>۶</sup> تا قیامت صبح بسی شام  
 شود آزاد آنکو<sup>۷</sup> بنده باشد  
 جگر خور تا جگر سوزی بیابی  
 شود روشن به یوسف چشم یعقوب  
 به ترك نام کن<sup>۸</sup> گر نام خواهی

۱- م: دل ۲- نسخه (ب) این بیت را ندارد ۳- ب: گهی ۴- ب:

به ایشان ۵- س، م، ب: که ۶- م، ب: نباشد ۷- س: هر کو

۸- ب: گو



نیابی هیچ گل بی زحمت خار  
نیابی<sup>۱</sup> هیچ مهره بی دم مار  
نرفته ره به منزل چون توان شد  
بخویش از خویش چون<sup>۲</sup> بیرون توان شد

باز گشتن مهر سب حکیم به نزدیک شاه پیروز<sup>۳</sup> و پسر  
خویش را مهران به ملازمت شاه زاده فرستادن<sup>۴</sup>

الا ای باغبان گلشن بیارای  
عروس باغ را سنبل به پیرای<sup>۵</sup>  
سمن را خط ریحان بر ورق کش  
چمن را نقش الوان<sup>۶</sup> بر طبق کش  
کلاله برفشان از چهره<sup>۷</sup> گل  
گره زن در<sup>۸</sup> شکنج زلف سنبل  
چو گلبن سایه بان بر<sup>۹</sup> بوستان زن  
چو بوستان دم زیاد<sup>۱۰</sup> دوستان زن  
نظر در سوسن آزاد می کن  
من<sup>۱۱</sup> سوسن زبان را یادمی کن  
اگر چه طوطی دستان سرایم  
چو ریحان خادم بوستان سرایم  
چرا چون ارغوان خونابه نوشم  
به خون دل ز تاب مهر جوشم  
بهل تاب فرارم<sup>۱۲</sup> بیرق از باغ<sup>۱۳</sup>  
ز جان پر غم تابی بر انگیز  
شقایق را شرر در شقه انداز  
که هم چون لاله دارم بر جگر داغ  
ز چشم پر نمم<sup>۱۴</sup> آبی فرو ریز  
شقایق را شرر در شقه انداز  
حدایق را گهر در حقه انداز

۱- س، م، ب: نبینی ۲- س، م، ب: کی ۳- ب: شاه فیروز ۴- در  
نسخه (س) عنوان محواست ۵- نسخه های (س)، (م)، (ب) این بیت را اضافه  
دارد :

چو نرگس می به جام زر در انداز  
به پای گل ز سرمستی سر انداز  
س: چو نرگس می به جام گل در انداز  
م: به پای گل ز مستی سر در انداز  
۶- س، ب: ایوان ۷- ب: بر  
۸- ب: چو بلبل سایه بان در  
۹- س، م، ب: بوی ۱۰- س، ب: می  
۱۱- م: بر فروزم ۱۲- ب: بیرق باغ  
۱۳- م: پر غم



بیابا بلبل و گل راز می گو<sup>۱</sup>  
 سماعی کن به بانگ مرغ شب خیز<sup>۲</sup>  
 از اول نوبت عشاق بنواز  
 که چون دروی نیامد کار گر هیچ  
 هر آنچش گفت موبد هیچ نشنید  
 زمین بوسید پیر حکمت اندوز  
 به رخ شد بر بساط شاه نقاش<sup>۳</sup>  
 که نوروز از هوای گل به حال است  
 چو مویی گشته است و رفته در تاب  
 گلی ناچیده و صد خار خورده  
 چونر گس کرده جام بیخودی نوش  
 کند بر پرده والای دیده  
 حدیثم زاتش دل باد پنداشت  
 درو نگرفت هر رمزی که گفتم  
 به ره چون آید<sup>۴</sup> اکنون کز ره افتاد  
 چه وعظش گویم این ساعت که مست است  
 کسی کور<sup>۵</sup> ا<sup>۶</sup> عنان دل شد از چنگ  
 حدیث عقل<sup>۷</sup> با عاشق که گوید

چو بلبل قصه گل باز می گو<sup>۱</sup>  
 بزن گلبانگ بر مرغ شب آویز  
 نوا از پرده نوروز کن ساز  
 فروخواند آن حدیث پیچ در پیچ<sup>۲</sup>  
 ز خود بیگانه شد و ز خویش ببرد  
 پس آنکه شد روان تا قصر پیروز  
 به منطق گشت در مجلس گهر پاش  
 که پنداری خلالی یا خیالیست  
 کنارش تا به لب پر گشته از آب  
 ندیده گنج و زخم مار خورده  
 فتاده بر نهالی مست و مدهوش  
 خیال نقش گل دایم کشیده  
 من بی آب را خاک ره انگاشت  
 به دریا ریخت هر دری که سفتم  
 زمستی شد زدست و در چه افتاد  
 دلش چون بشکنم کو خود<sup>۳</sup> شکستست  
 بود پیشش ملامت شیشه و سنگ<sup>۴</sup>  
 بیان زهد از فاسق که جوید

۱- م: می گوی      ۲- م: می گوی      ۳- س: شبگیر      ۴- س، م، ب:  
 پیچ بر پیچ      ۵- ب: زرپاش      ۶- ب: ناید      ۷- ب:  
 خون خود      ۸- س: کسی را کو      ۹- س: شیشه بر سنگ  
 ۱۰- س، ب: عشق



چو گلزار از طبق بپفکند سرپوش  
 به زیبایی چو گل بر ویس خندد  
 اگر فرهاد در تلخی بمیرد  
 و گر مجنون نهندش بند بر پای  
 به گل نوروز را خرم بود روز  
 چنین<sup>۱</sup> کان سرو گشت از عالم آزاد  
 گرو با خویش می آید غریبست  
 به غرقه حال دریا چون توان گفت  
 خطا شد تیرو از پی شد کمانم  
 سفال آمد هر آن گوهر که سفتم  
 ز بنده گر نشد کاری گشاده  
 بود کورابه دست آرد به دستان  
 گهش<sup>۲</sup> آتش کند که آبش آرد  
 اگر او موید اینش<sup>۴</sup> پیش میرد  
 همش باشد رقیب و هم پرستار  
 زند چون خوربه صبحش تخت بر بام  
 غمش را از دل غمکش<sup>۶</sup> کند کم  
 هم آوایش بود در شام و شبگیر  
 جوان را از جوان دل برگشاید  
 دو مرغ ار در چمن دمساز باشند

به بلبل چون توان گفتن که خاموش  
 کجا رامین ازو دوری پسندد  
 دل از یاقوت شیرین برنگیرد  
 بود در عشق لیلی پای بر جای  
 که بی گل خوش نباشد روز نوروز  
 حدیث بنده باشد نزد او باد  
 که ترك گل نه کار عندلیبست  
 به نوك خار خار چون توان سفت<sup>۲</sup>  
 نیامد هیچ نـاوك بر نشانم  
 ترانه بود هر قولی که گفتم  
 ملازم باشد آنجا بنده زاده  
 بر افروزد چو شمعش در شبستان  
 گه از خوابش کند که خوابش آرد  
 و گر او پوید اینش پیش گیرد  
 گهش باشد طبیب و گاه بیمار  
 دهد چون جم به بامش مژده<sup>۵</sup> شام  
 گهش دمساز باشد که دهد دم  
 بنالد چون بر آرد<sup>۷</sup> ناله زیر  
 که از پیران جوان طبعی نیاید  
 چنان خوشتر که هم پرواز<sup>۸</sup> باشند

۱- ب: چنان      ۲- نسخه (س) این بیت را ندارد      ۳- ب: گهی  
 ۴- ب: و گر او پوید اینش      ۵- ب: سام      ۶- م، ب: پرغم      ۷- م: بر آید  
 ۸- ب: آواز



شه از اندیشه آن سرو آزاد  
 به مهران گفت کای مهر جهان تاب  
 سبک برخیز چون باد بهاری  
 اگر دستت دهد با او بسر بر  
 زهر بابی حدیثی چند می گوی  
 خرد را دام ساز و وعظ دانه  
 گرش مجروح بینی مرهمش باش  
 چه سودایی بزد<sup>۴</sup> بنشان ز جوشش  
 اگر بیرون نهد پایی چو پرگار  
 مهل زنهار دور از بوستانش  
 وگر پرواز گیرد بازش آور  
 به هر بازی که دانی چاره ای ساز  
 گرو آتش کند آبی برو ریز  
 به هر نقشی<sup>۵</sup> ازین رنگش بگردان  
 چو شمع ار سرکشد برجاش می دار  
 زمین بوسید و شد مهران دلسوز

پریشان گشت همچون سنبیل از باد  
 بر آن مهر آزمای مهربان تاب  
 سوی نوروز شو از راه یاری  
 به عقل از ورطه عشقش بدر بر  
 به هر راهی طریقی چند می جوی<sup>۱</sup>  
 به دست آرش<sup>۲</sup> که رفت از آشیانه<sup>۳</sup>  
 دمش می ده ولیکن همدمش باش  
 چو گیرد گوشه ای می دار گوشش  
 تو پای دیگرش بر نقطه می دار  
 که خالی بابی از وی آشیانش<sup>۵</sup>  
 چو از ساز او فتد بر سازش آور<sup>۶</sup>  
 بود کورا ازین راه آوری باز  
 و گردودی کند بادی برانگیز<sup>۷</sup>  
 به هر شکلی ازین ننگش<sup>۹</sup> بگردان  
 زدستش مفکن و برپاش<sup>۱۰</sup> می دار  
 چراغ افروز شادروان نوروز

۳- ب: به دستش آرکوشد ز آشیانه

۶- نسخه (م) این بیت را ندارد

وگر دود آورد بادی برانگیز

۱۵- س: جاش

۱- س: می پوی ۲- م: به دست آری

۴- س: کند ۵- ب: آستانش

۷- م، ب:

گرو آتش کند آبی بر آن ریز

۸- ب: رنگی ۹- م، د: نیکش



### ملا مت کردن مهران شاه زاده نوروز را و زاری کردن او<sup>۱</sup>

کسی کونقش پیکرهای چین<sup>۲</sup> کرد  
 که سرونو جوان مهران مهر سب  
 دو مه بودند باشه زاده نوروز  
 دو<sup>۴</sup> غنچه با هم از گلشن دمیده  
 شده با هم به مکتب دانش آموز  
 قلم با یکدگر بر لوح خوانده  
 حدیث از منطق هم<sup>۵</sup> گوش کرده  
 چون نوروزش بدید از جای برجست  
 فلک را گل ز عارض بر ورق ریخت  
 بدو گفت ای گل باغ معانی  
 بیا بنگر که چون آشفته کارم  
 من آنم کوتومی دیدی شب و روز  
 کجا رفت آنک چون باد بهاران  
 گهم بودی هوای کوی و برزن  
 زمانی کردمی بر کوه منزل  
 نگین ملکتم جمشید دادی  
 سخن رانقش پردازی<sup>۳</sup> چنین کرد  
 ازو پیر خرد کرده هنر کسب  
 نموده طلعت از مطلع به یک روز  
 به شیرو شهد با هم پروریده  
 ز یک استاد گشته دانش اندوز  
 سبق با یکدگر از لوح خوانده  
 شراب از مشرب هم نوش کرده  
 گرفتش در برو بنشانند و بنشست  
 جهان را شکر از لب<sup>۶</sup> در طبق ریخت  
 دلت<sup>۷</sup> فارغ ز مشتاقان جانی  
 چرا بختی چنین آشفته دارم<sup>۸</sup>  
 شبم معراج و روزم روز نوروز  
 جنیبت راندمی بر لاله زاران  
 گهم بودی سر صحرا و گلشن<sup>۹</sup>  
 زمانی راندمی بردشت محمل  
 شراب روشنم خورشید دادی

۱- ب: ملا مت کردن مهران شاه زاده نوروز را و زاری کردن شاه زاده ، در نسخه

(س) عنوان محواست ۲- س: پیکرها چنین ۳- ب: پرداز این

۴- س ، م ، ب: چو ۵- س: حدیث منطق از هم ۶- ب: در

۷- س: دل ۸- س: چه بختی تیره آشفته دارم م: چه بختی تیره و آشفته

دارم ب: چه بخت تیره و آشفته دارم ۹- ب: برزن



سریر افگندمی هر دم به راغی  
 طبق پر لاله می کردم چمن را  
 چو آب از باد می گشتم زره ساز  
 گهی می جستم از شاخی به شاخی  
 کنون بنگر که چون شد روزگارم  
 نظر بگشای و بال بسته ام بین  
 درین زندان سرا تا چند باشم  
 چرا باید که ترک دوست گیرم  
 من آن مرغم که عنقا صید من بود  
 گهی در باغ مینو می پریدم  
 رواق چرخ بودی آشیانم  
 ز طوبی کردمی چون مرغ پرواز  
 همای سدره ام در سایه بودی  
 فغان در زهره افگندی نوایم  
 بجز جم کس ندانستی زبانم  
 خروس عرش هم آواز من بود  
 شنیدم بوی گل هنگام شبگیر  
 فتادم در پی باد بهاران  
 هوا بگرفتم و پر برگشادم  
 همم پر خرد گشت و بال بشکست<sup>۵</sup>

نهالی بردمی هر شب به باغی  
 ورق پر ژاله می کردم سمن را  
 چو باد از آب<sup>۱</sup> می کردم گره<sup>۲</sup> باز  
 گهی می رفتم از کاخی به کاخی  
 که باشد تیره تر هر روز کارم  
 دل مجروح و جان خسته ام بین  
 به مرگ خود چرا خرسند باشم  
 به کام دشمنان بی دوست میرم  
 زمین و آسمان در قید من بود  
 گهی بر راغ مینا می چریدم  
 ریاض خلد بودی بوستانم<sup>۳</sup>  
 به گلزار ملایک گشتمی باز  
 شه سیاره ام همسایه بودی  
 زدی پر نسر طایر در هوایم  
 جز آصف کس ندیدی آشیانم  
 تذرو روح هم پرواز من بود  
 بر آوردم چو بلبل ناله زیر  
 جدا ماندم<sup>۴</sup> ز طرف جویباران  
 به بوی دانه در دام او فتادم  
 هم آوازم نماند و دم فرو بست

۳- در نسخه (س) این شعر قبل از

۵- س: همم پر خرد گشت بال

۲- م: زره

۴- ب: مانده

۱- س، ب: چو آب از باد

دو بیت بالا آمده است .



چرا بی جرم در زندان نشینم  
 به اشك از آب بر آتش فشانم  
 چه دردست این که درمانی ندارد  
 به حق صحبت دیرین و یاری  
 بهل تا زین نشیمن پر بر آرم  
 کنم شور و در اندازم قفس را  
 قفس چون بشکند پر باز<sup>۲</sup> گیرم  
 چو بلبل بر فراز گل نشینم  
 به کام دل دمی از دل بر آرم  
 علم چون بر فرازم زین گذرگاه  
 چو هارونان جرس جنبانیم بین  
 پزشکم صبر فرماید درین درد  
 چو تشنه<sup>۵</sup> بر کنار آب میرد  
 هر آن هشیار کورادل به دستت  
 ببین اشك من و چشم گهر بار  
 دلم<sup>۷</sup> می ده که از دل بر نیایم  
 کنم فریاد و کس فریادرس نیست  
 چو مهران دیدشه رارفته از دست  
 به لابه گفت شاها<sup>۸</sup> تا جهان باد

به دست خویش خود را کشته بینم  
 به گوگرد سپید آتش نشانم  
 چه راهست این که پایانی ندارد  
 که دست منع در<sup>۱</sup> پیشم نداری  
 چو طغول سر به کوه و در بر آرم  
 زنم چنگ و بجنبانم جرس را  
 ازین تنگ آشیان پرواز گیرم  
 گهی نسرين و گاهی لاله چینم  
 سر از انبوه<sup>۳</sup> و پای از گل بر آرم  
 زنم بر تختگاه روم خرگاه  
 چو چاووشان جنیبت رانیم بین  
 ولی بی جان صبوری<sup>۴</sup> بایدم کرد  
 چو سود ارقاف تا قاف آب گیرد  
 چه داند حال آن بی دل که مستست  
 مرا<sup>۶</sup> دریاب تا دریابی ای یار  
 کلیدی ساز کاین در بر گشایم  
 فرو بندم نفس چون هم نفس نیست  
 سخن را طرفهای طرفه بر بست  
 به کامت در جهان فرمان روان باد

۱- س: از

۲- س: پرواز

جان صبوری

۵- م: چوپشه

۸- م: شه را

۳- ب: سر اززانو

۴- ب: ولی

۶- ب: پیا

۷- ب: دلی



کهنه خادمه خان و تو مخدوم  
 من خاک کی<sup>۲</sup> کدامین خاکسارم  
 درین حضرت ندارم راه یاری  
 ولی گر بخت میمونم دهد راه  
 کنم هر چیز کان رای تو باشد  
 شوم چوبک زن هندوی بامت  
 به وقت صبح چون باد شمالی  
 چو شاخ گل برم بالش به باغت  
 ز چشم آرم می ارنوشی شرابی  
 ز سرمستی چو بر بالین نهی سر  
 ولیکن چون ترایابم<sup>۶</sup> بدین روز  
 مرا در خاک و خون جان دادن اذرد  
 در آتش بودنم زان خوشتر آید  
 دل از جان عزیز خویش<sup>۸</sup> برداشت  
 اگر فرمان بری<sup>۹</sup> در تب بمیرد  
 ولی خادم بهزاری مرده صدبار  
 گدا را غرق آب دشنه دیدن  
 به دستوری بخواهم گوهری سفت

کمین<sup>۱</sup> فراش قصرت قیصرروم  
 که گویم اعتبار خاک دارم  
 که بسپارم طریق دوستداری<sup>۳</sup>  
 به دیده گردمت سقای درگاه  
 سرم پیوسته برپای تو باشد  
 کنم<sup>۴</sup> در گوش نعل تیز گامت  
 بیفشانم غبارت از نهالی  
 ز دل بفروزم ار میرد چراغت  
 شوم بریان اگر خواهی کبابی  
 به مژگان بستم گردت<sup>۵</sup> ز بستر  
 زند دود دلت در جان من سوز  
 چنان نبود که بردامن ترا گرد  
 که دودی از سربامت بر آید<sup>۷</sup>  
 به از جان عزیزی ریش پنداشت  
 ز غم فرمان دهی را تب نگیرد  
 از آن بهتر که مخدومش دل آزار<sup>۱۰</sup>  
 به از شاهنشهی را تشنه دیدن  
 به گستاخی نخواهم<sup>۱۱</sup> نکته ای گفت

۱- س: کهنه      ۲- ب: خادم      ۳- س: جان سپاری      ۴- م: کشم  
 ۵- ب: خاکت      ۶- س، م، ب: بینم      ۷- نسخه (ب) این بیت را ندارد  
 ۸- ب: دل و جان از عزیز خویش      ۹- س: کشی      ۱۰- م: ۱۵  
 ۱۱- س، م: بخواهم      در آزار



هر آنکس کو ملامت جوی باشد  
 کسی کش با کسی افتد سرو کار  
 طبیبان هم شراب درد نوشند  
 در افتند از تکاور شهسواران  
 چو باغ اربی گلت برگ طرب نیست  
 از آن ترسم که کارت بر نیاید  
 نرانی ناقه زین وادی به منزل  
 شوی غرق و نیفتد در به چنگت  
 بود چشم بتان پرفتنه و مست  
 نشاید دل به دست مست دادن  
 مگر شاه جهان تا مهر ورزید  
 که در عشق آن همه محنت کشیدند<sup>۵</sup>  
 سپهر سفله شان از هم جدا کرد  
 پس آنکه عقد مروارید بگسیخت  
 که شاهها بشنواز من این فسانه

زن و مردش ملامت گوی باشد  
 درین راهش بسی افتد خروبار  
 لبیبان هم لباس شوق<sup>۱</sup> پوشند  
 در آب افتند ملاحان ز باران<sup>۲</sup>  
 جوانی و ز جوانان این عجب نیست  
 گل سوری ز خارت بر نیاید  
 نیاری رخت ازین دریا به ساحل  
 به دستت جام و پای آید به سنگت<sup>۳</sup>  
 ولیکن فتنه باشد دل درو بست  
 عنان اختیار از دست دادن  
 حدیث مهربان و مهر نشیند<sup>۴</sup>  
 گلی از گلشن وصلت نچیدند<sup>۶</sup>  
 به تنهایی و دوری مبتلا کرد<sup>۷</sup>  
 ز منطق لؤلؤ لالا فرو ریخت  
 مرو از ره به افسون زمانه<sup>۸</sup>

۱- س، م، ب: عشق ۲- س:

در افتند از تکاور شهریاران

۳- س: به دستت جام و آید پا به سنگت

۴- ب: بشنید ۵- ب: کشیدن

۶- م: ندیدند ۷- نسخه های (س) و (م) و (ب) اضافه دارد:

کناری گیری و زورق نرانی

بگویم تا در این دریا نمائی

دگر چون مهر بر آن مه نلرزی

بدانی حال مهر و مهرورزی

۸- در نسخه (ب) این بیت پس از يك بیت بعدینه آمده است.



## مثل زدن مهران با نوروز از داستان مهر و مهربان

که بعد از چندان مشقت به مراد نرسیدند<sup>۱</sup>

چو کودک بودم از پیری کهن زاد	شنیدم قصه‌ای در شهر بغداد
که در ایام ماضی شهر یاری	ز افریدون و ایرج یاد گاری
در آن مرزش گذار <sup>۲</sup> افتاد ناگاه	بزد بر خرگه <sup>۳</sup> مه ماه خرگاه <sup>۴</sup>
به طرف دجله چون مرغ آشیان کرد	به باغ خلد چون رضوان مکان کرد
سریر افکند بر ایوان کسری	زالال خضر جست از نهر <sup>۵</sup> عیسی
محول را ز نامحرم بپرداخت	حرم را در حریم آرامگه ساخت
پری دختیش چون مه در عماری	به گاه جلوه چون کبک بهاری
خطایی ترکی از اردوی خاقان	خطا گفتم گلی از باغ رضوان
مهی خورشید پیکر مهر نامش	سپهرش مهربان و مه غلامش
چو خورصد پاسبانش بر سر بام	به تیر غمزه کرده صید بهرام
چراغ زهره پیش روش مرده	شب شامی سواد از موش برده
قدش را بنده گشته سرو آزاد	وزو <sup>۶</sup> پروانه جسته شمع نوشاد
سر زلفش سکون برباد داده	به افعی مهره بازی یاد داده
عقیقش برده آب از چشمه <sup>۷</sup> نوش	عذارش <sup>۸</sup> کرده مهره را حلقه در گوش
به لب چون نار <sup>۹</sup> و آنگه آب دندان	نشسته بر نهالی شاد و خندان

۱- در نسخه (س) عنوان محواست . م: مثل زدن مهران با شاهزاده نوروز از داستان مهر و مهربان . ب: مثل زدن مهران با شاهزاده نوروز از داستان مهر و مهربان در آن معنی که بعد از چندان مشقت از وصال یگدیگر محروم مانده به مراد رسیدند ۲- م، س: گذر ۳- ب: بزد بر جلوه گاه ماه خرگاه

۴- ب: دست ۵- س: از او ۶- س: آب چشمه ۷- م: غبارش ۸- ب: آب ۹- ب: آب



قمر در<sup>۱</sup> حلقه جعد قمر<sup>۲</sup> سای  
 به خوبی طرفه بغداد گشته  
 شده هرا نجمن پر گفت و گویش  
 چو گشت آن ماه رخ در شهر مشهور  
 فلک قدری در آن مرز آشیان داشت  
 چو کیوانش هزاران هندوی بام  
 سهی سروی ز بستان معالی  
 بدو خرم شده جان امارت  
 به جاه و مال ملک جم خریده  
 به دانایی نظام ملک داده  
 چون ناموس جمال مهر بشنید  
 هوای آن نگارش در سر افتاد  
 خیالش گشت لعبت ساز دیده  
 بر آورد آتش عشق از دلش دود  
 زبون آمد شه قصر<sup>۶</sup> دماغش  
 فتادش دل ز سودا در سلاسل  
 غریق ورطه اندیشه گشته  
 ز دل خون جگر در جوش<sup>۷</sup> کرده  
 شب آوازش<sup>۸</sup> به شب مرغ شب آویز

شکر در پسته تنگ شکر خای  
 روان دجله ازوی شاد گشته  
 فتاده مردوزن در جست و جویش  
 شدندش طالب از نزدیک و از دور  
 که او را چرخ سر بر آستان داشت  
 چو مهر خشنده رای و مهربان نام  
 گلی از گلشن فرخنده فالی  
 وزو<sup>۳</sup> روشن شده چشم وزارت  
 به داد و دین صف آصف دریده  
 نظام الملك پیشش سر نهاده<sup>۴</sup>  
 چو ذره عشق روی مهر بگزید  
 ز دست دل به بحر غم در افتاد  
 سرشکش گشت لعبت<sup>۵</sup> باز دیده  
 ز چشم پر نمش صد چشمه بگشود  
 بمرد از زمهریر دم چراغش  
 فگندش غم زلازل در مفاصل  
 چو ابرش در فشانی پیشه گشته  
 ولی از خون دل سر جوش خورده  
 زمهرش هم نفس مرغ<sup>۹</sup> سحر خیز

۱- م: بر	۲- س: سمن	۳- س: از او	۴- س: ایستاده
۵- س: لعل	۶- ب: قیصر	۷- س: گوش	۸- س: هم آوارش
۹- م: هم او آش	۹- س: صبح		



حدیث عشق یکچندی نهان داشت  
 چو گشت از هوش خالی و ز خرد دور  
 ز روی کار خود برقع برافکند  
 یکی را برگزید از راز داران  
 چو اختر ماه مهر از برج بنمود  
 برو کرد آشکارا درد پنهان  
 نمی دانم که این غم با که گویم  
 شراب بیخودی تا چند نوشم  
 در این وادی کیم<sup>۴</sup> راهی نماید  
 چو روشن کرد محرم آن<sup>۵</sup> معانی  
 بر آورد از جگر آهی جگر سوز  
 تومی دانی که این ره را کران نیست  
 به دست خود مزن بر پای خود تیغ  
 طریق شوق را صبرست منزل  
 اگر بیرون نیاری ز ورق از آب  
 ز درد درد او ناخورده يك جام  
 منه در منزل سر گشتگان پای<sup>۶</sup>  
 از آن ترسم که چون رازت شود فاش  
 ز نامت گرد بدنامی بر آید<sup>۷</sup>

اگر چه مشک پنهان چون توان داشت<sup>۱</sup>  
 ز طاقت طاق شد وز صبر مهجور  
 صلاي<sup>۲</sup> شوق در کوه و در افکند  
 در فشان کرد از جزعش چو باران  
 چو گوهر سر عشق از درج بنمود<sup>۳</sup>  
 که این رنج مرا آخر چه درمان  
 لباس عاشقی تا چند پوشم  
 کدام استاد قلم بر گشاید  
 بدید از مهربان<sup>۴</sup> آن مهربانی  
 که ای رای تو مهر عالم افروز  
 کسی را کش غم جان نیست جان نیست  
 که مهر ماه نتوان جستن از میغ  
 محیط عشق را عقلست ساحل<sup>۵</sup>  
 از آن ترسم که درمانی به غرقاب  
 چو طاس خور در افتد طشت از بام  
 که ناگه در نیاید پایت از جای  
 به داستان داستان سازندت او باش  
 ز کامت بوی ناکامی بر آید<sup>۶</sup>

۱- س: اگر چه مشک کی پنهان توان داشت ۲- م، ب: صدای

۳- س: بگشود ۴- م: که ام ۵- م، ب: این ۶- م: بدید از مهر باز

۷- ب: حاصل ۸- م، ب: برودر کوی سرپازان منه پای ۹- س: بر آرند

۱۰- س: بر آرند



ولی گر شد پریشان روزگارت  
 نمی یاری که گیری<sup>۲</sup> ترك آن یار  
 رقیبی محرم آن دلستانست  
 به هر دستان دل او را به دست آر  
 دل پر درد را درمان ازو جوی  
 کلید کام را دندان زو خواه  
 بیفشان دانه تا او صیدت افتد  
 وفادار است نام آن وفادار  
 ترا چون جانب او گشت حاصل  
 روان مهربان شد زان سخن شاد  
 به هر فرزین که می بایست راندن  
 چنان منصوبه ای آورد در کار<sup>۴</sup>  
 بدادش اسبی و در کامش آورد  
 از او اسرار خود پوشیده می داشت  
 چو بروی اعتمادش گشت حاصل  
 به حق مهر و شرط مهربانی  
 مرا با مهر پیوندی فتادست  
 سراپایم گرفتست آتش تیز  
 بر آور کام من گر هست کامت

برفت<sup>۱</sup> از کف عنان اختیارت  
 نمی خواهی که برگردی ازین کار  
 که آن سرو سهی را باغبانست  
 که چون سر باشدت سهلست دستار  
 سر برگرد را سامان ازو جوی  
 مثال شمع را پروانه زو خواه  
 بیفگن دام تا در قیدت افتد  
 نگهدارش وزو چشم وفادار  
 از آن جانب نباشد کار مشکل  
 روان شد چون سر شک و در ره افتاد  
 به هر شاهی که می شایست خواندن<sup>۳</sup>  
 که رخ بنهاد در پیش<sup>۵</sup> وفادار  
 به بوی دانه ای در دامش آورد  
 ولی دیک هوس جو شیده می داشت  
 بدو گفت ای مقیم خانه دل  
 که بر من رحم کن گرمی توانی<sup>۶</sup>  
 که گویی بردلم بندی نهادست  
 چو دستت می دهد آبی برو ریز  
 وفا کن چون<sup>۷</sup> وفادارست نامت

۱- س: بشد ۲- س: نمی گیری که گیری

به هر مرزی که می بایست راندن

۴- د: بر ساز

۵- م، ب: در پیشش

۷- س: گر

۳- س:

به هر شاخی که می بایست خواندن

۶- م، ب: چون می توانی



دلم بر بود<sup>۱</sup> مهر تیز بازار  
 علاجی کن<sup>۲</sup> که دردم بی قرارست  
 نمی دانم که این ره چون توان رفت  
 وفادار این سخن چون کرد ازو گوش<sup>۳</sup>  
 چرا ذره حدیث مهر گوید  
 کجا این رمز با آن<sup>۴</sup> مه توان گفت  
 ببايد دعوت خورشید کردن  
 مگر در حلقه آری آن پری را<sup>۵</sup>  
 نسازد لاله برگ عنده لیبان  
 چه گویی کاین سخن نهیست گفتن  
 که گر گنجی ز راهت برنگیرد  
 از آن مه مهربان او مید ببرد  
 ولیکن چون نبودش برگ دوری  
 به جان می کرد خدمت همچنان<sup>۶</sup>  
 به آب دیده تخم مهر می کاشت  
 چو یکچندی برین صورت بر آمد  
 که دانستم کنون چون روز روشن  
 چو دیدش مهربان کامد فرایش

گرت دل می دهد<sup>۲</sup> روتیز و باز آر  
 کلیدی ده که بندم استوارست  
 وزین غرقاب کی بیرون توان رفت  
 بر آمد نعره از جانش که خاموش  
 سها بهر چه از مه مهر جوید  
 بدو کی نکته ای بی ره توان گفت  
 و یا چون شمع پیش مهر مردن  
 به دست آری چو جم انگشتی را  
 و گر سازد بود بیم از رقیبان  
 ببايد ترك این معنی گرفتن  
 و گر کوهی به کاهت برنگیرد  
 چو صبح از دیدگان اختر ببارید  
 که صبر مهربان باشد ضروری  
 نگه می داشت دایم چون عنانش  
 ز چرخ سفله چشم مهر می داشت  
 وفادار از ره معنی در آمد  
 که تیغ مهر بگذشتت ز جوشن  
 بدو گفت ای دوا ساز دل ریش

۱- ب: دلم بر پیش      ۲- س: گرت دست می دهد      ۳- س: علاج کن      ب:  
 علاجی ده      ۴- س: وفادار این سخن چون کرد در گوش      ب: وفادار این  
 سخن را کرد چون گوش      ۵- ب: با این      ۶- ب: کمر در حلقه آری پری  
 را (؟)      ۷- ب: آنچنان



چه غم گر بخت غمخواری نماید  
نگارم را بهر نقشی که داند  
فسونی خواند<sup>۱</sup> بر آن مرغ دمساز  
وفادارش چو زانسان دید غمگین  
که گر<sup>۲</sup> چون خاک ره گردم به خواری  
به هر برجی<sup>۳</sup> چو اختر سر بر آرم  
چو شمع او را به ایوانت رسانم  
پس آنگه زد صفیر و کرد پرباز<sup>۴</sup>  
ز زیر بال این طاووس اختر  
شد آن بابل<sup>۵</sup> فریب جادو و افسای  
به نیرنگ و فسون در کارش آورد  
ولی هر نوبتی کو کرد بر ساز<sup>۶</sup>  
چو پرده از مخالف بود خالی  
بسی با هم ورقها باز کردند  
پس از یک چند گلرخ سردر آورد  
وفادار آمد و گفت ای جگر سوز  
بده مژده که آن مهر روی گلچهر  
بسی بازی که آن<sup>۷</sup> بر ساز کردم

وفادارم وفاداری نماید  
به دست آرد چنانکش می تواند  
به هر بازی در آوردش به پرواز<sup>۸</sup>  
نهاد انگشت بر چشم جهان بین  
نیارامم چو باد نوبهاری  
مگر کان ماه رخ را بر سر آرم  
چو سروش<sup>۹</sup> در گلستان نشانم<sup>۱۰</sup>  
وز آنجا شد به سوی کعبه پرواز<sup>۱۱</sup>  
چو بیرون کرد سر زاغ سیه پر<sup>۱۲</sup>  
به شادروان مهر کشور آرای  
درو گردید و در پرگارش آورد  
نگارین گفت<sup>۱۳</sup> قوی خوبتر باز  
نبود آنجا برون از پرده قالی  
بسی با هم طبقها ساز<sup>۱۴</sup> کردند  
سر از راه هوا داری<sup>۱۵</sup> بر آورد  
ز غم در دل کنون آتش می فروز  
چو ماه اورنگ زد در خانه مهر  
بسا بازی که در پرواز کردم

۱- ب: فسون برخواند ۲- س: به آواز ۳- س: اگر ۴- ب: چو سروت  
۵- س: رسانم ۶- س، م: پرواز ۷- س، م: آشیان باز ۸- نسخه (س)  
این بیت را ندارد ۹- س: بلبل ۱۰- س: کرد  
۱۱- س: باز ۱۲- س: وفاداری ۱۳- م: بسا بازیچه کان  
۱۴- س: کرد



چه افسون داشتم کانرا نخواندم  
 کزان رو<sup>۲</sup> سخت رویی نرم دل شد  
 ولیکن گر توانی<sup>۳</sup> برق گشتن  
 چه مرغ ار جای سازی بر سر شاخ  
 مگر با هم به کشتی در نشینید<sup>۵</sup>  
 که مهر کشور افروز جهان تاب  
 و گرنی<sup>۷</sup> وصل اودیدن محالست  
 چو گل شد مهر بان زین<sup>۹</sup> مژده خندان  
 اشارت کرد تا داننده رازان  
 ز کنج آشیان پر بر فرازند  
 به دست آرند ملاحان زیبا  
 به خدمت محرمان احرام بستند  
 شفق چون راح ریحانی بنوشید<sup>۱۱</sup>  
 جهان افروز خاور شمس<sup>۱۲</sup> چین  
 در آمد مهر بان با مهر جویان<sup>۱۳</sup>  
 غلامی چند باوی مجلس افروز<sup>۱۴</sup>  
 دل از جان برگرفته واله و مست

چه بیدق یافتم کان را نراندم<sup>۱</sup>  
 چنان افسرده مهری گرم دل شد  
 نیاری بر سر بامش گذشتن  
 نسازی آشیان بر طرف<sup>۴</sup> آن کاخ  
 چو مه در آب روی هم ببینید<sup>۶</sup>  
 ندارد سایه بان جز بر لب آب  
 در آن پرده نواخواندن خیالست<sup>۸</sup>  
 برون زد خیمه چون یوسف ز زندان  
 هوا گیرند همچون شاه بازان  
 نشیمن بر کنار دجله سازند  
 بیارایند کشتی ها<sup>۱۰</sup> به دیبا  
 یکایک رای مخدومی بجستند  
 زمانه قرطه شامی بپوشید  
 فرود آویخت از رخ جعد مشکین<sup>۱۲</sup>  
 چو ذره در هوای مهر پویان  
 ز شب مشکین نقاب افکنده بر روز<sup>۱۵</sup>  
 سر از مستی نهاده بر کف دست

- 
- ۱- س: نیامدم      ۲- م: کزان سان      ۳- ب: ولی گر تو توانی      ۴- م: بام  
 ۵- س: در نشیند      ۶- ببیند      ۷- م: ولیکن      ۸- س: نه  
 ۹- س: زان      ۱۰- م: کشتی را      ۱۱- ب: بپوشید  
 ۱۲- م: فرو آویخت از رخ زلف مشکین      ۱۳- س:      ۱۴- ب: مهر افروز  
 ۱۵- افکند بر روز



جنیبت بر کنار دجله بستند  
 نه کشتی گلشنی پر سرو و ریحان  
 همه در خیری و خارا گرفته  
 فرو شسته بماء الورد و قداح  
 کشیده مهربان پیمانه مهر  
 به گوهر کرده کشتیها مغرق  
 پس آنکه زورقی خالی زاغیار  
 که امشب وقت<sup>۲</sup> آن آمد که شیرین  
 شود يك ذره مهر عالم افروز  
 اگر تشریف فرماید زمانی  
 فقیری را مشرف کرده باشد<sup>۳</sup>  
 چوسر برزد شباهنگ از ره بام  
 شده خوش خواب مرغ و مار و ماهی<sup>۴</sup>  
 مه گلبوی چون باغ<sup>۵</sup> بهشتی  
 تو گویی در دل شب مه بر آمد  
 بتی از گل دمیده نار<sup>۶</sup> کاووس  
 چو پروین در نقاب آسمانی  
 مه از مهر رخس افتاده در تاب

بسان تیر در کشتی نشستند  
 نه گلشن جنتی پر حور و غلمان  
 همه در عنبر سارا<sup>۱</sup> گرفته  
 چو انجم کرده تابان شمع و مصباح  
 رخ آورده به سوی خانه مهر  
 به ریحان گشته کشتی بان مطوق  
 روان کرد از هوا نزد وفادار  
 دهد داد دل فرهاد مسکین  
 چراغ افروز شب خیزان دلسوز  
 بر آرد کام جان ناتوانی  
 اسیری را بدست آورده باشد<sup>۴</sup>  
 يزك بگذشت شب را از ره شام<sup>۵</sup>  
 نفس در بسته مرغ صبحگاهی  
 ز خرگه دامن افشان شد به کشتی  
 و یا خورشید مصر از چه بر آمد<sup>۸</sup>  
 تذروی جلوه گر در پر طاووس  
 چو گل در پرنیان ارغوانی  
 کشیده گیسوش<sup>۱۰</sup> زنجیر بر آب

۱- ب: همه در عنبر و سارا ۲- س: گاه ۳- س: باشی ۴- س: باشی ۵- س:

چوسر برزد شباهنگ از ره شام ۶- م: مرغ و مور و ماهی ۷- م: باد ۸- س: و یا خود خورشید مصر از چه بر آمد ۹- س: بار ۱۰- س، م، ب: گیسویش

يزك بگذشت شب را از ره بام



به پسته تنگ پر شکر نهاده<sup>۱</sup>  
 ز خال افکنده سودا در شب تار  
 هزارش زنگی اندر زلف هندو  
 میانش موی و مویش پیچ بر پیچ  
 به افسون بسته جزعش خواب هاروت  
 فکنده در شب از جعد سیه تاب  
 گهر پاشیده<sup>۲</sup> از یاقوت در پوش<sup>۳</sup>  
 فرو شد مه چو آن بت چهره بنمود  
 چو ملاحان بدیدند آن ملاحات  
 شدند از هوش و در تاب اوفتادند  
 در ایشان مهربان حیران فرو ماند  
 بت آتش عذار سیم سینه  
 ز رویش آب روی آب رفته  
 نشستش<sup>۴</sup> چون شکوفه بر نهالی  
 ز مهر خاطر او را مشتری گشت  
 چو چشم مهربان بر مهوش افتاد  
 بیکبار از دل غمگین بر آمد

به غمزه چشم بر عبهر نهاده<sup>۵</sup>  
 به عقرب برده آرام از دل مار<sup>۶</sup>  
 هزارش جادو اندر چشم آهو  
 دهانش هیچ و قولش هیچ در هیچ  
 به خنده برده لعلش آب یاقوت  
 نموده آتش از رخساره در<sup>۷</sup> آب  
 شکر ریزنده از سر چشمه نوش  
 بر آمد خور چو آن مه پرده بگشود  
 بریدند از جهان او مید راحت  
 چو بید از لرزه در آب اوفتادند  
 سفینه سوی مهر مهربان راند  
 در آمد همچو بادش در<sup>۸</sup> سفینه  
 ز چشمش خواب چشم خواب رفته  
 چو دیدش دل بداد از دست حالی<sup>۹</sup>  
 تو گفתי آن سلیمان وین پری گشت<sup>۱۰</sup>  
 چو جعد پر خمش بر آتش افتاد  
 ز کفر ایمن شد و از دین بر آمد

۱- ب: به پسته تنگ شکر بر نهاده  
 ۲- س: ز  
 ۳- ب: گشاده  
 ۴- ب: به عقرب صبر برده از دل مار  
 ۵- س: بر  
 ۶- م: پاشنده  
 ۷- د:  
 ۸- س: در نوش  
 ۹- س: نشسته  
 ۱۰- س:  
 ۱۱- س: تو گوئی آن سلیمان این پری  
 ب: تو گوئی این سلیمان وین پری  
 گشت



چو افیون خورده‌ای بر جاشده سرد  
 ندانسته که بر خاکست یا آب  
 چو تیر کشتی از باد<sup>۲</sup> اوفتاده  
 ز خود بیرون شده افتاده بی خویش<sup>۳</sup>  
 خروس<sup>۴</sup> صبح چون تکبیر برداشت  
 در آمد مهربان يك ذره با هوش  
 قلم در نام دانایسی کشیده  
 لبش خشك و زبانش لال گشته  
 نه فهم آنك<sup>۵</sup> کام دل بجوید  
 نه آن قدرت که نزدیکش نشیند  
 به شیرینی شد آن مه چاره سازش  
 عبیر افشانند<sup>۶</sup> از سنبل بر آتش  
 نمودش لعل کز این قوت بر گیر  
 ز مهر ار مهربانی سر مگردان  
 ز تاب جعد پر شور گره گیر  
 به چشمش گفت خیز آخر نه مستی  
 رخس بنمود کاینك بامدادست  
 فلك را چون در منظر گشادند  
 ز دل محرو و از صفرا<sup>۷</sup> شده زرد  
 نه از بیداری آگاه و نه از خواب  
 چو کشتی خویش را برباد داده  
 شده قربان و بیرون رفته از کیش  
 غراب شب ره<sup>۸</sup> شبگیر برداشت  
 دلش در بر زتاب مهر در جوش  
 علم بر بام شیدایسی کشیده  
 رخس به رنگ و تن<sup>۹</sup> بد حال گشته  
 نه و هم آنك حال دل بگوید  
 نه آن طاقت کزو دوری گزیند  
 وزان شوریدگی آورد بازش  
 شرابی دادش از عذاب دلکش  
 دل بی قوت<sup>۱۰</sup> از یاقوت بر گیر  
 به يك مواز رخمر و بر مگردان<sup>۱۱</sup>  
 نهادش بر دل شوریده زنجیر  
 ز لعلم باده خواه ار<sup>۱۲</sup> می پرستی  
 حدیث شب مزن کان جمله بادست  
 ز مهرش تاج زر بر سر نهادند

۱- س: سودا ۲- م: پاب: تاب ۳- س: از خویش ۴- س: خروش

۵- س: بره ۶- م: رخس به گونه تن ۷- س: نه رای آنکه

۸- م: افشاندش ۹- س: ولی به قوتی ۱۰- م: به يك موی از رخ

سر بر مگردان ۱۱- س: از



توهم بر خیز و رخ نه سوی منظر  
 چو پسته نکته پر مغز گفتش  
 که چون صبح آیت والشمس بر خواند  
 برو تا حال ما پنهان بماند<sup>۴</sup>  
 کشیدش در کنار و گفت بشتاب  
 پس آنکه روی بر ساحل نهادند  
 ز آب<sup>۶</sup> دیدگان کشتی برانندند  
 دو دل داده ز دل دوری گزیده  
 یکی مساح<sup>۸</sup> صحرای مساحت<sup>۹</sup>  
 ز کام دل بنا کام آمده باز  
 ز دیده مهربان افتاده در آب  
 نه صبر آنک کی بیند رخ یار<sup>۱۰</sup>  
 نه پای<sup>۱۱</sup> آنک گردد راه پیمای  
 شدی هر شب به کشتی در نشستی  
 ز چشم دجله افشان رودراندی<sup>۱۲</sup>  
 لب شط را به لولو در گرفتی  
 زدی بر قلعه تیر قدح<sup>۱۳</sup> از آن روی

بر افراز<sup>۱</sup> از رواق سیمگون سر<sup>۲</sup>  
 به دانش گوهری پر نغز<sup>۳</sup> سفتش  
 سپیده و الضحی از لوح زر خواند  
 کسی اسرار ما روشن نداند  
 که چون در<sup>۵</sup> بر کنار افتیم ازین آب  
 چو جان بر بی قراری دل نهادند  
 به دیده در به دریا در فشاندند  
 چو اعمی شسته دست از نور<sup>۷</sup> دیده  
 یکی ملاح دریای ملاح  
 به منزلگاه خود کردند پرواز  
 ز دست دیده دل بنهاد بر آب  
 نه هوش آنک سازد چاره کار  
 نه دست آنک در دامن کشد پای  
 ز مژگان بر سر شط جسر بستی  
 شدی در دجله غرق و رود خواندی  
 به چهره جسر را در زر گرفتی  
 که این گلشن ندارد ذوق آن کوی

- ۱- م: بر افروز ۲- نسخه (س) این بیت را ندارد ۳- م: بس نغز س: پرمغز  
 ۴- س: نماند ۵- ب: که ما چون ۶- م: به آب ۷- س: آب  
 ۸- ب: سیاح ۹- م: سماحت ۱۰- س: نه صبر آنکه بیند چهره یار  
 ۱۱- س: رای ۱۲- ب: خون براندی ۱۳- س، ب: زدی بر قدح تیر قدح  
 م: زدی بر قلعه تیر چرخ



ز رقت رقه را درخون کشیدی  
 چو قمری نعره در قمریه بستی  
 از آن سو هم مه سیمین بناگوش  
 مجال آن نه کارد<sup>۳</sup> روی در راه  
 شبی فرمود کامشب وقت<sup>۴</sup> کارست  
 به زورق در نشین تا پر بر آریم  
 شبی تاروز با هم راز گویم  
 چو شب شد<sup>۵</sup> مهربان آمد به پرواز  
 ز خاصان درر کیش<sup>۶</sup> مهوشی چند  
 همه بر کار و دل در کار با او<sup>۷</sup>  
 قضا را چون عنان بر شط فشاندند  
 پدید آمد ز ناگه تند بادی  
 شدی هر لحظه آب دجله بر اوج  
 پلنگ از سهم در صحرا بمردی  
 صواعق ناوک پرتاب می زد  
 نه کشتی بان کسش بر پای می دید  
 در آمد مهربان مهر پرور  
 صدای آه بر گردون کشیدی  
 در اخلاطیه باغ خلد جستی<sup>۱</sup>  
 دلش در بر زتاب<sup>۲</sup> مهر در جوش  
 طریق آن نه کاید سوی دلخواه  
 بیا چون بی تو مارا<sup>۵</sup> کارزارست  
 به هر سویی چو زورق سر بر آریم  
 غم دیرینه با هم باز گویم  
 نشیمن کرد در میعادگه باز  
 کشیده ماه را از طره در بند  
 چو نقطه رفته در پرگار با او  
 جنبیت بر کنار آب راندند  
 که چون که کوه در دریافتادی  
 فتادی زورق سیاره در موج  
 نهنگ از بیم در دریا بمردی  
 چو ماهی مه سپر بر آب می زد  
 نه کشتی را کسی<sup>۱</sup> بر جای می دید  
 که چون بیرق ز زورق<sup>۱۰</sup> بر کشد سر

۱- نسخه (س) این بیت را ندارد      ۲- س: دلش در تن ز تاب      ۳- س: ندارد  
 ۴- س: گاه      ۵- ب: بیابی تو چو مارا      ۶- س: چو شد شب  
 ۷- س، م: رکابش      ۸- س: همه در کار و دل در کار با او      م: همه در کار  
 و دل بر کار بر او      ب: همه بر کار و دل بر کار با او      ۹- ب: کسش  
 ۱۰- ب: که چون مه سر ز زورق



به دست آرد مه خرگه نشین را  
 ز ملاحان چو دریا<sup>۱</sup> شور بر خاست  
 برو ما را درین غرقاب مفرگن  
 ترا باید که دانی نیک و بد را  
 گراز جان سیری ای جان باز خود رای<sup>۲</sup>  
 ز دیده مهربان گوهر بر افشاند  
 ز مژگان لعل رمانی فرو ریخت  
 دو بدره زر به دست هریکی داد  
 چو هر یک بدره های زر بدیدند  
 بدو گفتند کا کنون کار شد راست  
 نخستین باید از جان دست شستن  
 چو چشم مهربان شد<sup>۳</sup> بحر سیماب  
 زیادت گشت آن طوفان هایل  
 چو زورق در میان شط رساندند  
 گهی با ماهیان همراه بودند  
 هر آن بادی<sup>۴</sup> که آن در آب می جست  
 جهان در دست غرقاب اوفتاده  
 گسسته جسر را زنجیر پولاد  
 فلک با دجله دست از نیل شسته  
 سپهر آفاق را بر باد داده

بر آرد از صدف در ثمین را  
 که امشب چو توان این صورت آراست  
 به قصد ما سپر بر آب مفرگن  
 به نادانی مده برباد خود را  
 برین بیچارگان آخر ببخشای  
 به دام نشان جواهر بر سر افشاند  
 به دریا در عمانی فرو ریخت  
 بسی غم خورد زان رو کاند کی داد  
 چو بدرش بر فلک منزل گزیدند  
 ولیکن کار ما کشتی و دریاست  
 پس آنگاه<sup>۵</sup> از صدف در دانه جستن  
 روان کردند کشتی بر سر آب  
 نه پایان بود پیدا و نه ساحل  
 ز زورق دجله ها در شط فشانند  
 گهی با ماه در پرواز بودند  
 ثری را بر<sup>۶</sup> ثریا نقش می بست  
 درختان بر سر آب اوفتاده  
 گذشته آبش از سر خاک بغداد  
 فرات از دجله آب نیل جسته  
 بدو طوفان بادی یاد داده

۳- س. ب: پس آنگاه

۲- س، م: خود آی

۱- ب: ز ملاحان دریا

۶- س: با

۵- ب: آبی

۴- م: چو چشم مهر باشد



چو ماهی در فتاده در تب و تاب  
جهان را موج مالا مال کرده  
سمک را با سماک افتاده بازار  
غلامان پری پیکر در آن موج  
چو دریا دم به دم کرده ز دیده  
عنان از دست ملاحان برون شد  
چو از جان جمله محروم او فتادند  
که ای صد جان فدای خاک کویت  
نیرزد ملک هستی بی تو یک دم  
خلاص از این محیط بی کرانه  
چو آب از سرگذشت و سرشداز دست  
دمی کان بودمان باقی ز عالم<sup>۴</sup>  
جهان افروز برج مهربانی  
که از بهر<sup>۵</sup> من جان داده برباد  
گر از گردون بجان باشد امانم  
ز جان دادن مرا اندیشه ای نیست  
درین گرداب از آن گشتم گرفتار  
جزین حسرت ندارم درد دل ریش  
گرش گیرم به کام دل در آغوش

ز ماهی تا به ماه<sup>۱</sup> افتاده در آب  
زمین را سیل میلایل<sup>۲</sup> برده  
سماک افتاده بر پشت سمک زار  
بر آورده ز گریه موج بر اوج  
صدفها را پر از در گزیده  
ملیحان را دل از اندیشه خون شد  
روان در پای مخدوم او فتادند  
مباد آنکو نمیرد پیش رویت  
که نبود هفت دریابی تو یک نم  
که می داند که ممکن هست یانه<sup>۳</sup>  
برون از نیستی چیزی دگر هست  
تو باقی مان که در باقی شد آن هم  
بزد آهی چو باد مهرگانی  
نگهبان تان<sup>۶</sup> خدای دادگر باد  
شما را سر ز گردون بگذرانم  
که جز این بی دلان را پیشه ای نیست  
که در چشمم بماند آن در شهوار  
که خواهم مرد<sup>۷</sup> دور از دلبر خویش  
شود این محنت و دردم فراموش

۱- م: مه      ۲- س: مالا مال      ۳- م: که می داند ممکن هست یا نه

۴- م: دمی کان بود باقی مان ز عالم      ب: دمی کان بود می باقی ز عالم

۵- س، م، ب: که ای از بهر      ۶- د: نگهبانان (!)      ۷- ب: بود



و گر فریاد خوانم او نداند  
 شماگر بر کنار افتید ازین آب  
 جهان پر شور بود و دجله پر جوش  
 چو چشم مهربان آفاق تاریک  
 بر آمد بادی و کشتی نگون شد<sup>۱</sup>  
 فرو شد مهربان با مهربانان  
 کنار دجله بود و راه کوتاه  
 شنا کردند و بر ساحل فتادند  
 بسر بردند شب بر<sup>۲</sup> باد و باران  
 از آنسو مهر با<sup>۳</sup> جانی پراز تاب  
 دلش تنگ آمده چون غنچه در پوست  
 نظر بگشوده تا کی در رسد یار  
 ز ناگه دید مهر مه بنا گوش  
 شکسته کشتی و خوناب خورده  
 برو چون صبح صادق گشت روشن  
 چو مهر خاوری زد بر زمین تاج  
 به فندق گوشه بادام بر کند  
 طناب چنبری از ماه بگسیخت  
 به لؤلؤ لاله<sup>۴</sup> از شکر بر آورد  
 چو غنچه قرطه کلریز<sup>۵</sup> زد<sup>۶</sup> چاک

که فریادم به گوش او رساند؟  
 بگویید آنچه بتوانید ازین باب  
 شکسته کشتی و ملاح بیهوش  
 فتاده مهر دور و صبح نزدیک  
 جهان را شورش و طوفان فزون شد<sup>۷</sup>  
 زمهر افتاده دور و مهر خوانان  
 قضا را برده ایشان در شنا راه  
 ز خوناب جگر در گل<sup>۸</sup> فتادند  
 به کام دشمنان بی دوستداران  
 پریشان همچو سنبل بر سر آب  
 چو نرگس چشم مستش برده دوست  
 کمر بسته چو نی پیشش وفادار  
 در آن آشوب و موج و شورش و جوش  
 نگون گشته ز باد و آب برده  
 که آن بودست یارش رانشیمن  
 بر آورد آبنوس از تخته عاج  
 ز مه دانه ز پروین دام بر کند  
 ز نرگس ارغوان بر یاسمن ریخت  
 ز لاله برگ نیلوفر بر آورد  
 در افتاد از هوا چون سرو<sup>۹</sup> بر خاک

۱- م: گشت

۲- م: گشت

بر شب ب: در ۵- س: مهربان

۸- س: بر ۹- س: مرغ

۳- س: دل

۴- س: بسر بردند

۶- س، م، ب: لاله

۷- ب: خونریز



زدود سینه بر گردون تتق بست  
 چو نر رسته نهال از جنبش باد  
 دوهاروتش فرو رفتند در چاه  
 بشد تا بفگند خود را به غرقاب  
 وفادارش بگردانید و نگذاشت<sup>۱</sup>  
 پرستاران به خرگاهش رساندند  
 چو آتش در<sup>۲</sup> دل پرتاب می زد  
 همان روزش خبرداران درگاه  
 به شکرانه بسی گوهر بدر داد  
 چو اختر بر فلک چندی بگردید  
 طلب کردند يك شب فرصتی باز  
 دگر با محرمان عشرت فزودند  
 ز خیری فرش بر خارا فگندند  
 چو انجم شد فروزان مشعل از آب  
 نسیم مشکبو باد بهشتی  
 ازین گردنده دولاب سلابی  
 ملیحان در سماع از لحن ملاح  
 به هر سویی جواری در جواری  
 تماشا را ازین دریای اخضر

به تیره آه قلب چرخ بشکست  
 به لرزه در شد و از پا در افتاد  
 دو هندویش بشوریدند بر ماه  
 شود دریانشین چون درخوشاب  
 چو مروارید از آب تیره برداشت  
 گلاب از دیده بر ماهش فشاندند  
 وفادارش بر آتش آب می زد  
 ز حال مهربان کردند آگاه  
 به من درو به دامن سیم و زر داد  
 بساط لاجوردی در نور دید  
 به کشتی هر دو گشتند آشیان ساز  
 عبیر آمیختند و عطر سودند  
 ز ریحان شقه بردیبا<sup>۳</sup> فگندند  
 عطارد مهربان و مهر مهتاب  
 غلامان گشته غلمان خلد کشتی  
 مه و مهر آمده در برج آبی<sup>۴</sup>  
 سفینه برده از نور آب<sup>۵</sup> مصباح  
 روان گشته چو باد نو بهاری  
 چو ماهی بر زده ماه فلک سر<sup>۶</sup>

۱- ب: بگذاشت ۲- س: بر

۵- م: نور از آب ۶- م:

۳- س: خارا ۴- ب: ماهی

چو ماهی بر زده ماه از فلک سر

تماشا را ازان دریای اخضر



در آمد کشتی ناگاه چون کوه  
 همه کافر دل و با تیغ خون بار  
 نسیمی یافتند از روضه حور  
 ز تاب شمع روی مهر سرمست<sup>۳</sup>  
 در آن زورق زدند از چیرگی<sup>۴</sup> چنگ  
 بزد دم مهربان و شمع بنشانند  
 امیر قیصری نوین قبیچاق<sup>۵</sup>  
 چو آمد در سخن ترك تتاری  
 به گوش مهربان آهسته در گفت  
 مرا خویش انداین بیگانه خویان<sup>۶</sup>  
 گر از دجله نیندازی برونم  
 همین ساعت دمار از ما بر آرند  
 چو کرد این نکته راز و مهر بان گوش  
 گرم صد جان بود دور از جمالت  
 من ار بر باد خواهم رفت شاید  
 سرم گربفکنند<sup>۸</sup> از من چه با کست  
 پس آنکه رو به ملاحان در آورد  
 بسازید آنچه دانید<sup>۹</sup> از صناعت

درو میخوار گان جمعی بر<sup>۱</sup> انبوه  
 چو چشم مهر مست و ترك خون خوار<sup>۲</sup>  
 چو انجم انجمن در قبه نور  
 بدانستند کانهجا مهوشی هست  
 مخالف یافتند از پرده آهنگ  
 بدم چون شمع با ایشان سخن راند  
 حدیث آغاز کرد از راه شلتاق  
 در افشان گشت ماه قند هاری  
 که جانم گشت با رنج و بلا جفت  
 ندیده روی مهر و مهر جویان  
 بیندازند در دریای خونم  
 ترا از سر مرا از پا در آرند  
 به پوزش گفت کای سرچشمه نوش  
 نخواهم بی رخ فرخنده فالت  
 مباد آن دم که بادی بر تو آید  
 ولی دور از رخت بیم هلا کست  
 که باید کار ما را چاره ای کرد  
 که گردور اوفتیم از این جماعت

۱- س: به ۲- س: چو چشم مهر ترك و مست و خونخوار ب: چو چشم مست

مهر و ترك خونخوار ۳- س: زتاب شمع و مهر روی سرمست ۴- م، ب:

خیرگی ۵- س، ب: قفچاق ۶- ب: جویان ۷- س: آن

۸- س: بفکنند ۹- ب: دارید



هر آن چیزی که ماداریم باخویش  
 چو ملاحان چنان دیدند گفتند  
 شما تدبیر آن سازید کا کنون  
 کز آن پس مابدان صنعت که دانیم<sup>۲</sup>  
 در آمد مهربان و چنگک بگشود  
 چو ترکان خنجر هندی بدیدند  
 به پیکار و جدل مشغول گشتند  
 بدو گشتند ملاحان به یکبار  
 بر آمد شرطه<sup>۳</sup> اردیبهشتی  
 بر آمد مهر و شد در خرگه خویش  
 همان هفته ندای کوچ برخاست  
 غو کوس رحیل آمد ز درگاه  
 سپه در جنبش آمد میل در میل  
 مه خرگه نشین مهر حصارى  
 نقاب ششتری<sup>۴</sup> بر ماه بسته  
 چو فلفل<sup>۵</sup> مشک بر آتش فشانده  
 عروسان درر کیش<sup>۶</sup> مهد درمهد  
 ز قندز قید<sup>۷</sup> بر قاقم نهاده  
 جرس جنبان شده بختی نوندان

شما را باشد آن از اندک و بیش  
 که ایشان کشتی ما چون گرفتند  
 ز چنگک این گروه آرید<sup>۱</sup> بیرون  
 به یک ساعت از ایشان بگذرانیم  
 به خنجر کشتی از آن قوم بر بود  
 روان تیغ یمانی بر کشیدند  
 همه کشتی به کشتی بان بهشتند  
 بجستند از کف ترکان خونخوار  
 برون افتاد<sup>۲</sup> از آن گردابه کشتی  
 جدا شد مهربان زو بادل ریش  
 شه از بهر سفر محمل بیاراست  
 برون بردند از ایوان هودج شاه  
 رخ آوردند در ره پیل در پیل  
 چو طاووسی روان شد در عمارى  
 طناب چنبری برگل شکسته  
 جهانی بر سر آتش نشانده  
 فگنده تاب در مه شور در شهد  
 دل قندز ز قاقم بر گشاده  
 رکیب افشان شده تازی سمندان<sup>۸</sup>

۱- س: آیند      ۲- د: کز آن ما بدان صنعت که دانیم (؟)      س: کمان بس ما  
 بدان صنعت که دانیم      ۳- م: آمد      ۴- ب: مشتری      ۵- ب:      ۶- س، م، پ: رکابش  
 چو غل غل      ۷- س: قندز      ۸- نسخه (س) این بیت را ندارد



جلال ناله بر کیوان کشیده  
 به گاه صبح چون باد سحر خیز  
 جنبیت راند بیرون با همالان  
 غریب از آشنا بیگانه از خویش  
 به هر جا چشمه‌ها<sup>۴</sup> از چشم رانده  
 نه مهرش سایه‌یی بر سر فگنده  
 همه ره کرده از رخ<sup>۶</sup> زرفشانی  
 مجال آن نمی افتاد در راه  
 چنین تا خسرو طمغاج و سقسین  
 بت شیرین سخن ماه شکر ریز  
 فرستاد از هوا پیکری نهانی  
 دمی بیرون خرام از خرگاه امشب  
 که با هم از در عشرت در آییم  
 چراغ فرخی را نور بخشیم  
 چو خسرو مهربان از شور شیرین  
 ازو تا خیل آن گلروی گلرنگ  
 چو شب مشکین کمند افگند<sup>۹</sup> بر ماه  
 ره خرگاه یار<sup>۱۰</sup> خویش برداشت  
 نمی دانست کان منزل کدامست

تبیره<sup>۱</sup> زهره زهره دریده  
 بر آمد مهربان بر پشت شب‌دیز  
 چو ابر دی مهی<sup>۲</sup> گریان و نالان  
 ملامت در<sup>۳</sup> قفا و راه در پیش  
 دو چشم دلبرش در چشم مانده  
 نه از مهر او نظر برخوردار<sup>۵</sup> فگنده  
 بجای آورده شرط مهربانی  
 که باشد<sup>۷</sup> اجتماع مهر با ماه  
 علم زد بر حدود قصر شیرین  
 نگار دلستان مهر دلاویز  
 که با یارم<sup>۸</sup> بگو گرمی توانی  
 گذاری کن بدین منزلگاه امشب  
 دمی چون صبح صادق خوش بر آییم  
 بهشت خرمی را حور بخشیم  
 زده صد طعنه بر فرهاد مسکین  
 زیادت بود گویند از دو فرسنگ  
 رخ عالم فروز آورد در راه  
 حجاب عقل و دین از پیش برداشت  
 زمینی کو وطن دارد کدامست<sup>۱۱</sup>

۱- ب: به نیره	۲- س: دی مهش	۳- م: از	۴- س، م، ب: چشمه‌ای
۵- ب: خود	۶- ب: خود	۷- م: افتد	۸- ب: که یارم را
۹- ب: افتاد	۱۰- ب: ماه	۱۱- س، م، ب: چه نامست	



ره‌ی نارفته و جایی ندیده  
 طریق خانه آن ماه گم کرد  
 چو صبح از جیب مشرق سر بر آورد  
 جهان پر نور دید از پرتو مهر  
 همه شب انتظار یار کرده  
 به<sup>۲</sup> هر سو پیک بینائی دوانده  
 وز آنجا با خدنگ دیده دوزش  
 نظر کردند در یکدیگر از دور  
 ز دل با هم به<sup>۵</sup> دیده راز گفتند  
 زبان بی زبانی بر گشادند  
 حکایت از زبان حال کردند  
 اشارت در میانشان ترجمان شد  
 به رمز عشوه گفتند آنچه گفتند  
 نه پای آنک بر گردند از آن جای  
 چو مستسقی که با جانی پراز تاب<sup>۶</sup>  
 زمانی چشم حسرت بر گشادند  
 وز آن پرواز گه پر باز کردند  
 طلب هشیار بود و صبر سر مست

طناب خیمه‌ها درهم کشیده  
 ره منزلگه دلخواه گم کرد  
 زمانه چتر زرکش در سر آورد  
 ستاده بر سر راه<sup>۱</sup> آن پری چهر  
 مژه در دیدگان مسمار کرده  
 ز شامش تا در ظلمات رانده  
 رسانیده<sup>۳</sup> به حد نیمروزش  
 پرسیدند حال چشم<sup>۴</sup> رنجور  
 به ابرو حال دیده باز گفتند  
 نشان بی نشانی باز دادند  
 زبان را از حکایت لال کردند  
 کرشمه با اشارت هم‌زبان شد  
 به نوک غمزه سفتند آنچه سفتند  
 نه جای آنک بنشینند از پای  
 کند از دور چشم تشنه<sup>۷</sup> در آب<sup>۸</sup>  
 پس آنگه رخ به منزلگه نهادند  
 به آذربایجان پرواز کردند<sup>۹</sup>  
 هوا دستان نمای و باد در دست

۱- م: ره      ۲- س: ز      ۳- س، ب: رسانده تا      ۴- ب: جسم

۵- ب: ز      ۶- ب: جان پراز آب      ۷- س: بسته      ۸- ب: تاب

۹- س:

در آن پرواز گه پرواز کردند      به آذربایجان پر باز کردند



مهارت برکناره مهره<sup>۱</sup> می راند  
 مرض شان دور می ماند از مداوات  
 پس از يك چند مهر ماه رخسار<sup>۲</sup>  
 شبی رخ سوی قصر مهربان کرد  
 تنش را جان و جاننش را غذا داد  
 فگندش طوق در گردن ز عنبر  
 نمودش طره کاین طرار را بین  
 کمندش داد کاین را در میان کش  
 ز ساعد ساختش سیمین حمایل  
 چو دیدش مهربان برجست و شد پیش  
 لبش بر لب نهاد و مست بفتاد<sup>۳</sup>  
 دلش در پرده سازشوق می ساخت  
 خیالش بست تا نقشی نگارد  
 شکر لب پسته را شکر فشان کرد  
 که گرداری چو بلبل برگ این شاخ  
 به کابینم به دست آر از توانی  
 برین بودند کز خرگاه زر دوز

توقف در میانه نقش می خواند  
 نمی افتادشان با هم ملاقات  
 نگار بربر و خورشید فرخار  
 ز رخ<sup>۴</sup> بستان سرایش گلستان کرد  
 دلش را قوت ورنجش را<sup>۵</sup> شفا داد  
 نهادش در دهان حلوا<sup>۶</sup> ز شکر<sup>۷</sup>  
 به غمزه گفت کاین خون خوار را بین  
 نباتش برد کاین را در دهان کش  
 ز مشک افگند در پایش سلاسل  
 گرفتش تنگ در بر چون دل ریش<sup>۸</sup>  
 چو زلف سر کشش از دست بفتاد  
 عرض منصوبه<sup>۹</sup> پیوند می باخت  
 وزان شیرین دهن<sup>۱۰</sup> کامی بر آرد  
 حدیثی<sup>۱۱</sup> چون شکر با او بیان کرد  
 میفگن بینوا غلغل<sup>۱۲</sup> در این کاخ  
 و گرنه کی دهد دست این معانی  
 برون آمد عروس عالم افروز

۱- س: برکنار مهر  
 ۲- ب: پس از يك چند مهر مهر رخسار  
 ۳- ب: دلش را قوت و قوتش را  
 ۴- ب: افتاد  
 ۵- س، م: دهان  
 ۶- ب: بلبل  
 ۷- س: حلواي شکر  
 ۸- د: منسوبه  
 ۹- ب: حدیث  
 ۱۰- س: ۳- س:  
 ۱۱- ۶- نسخه  
 ۱۲- ۸- د: منسوبه



چو طاووس بهشت آن کبک طناز  
 زدوری مهربان چون شمع بگداخت  
 مدامش طالب پیوند می بود  
 بسی زرداد تا کارش چوزر شد  
 چو آمد پرده آن ساز بر ساز  
 سپهر مهره گردان مهره انداخت  
 به اقلیمی به حکم خسرو عهد  
 ز مهر افتاد يك سال از قضا دور  
 دل پر دردشان از هجر خون گشت<sup>۱</sup>  
 مه خورشید رخ محمل روان کرد  
 چو بر<sup>۲</sup> نزدیک آن کشور مکان ساخت  
 ز ملک جم بر آمد نره دیوی  
 کمین بر مهر آتش روی بگشود  
 ز مردم کرد پنهانش پری وار  
 چو یوسف ساخت در زندان مکانش  
 به جان مهربان آتش در افتاد  
 نه روزی یافت از وصلش نشانی  
 دل و جان در ره سودای او باخت  
 چو خواجوا از جهان می رفت و می گفت  
 که دل داده حدیث جان نداند

به طاووس آشیان خویش شد باز  
 ز گریه يك نفس با خود نپرداخت  
 بدین فکر و طلب خرسند می بود  
 بسی ره رفت تا راهش بدر شد  
 در آمد مطرب<sup>۱</sup> شادی به آواز  
 تمامی مهره شان درش در انداخت  
 روان کرد از ضرورت مهربان مهد  
 تن رنجورش افتاد از دوا دور  
 شکیبایی کم و انده فزون گشت<sup>۲</sup>  
 رخ فرخنده سوی مهربان کرد  
 به بومی چون کبوتر آشیان ساخت  
 به جان انس و جان در زد غریوی  
 ز طرف چشمه اش چون باد بر بود  
 بر آوردش به گردون مشتری وار  
 چو عنقا کرد بر قاف آشیانش  
 چو مهر از عشق بر کوه و در افتاد  
 ندیدش همچو گل در گلستانی  
 دو عالم تحفه سودای او ساخت  
 وزین<sup>۳</sup> حسرت به مژگان سنگ می سفت  
 کسی کو دل دهد جان بر فشاند

۱- س: در آن شد مطرب ۲- س، ب: شد ۳- س، ب: شد ۴- ب:

در ۵- س: درین



که نامد ساحل این ورطه پیدا  
 ندیده کام جان از لعل شیرین  
 دل عشاق در آفاق تنگست  
 که در مستی نگنجد ملک هستی

درین دریا بسی رفتند چون ما  
 به تلخی داد جان فرهاد مسکین  
 چو عشق آمد چه جای نام و ننگست  
 ز هستی در گذر گر زانک مستی<sup>۱</sup>

### پاسخ دادن شاه زاده مهران

#### مهر سب را<sup>۲</sup>

زمین را کرد از آب دیده نمگین  
 به دامن در عمانی فرو ریخت  
 به پاسخ لعل را گوهر فشان کرد  
 نصیحت نامه های خشک خواندن  
 به آتش آب بردن از روانم  
 به گل مهر جهان تابم نهفتن<sup>۴</sup>  
 به گوگرد آتش تیزم نشانیدن  
 مخوان افسانه و صبرم مفرمای  
 به داستان داستان تا چند خوانی  
 میفزای<sup>۶</sup> رنجم از خواهی شفایم<sup>۷</sup>  
 که از نشتر نیاید مرهم ریش  
 بود چون سنگ و جام و جامه بر سنگ<sup>۹</sup>

چو بشنید این سخن نوروز غمگین  
 جواهر بر زر خانی فرو ریخت  
 ز مرجان<sup>۳</sup> لؤلؤ لالا روان کرد  
 که زورق تابکی بر خشک راندن  
 به باد سرد کشتن شمع جانم  
 به طوفان راه سیلابم گرفتن  
 نمک بر سینه ریشم فشانیدن  
 شدم افسانه بی روی دلارای  
 حدیث باستان تا چند رانی  
 صداعم کم کن از سازی دوایم<sup>۵</sup>  
 مده درد سر این دلخسته را بیش<sup>۸</sup>  
 ملامت پیش غمناکان دلتنگ

۱- ب: هستی ۲- در نسخه های (س) و (م) عنوان محواست ۳- ب: زمثرگان  
 ۴- س: گرفتن ۵- م: دوا ام ۶- د: مفرما ۷- م: دوا ام  
 ۸- ب: مده درد سرد دلخسته خویش ۹- س: جامه و سنگ م: بود چون سنگ  
 و جامه و شیشه و سنگ



ز بس گفتن صداعم کم نگردد  
 هوای گل ببرد آب روانم  
 به زیر پای محنت پست گشتم  
 شدم برباد دور از آن پری وش  
 مده پندم که عاشق نشنود پند  
 مگو مرهم که دردم می فزائی  
 حکایت باشد این معنی به گوشم  
 چو دل بر باد دادم در هوایش  
 چه<sup>۴</sup> هر يك قصه نابوده خوانید؟  
 به افسون پر غمی بی غم نگردد  
 کسی کش دل ز خون<sup>۶</sup> شد ناردانه  
 دلم آماج تیر جور تا کی؟  
 به فصل گل اگر یاد آرم از باغ<sup>۸</sup>  
 به<sup>۹</sup> عشق قامت آن سرو آزاد  
 من آن خوش نغمه<sup>۷</sup> دستان سرایم  
 کنونم جفت بو تیمار گشته  
 به بوی عود بر آتش نشستم  
 خیال چشم او در خواب بینم

ز بس گفتن<sup>۱</sup> دلم خرم نگردد<sup>۲</sup>  
 چو تشنه ز آب دوری چون توانم<sup>۳</sup>  
 به بوی گل چو بلبل مست گشتم  
 به هریادی مزن بر جانم آتش  
 حکایت تا کی و افسانه تا چند؟  
 میازارم به بوی مومیا<sup>۵</sup>  
 که من خود بی حکایت در خروشم  
 سرم خالی مباد از خاک پایش  
 چه<sup>۴</sup> هر دم بیدقی بیهوده رانید؟  
 به افسانه غم دل کم نگردد  
 نگردد به به افسون و فسانه  
 سرم<sup>۶</sup> مست شراب دور تا کی؟  
 چو لاله بر دل پر خون نهم داغ  
 کشم در دیده خاک پای شمشاد  
 که بودی جای در بستان سرایم  
 اسیر محنت و تیمار گشته<sup>۱۰</sup>  
 ولی بادست بی زلفش به دستم  
 هوای روی او در آب بینم

۱-۴: ز غم خوردن ۲- در نسخه (س) این بیت به دنبال آمده است

۳- نسخه (ب) این بیت و هشت بیت بعد را ندارد ۴- س: چو ۵- س:

چو ۶- س: کسی کش دل ز غم ۷- ب: سر (؟) ۸- س، ب: یاد

آورم باغ ۹- ب: ز ۱۰- نسخه (س) این بیت را ندارد



به افسوسم<sup>۱</sup> مده بر باد خرمن  
 حدیث عقل کم گو کان فسانست  
 من آن خاکم که بر صحرا فتادم  
 به یکدم چون غبار از ره برفتم  
 ز گردره چو برگردون رسیدم  
 نشستم با خود و فرسوده گشتم  
 نظر با یار و یارم در نظر نه<sup>۵</sup>  
 دلم جز کوی او جایی دگر نیست  
 بهل تا بر پریم زین آشیانه<sup>۷</sup>  
 چو بلبل سر زهر شاخی بر آرم  
 گر از پیشم براند ور بخواند<sup>۸</sup>  
 ز نم دست طلب در دامن دوست  
 حجاب عقل و دین بردارم از پیش<sup>۱۱</sup>  
 خط مستی کشم در حرف هستی  
 بر آرم آتشی از جان پر غم  
 کشم در دیده هوش و خرد میل  
 بشویم جزو معقولات را کل

مخوان بر من فسون کافسوس بر من  
 چه قولست این که سرتاسر ترانست<sup>۲</sup>  
 بدینسان خویش را بر باد دادم  
 غبار هستی<sup>۳</sup> از ره برگرفتم  
 ز تاب مهر گردون را ندیدم  
 ز خود بیرون شدم<sup>۴</sup> و آسوده گشتم  
 من از غم بی خبر و اورا خبر نه<sup>۶</sup>  
 عجب تر اینک اواز دل بدر نیست  
 برون آیم ز بند آب و دانه  
 گل خود روی خود را بر سر آرم  
 همینم بس که ز آن<sup>۹</sup> خویش داند  
 کزین پس دست ما و دامن او ست<sup>۱۰</sup>  
 ز بی خویشی شوم بیگانه از خویش  
 سر هستی نهم بر پای مستی  
 بسوزم هر دو عالم را به یک دم  
 ز نم زهد و ورع را جامه در نیل  
 در آویزم چو خار از دامن گل

۱- م: به افسونم ۲- س: چه قولست این که تا سر تا پا ترانست (۲)

۳- ب: نیستی ۴- ب: شده ۵- م: نظر نی ۶- م: خبر نی

۷- د: نهل تا برکنم زین آشیانه س: بهل تا برکنم این آشیانه ۸- د: گراز

پیشم بخواند یا براند ۹- س: همین بس شد مرا که ۱۰- ب: دوست

۱۱- س، م، ب: حجاب عشق و دین برگیرم از پیش



حدیث عشق بر ناهید خوانم  
 برون آیم ز بار خود به یک بار  
 که تا چیزی ز من باقی نماند  
 تو چون ننشسته‌ای با می پرستان  
 مکن انکار شب خیزان دلسوز  
 من بیچاره را کی چاره دانی  
 مبر آب گرفتاران درین راه  
 چو آیی در صف رندان بد نام  
 چرا با ما ره انکار گیری  
 بپرس آخر زپیران کهن سال  
 و گر خواهی بگویم تا بدانی  
 به چشم طنز در رندان<sup>۷</sup> نبینی  
 نگیری عیب و پندم کار بندی

کلام مهر بر خورشید خوانم<sup>۱</sup>  
 ببازم جسم و جان را در ره یار  
 شوم فانی و باقی یار دانند<sup>۲</sup>  
 چه خیزد گر نگویی عیب مستان  
 که بنشانند<sup>۳</sup> شبی مهرت بدین روز  
 مگر وقتی که خود بیچاره‌مانی  
 که چرخت بفگند چون دلودر چاه  
 مزن میخوارگان<sup>۴</sup> را سنگ بر جام  
 کزان<sup>۵</sup> ترسم که در این کار میری  
 که چون شد آن ملامت گوی را حال  
 حدیث عقل بر مستان نخوانی<sup>۶</sup>  
 ز راه وعظ با یکسو نشینی  
 چو گل بر چشمهای مانخندی

مثل زدن شاه زاده از داستان

کمال و جمال و آن ملامت گو که بر جمال عاشق گشت  
 و از درد هلاک شد<sup>۸</sup>

طرازی نقش پردازان این مرز  
 طراز داستان کردند از این طرز

- ۱- م: رانم ب: کلاه مهر بر خورشید رانم ۲- س: ماند ۳- م: که  
 بنشینند ۴- ب: بیچارگان ۵- س: از آن ۶- س: نرانی  
 ۷- س: به چشم عیب بر مستان م: به چشم طنز در مستان ب: به چشم تیر در رندان  
 ۸- م، ب: مثل زدن شاهزاده از داستان جمال و کمال و آن ملامت گوی که بر جمال  
 عاشق گشت و از درد هلاک شد، در نسخه (س) عنوان محواست



که در کرمان جوانی پارسا بود  
 کمالش نام و نامی در کمالات  
 شرف نامی ندیمش<sup>۱</sup> گاه و بیگاه  
 ز يك مادر گرفته شیر پستان  
 به روی یکدگر دلشاد بوده  
 مهی دیدند روزی بر گذاری  
 رخس خندیده بر صبح جهان تاب  
 به نرگس تیغ بر مستان کشیده  
 به عشوه رخس بر خسرو دوانده  
 به رخ شاه فلک را مات کرده  
 جمالش نام کرده مادر دهر  
 کمال از جان غلام روی او شد  
 چو در زنجیر گیسویش نظر کرد  
 دلش همچون کبوتر کرد پرواز  
 ز رویش آتش دل آب برده  
 ز جام عشق گشته واله و مست  
 خیالش مونس شبهای تاریک  
 نه دست آنک گیرد دامن یار  
 نهانی با خیالش عشق می باخت  
 شرف دانست کان مرغ سبک پر

که پیشش صحبت تر کان خطا بود  
 برش اندیشه عشق از خیالات  
 چو ساغر همدم و چون سایه همراه  
 مؤدب گشته با هم در دبستان  
 چو سرو از بوستان آزاد بوده  
 به قد سروی به عارض لاله زاری  
 لبش در جوش کرده خون عذاب  
 به نسرين پرده<sup>۲</sup> بستان<sup>۳</sup> دریده  
 به خوبی دست بر شیرین فشانده  
 به بی مهری ز گردون دست برده  
 به دلبندي و خوبی شهره<sup>۴</sup> شهر  
 اسیر سنبل هندوی او شد<sup>۵</sup>  
 چو مجنون سر به شیدائی بر آورد  
 چو تیهو گشت صید چنگل باز  
 ز چشمش در دهجران خواب برده  
 ز دست دل شده همچون دل از دست  
 تنش از مویه همچون موی باریک  
 نه پای آنک بر گردد از آن کار  
 ز عشاق ارغنون شوق می ساخت  
 اسیر طغرل آمد چون کبوتر

۱- ب: شرف نامش ندیمی ۲- م: به نسرين پرده بر بستان ب: به نسرين

پرده مستان ۳- نسخه (س) این بیت را ندارد



بر آن مسکین زبان طعنه<sup>۱</sup> بگشاد  
 که ای خورشید روزا فروز ماروت  
 به بوی غنچه با خار اوفتاده  
 خریده سنگ و لؤلؤ نقش بسته  
 نخورده آب و در جیحون شده غرق  
 بدان لمعه که پنداری که آبست  
 نه هر باغی بود بستان سرایی  
 بهشتی پیکری کش خورخوانی  
 سهایی را گمان بردی که ماهست  
 کدامش<sup>۲</sup> گل که خوانی بوستانش  
 ازو بگذر اگر روز جوانیست  
 که دیدی کان قمر را مشتری بود  
 بسی هستند مهرویان در آفاق  
 چه دیدی کاین چنین واله فتادی  
 اگر من دیدمی آن در سرستش  
 و گریک ذره بودی در رخس نور  
 اگر ماهست ماهی زرد چهرست  
 رخس ماهست اما<sup>۳</sup> گشته بی تاب

اساس و عظمی هنگام بنهاد  
 فتاده در چه بابل چو هاروت  
 ز بهر مهره با مار اوفتاده  
 وز استسقا به دریا در نشسته  
 نکرده اهرمن را از ملک فرق  
 زره بیرون مرو کانجا سرا بست  
 نه هر مرغی بود بستان سرایی<sup>۴</sup>  
 نباشد دور اگر زو دور مانی  
 گدایی را لقب دادی که شاهست  
 و یا آری به روی<sup>۵</sup> دوستانش  
 به بادش ده گر آب زندگانیست  
 به مهر دیو بیزار از پری بود<sup>۶</sup>  
 به دلبندی چو ابرو در جهان طاق  
 خرد را در رهش بر باد دادی  
 نه رضوان<sup>۷</sup> خواندمی باغ بهشتش  
 به مهر رویی شدی<sup>۸</sup> در شهر مشهور  
 و گر صبحست صبحی سرد مهرست<sup>۹</sup>  
 لبش لعلست اما رفته از آب

۱- م: طعن      ۲- ب: نه باغی بود و نه بستان سرایی      ۳- م: کدامین  
 ۴- ب: سوی      ۵- نسخه (س) این بیت را ندارد      ۶- م: نه بستان  
 ۷- ب: بده روئی شدن      ۸- نسخه (ب) این بیت را ندارد      ۹- س، م، ب:  
 لیکن.



اگر نسبت به نوروزش توان کرد  
 بتش خوانی و گر دانسته باشی  
 کجادل درسزلفش توان بست  
 اگر گوئی که سروس<sup>۱</sup> آنک برخواست  
 معاذالله که من گویم کزست این<sup>۳</sup>  
 و گردهقان چو او سروی نکارد<sup>۵</sup>  
 اگر ثعبانش آشفستست برماه  
 سزد گر صبح خوانندش که سردست  
 برین<sup>۶</sup> صورت نگارینی که دیدست؟  
 ولی از روی معنی آن<sup>۷</sup> ندارد  
 ازین منصوبه با او نردمی باخت  
 چنین بر او دواندی هر زمانی  
 برین چون مدت شش<sup>۹</sup> سال بگذشت  
 که مقصود کمال از هر دو عالم  
 ز ناگه دهر دستان سازی کرد  
 چو در چرخ آمد این گردنده دولا  
 مشعبد باز گردون دست بگشود  
 جهان را از قضا زین سبز گلزار  
 جمال ماه وش در قبه<sup>۱۰</sup> نور

ندیدم هیچ نوروزی چنان سرد  
 چو او صدمبت ز سنگی بر تراشی  
 که در مار سیه نتوان زدن دست  
 و گر<sup>۲</sup> بنشانیش بر دیده<sup>۴</sup> راست  
 ولی بس<sup>۴</sup> نا تراشیده است و چوبین  
 بگویم راست اندامی ندارد  
 دوهاروتش نگر افتاده در چاه  
 و یا خورشید گویندش که زردست  
 که خط در صورت مانی کشیدست  
 کسی کو آن ندارد جان ندارد<sup>۸</sup>  
 وزین آهنگ با او ساز می ساخت  
 برو خواندی برین سان داستانی  
 خبر در هفت کشور منتشر گشت  
 جمالست این زمان والله اعلم  
 زمانه باز لعبت بازی کرد  
 بزد نقشی دگر سیاره بر آب  
 به دستان مهره ای<sup>۱۰</sup> از حقه بنمود  
 دگر نوباوه ای آمد به بازار  
 ز رویش گشته عالم روضه حور

۱- س: سرویست ۲- س: اگر

۳- ب: ولیکن ۴- م: بکارد

۵- م: کسی کو جان ندارد آن ندارد

۶- ب: معاذالله اگر گویم کز است این

۷- م: بدین ۸- س، م: جان

۹- ب، یك ۱۰- س: حقه ای



شب خورشید پوش از رخ بر افگند  
 چو شاه شرق با تیغ<sup>۱</sup> جهان گیر  
 گوزنی کوهساری بر کمر<sup>۲</sup> بود  
 کمنداند از گیسویش برون تاخت  
 شرف را با جمال افتاد<sup>۳</sup> حالی  
 زمانه پیشه دارد نقش بندی  
 فلک بسیار داند مهره بازی  
 بسی بازیچه‌ها<sup>۴</sup> کو یاد دارد  
 گدایی را دهد اورنگ شاهي  
 پلنگی کو زند بر نره شیران  
 چو بگشاید کمین صیاد تقدیر  
 ازین نیل روان آبی که خور دست  
 به صنعت بین<sup>۵</sup> که رنگ آمیز گردون  
 به يك رنگی درو دیدن نشاید  
 چرا گویی<sup>۶</sup> فلک نیلش در آبست  
 ز دهر سفله يك رنگی نیاید

ز تاب چهره آتش در خور افگند  
 به صحرا زد علم بر عزم نخجیر  
 که از شیر شکاری بی خبر بود  
 به يك موی از کمر بر خاکش انداخت  
 که بودش يك نفس بی او چو سالی  
 گهی رومی نگارد گاه هندی<sup>۷</sup>  
 کند از مهره بازی مهره سازی  
 یکی غمگین یکی را شاد دارد  
 نهنگی را کند نخجیر ماهی  
 کند قوت از تهی گاه دلیران  
 کشد در چنبرش چون روبه پیر  
 کزو بس کس که دارد نيك<sup>۸</sup> بردست  
 بر آرد هفت رنگ از پرده بیرون  
 که از رنگی<sup>۹</sup> دگر هر دم بر آید<sup>۱۰</sup>  
 که آن نیل از ره معنی سرابست  
 ز نسل ارمنی زنگی نیاید

۱- س: چو شاه چرخ با چتر ۲- م: گذر ۳- ب: انداخت

۴- س: گهی رومی نماید گاه زنگی ۵- س: تاریخها م، ب: بسا تاریخها

۶- س، م، ب: نیل ۷- ب: بس ۸- ب: رنگ ۹- س، م، ب:

اضافه دارد :

که هر دورش مخالف گردد آهنگ

در آن پرده مزن گر عاقلی چنگ

۱۵ س: اکنون



بیر در دور چرخ لاجوردی  
 که صباغان<sup>۱</sup> گردون سبک گرد  
 چو از بام حصار این چرخ کژ باز  
 بر آمد زهره<sup>۲</sup> ساز شوق در چنگ  
 مه مهر جمال از اوج در تافت<sup>۳</sup>  
 سپهر آبگون آتش افروز  
 دلش دیباچه<sup>۴</sup> قانون غم گشت  
 قرار و صبر بر باد هوا داد  
 ز دستان زمانه داستان شد  
 چو مویی گشته وز تب<sup>۵</sup> رفته در تاب  
 سرش بر خاک و خاک از دیدگان تر  
 به صبحش هم نفس باد سحر خیز  
 دلش از دست و دست از کار رفته  
 گهی از دست دل بردل<sup>۶</sup> زدی دست  
 روان گشتی به دشت ورود راندی  
 چو دریایی درونش موج می زد  
 پرند هفت<sup>۷</sup> رنگ آسمانی  
 دلش دیگک<sup>۸</sup> جگر می کرد در جوش

به لعل آتشی از چهره زردی  
 گهی نیلی برون آرند و گه زرد  
 به آهنگ مخالف شد نوا ساز  
 به سوی پرده<sup>۹</sup> دل کرده آهنگ  
 شرف روی از مه و خورشید بر تافت  
 فگندش در حضيض آتش و سوز  
 تنش آماج پیکان ستم گشت  
 که رحمت بر چنان باد هوا باد<sup>۱۰</sup>  
 به خواری همچو خاک آستان شد  
 ز دل در آتش و از دیده در آب  
 مژه پر خون و خون بگذشته از سر  
 به شامش هم سخن<sup>۱۱</sup> مرغ شب آویز  
 تنش بی زور و جان بیزار رفته<sup>۱۲</sup>  
 گهی بیرون دویدی واله و مست<sup>۱۳</sup>  
 رخ آوردی به کوه ورود خواندی  
 سرشکش موج خون بر اوج می زد  
 به خون لعل می شد ارغوانی  
 روانش از جگر می خورد در جوش

۱- ب: که صناعان ۲- ب: نعره ۳- ب: دریافت ۴- م، ب: باد و

هوا باد ۵- م: چو موئی گشت و وز تب ۶- س، ب: هم نفس م: هم

قرین ۷- س: تنش بی زور و جانش زار رفته ۸- ب: گه از دست دل او

بردل ۹- نسخه (س) این بیت را ندارد ۱۰- س: به دیده هفت



ز کارش بعد از آن برقع بر افتاد  
 به زیر ابر پنهان گشت ماهش  
 ز غم پیمانه عمرش نگون گشت<sup>۱</sup>  
 به يك ره تیره شد<sup>۲</sup> آب حیاتش  
 سپیده دم که شب جان بر لب آورد  
 بسان شمع بر بالین نشانده  
 گرفتش دست و گفت ای نور دیده  
 اگر من کرده ام ز نهار خواری  
 شرف بین در هبوط از مهر ماهی  
 مکن عیب من دلسوز مهجور  
 ترا انکار می کردم به مستی  
 ز آزارت چنین زار او فتادم  
 چه بودم همنشینت در غم و درد  
 ز سوز عشق بر<sup>۳</sup> آتش نشستم  
 تودانی حال سر مستان مدهوش  
 دل دیوانه را دیوانه داند  
 اگر روزی ترا ابرام دادم  
 ز مستوری به خود مغرور گشتم  
 طبیبی کرده ام عمری ازین پیش

چو يك تار قصب بر بستر افتاد  
 روان خسته شد همراه آهش  
 توانایی کم ورنجش فزون گشت<sup>۴</sup>  
 چو برگ کاه شد شاخ<sup>۵</sup> نباتش  
 کمال آتشین دل را طلب کرد  
 ز دیده اشک در دامن فشاندش  
 بسی از من ملامتها شنیده<sup>۶</sup>  
 مکن ز نهار ترك دوستداری  
 گدا بین پای بند از دست شاهی  
 که من سرمستم امروز و تو مخمور  
 خود از مستی گرفتم ترك هستی  
 ز انکارت بدین کار او فتادم  
 کمال همنشین در من اثر کرد  
 و گر نه من همان خاکم که هستم  
 که یکچندی ازین می کرده ای نوش  
 مثال شمع را پروانه خواند  
 ببخشا چون بدین روز<sup>۷</sup> او فتادم  
 به مستی لاجرم مشهور گشتم  
 کنون می میرم از درد دل ریش<sup>۸</sup>

۱- س، ب: شد

۲- س، ب: شد

۳- م: گشت

۴- م: آب

۵- س، ب: کشیده

۶- ب: در

۷- س: حال

۸- س: خویش



مگو کاین خنجر از دست که خوردی  
 اسیر دل حدیث دل نپرسد<sup>۱</sup>  
 مکن عییم اگر عیب تو کردم  
 ز هر چیزی که گفتم شرمسارم  
 به حق آنک همراز تو بودم  
 که چون من می روم با درد و تیمار  
 ز راه لطف بر خاکم گذر کن  
 بخوان در گوش جانم قصه دوست  
 و گر پیش تو هیچم آب رو هست<sup>۵</sup>  
 که اینست آنک جانان دید و جان داد  
 پس آنکه کرد بدرودش که رفتیم<sup>۷</sup>  
 رسیدش چون صراحی جان به غرغر  
 که جان دادیم و جانان را خبر نیست  
 چراغ دل به باد سرد بنشانند  
 بلی در قلب دشمن دوستداران  
 طریق عشق راه ره روانست  
 دل مشتاق<sup>۱۰</sup> درمانی ندارد

ز دست آن که گستاخش تو کردی  
 کسی کو ره رود منزل نپرسد<sup>۲</sup>  
 ببین در اشک سرخ و روی زردم  
 چگویم چون ز رویت شرم دارم  
 به جان دلسوز و دمساز<sup>۴</sup> تو بودم  
 من پر درد را گه گه بیاد آر  
 سر خاکم به آب دیده تر کن  
 که گوش جان من بر قصه اوست  
 بگو چون بر سر خاکم نهی دست  
 صلاهی جان فشانی در جهان داد<sup>۶</sup>  
 بیک بار از جهان دل بر گرفتیم<sup>۸</sup>  
 به خنده گفت خوش خوش همچو ساغر  
 به دست ما کنون چیزی دگر نیست  
 بزد آهی و دردم جان بر افشانند<sup>۹</sup>  
 سپر کردند پیش تیر باران  
 ولیکن تحفه این ره روانست  
 سر عشاق سامانی ندارد

۱- ب: بپرسد

۲- ب: بپرسد

۳- ب: رنگ

۴- ب:

دلساز ۵- س: اگر پیش تو هیچم آب رخ هست م: و گر پیش توام هیچ آب

رو هست ب: و گر پیش تو هیچم آب و رو هست ۶- س: صلاهی جان شیرین

در جهان داد ۷- ب: که رفتیم ۸- ب: به ناکام از جهان دل بر گرفتیم

۹- ب: بزد آهی و دردم را بر افشانند ۱۰- س: عشاق



نداند عقل سرّ عشق بازی  
نه معبر دارد این دریا نه ساحل  
بیا گر بخردی از باده مگریز  
به مستوری مکن انکار مستان  
مبادا ساقی دور از سر دست  
به بد نامی کند مشهور شهرت  
جهان این شیوه‌ها را نیک داند  
ز<sup>۳</sup> خواجو این سخن رایاد می‌دار  
شراب بیخودی همواره می‌نوش  
بپرس از ناتوانان تا توانی  
اگر<sup>۵</sup> شیر ژیان را صید گیری  
چو هندو معنی الفاظ تازی  
نه پایان دارد این وادی نه منزل  
وگر نی با قدح نوشان میامیز  
میفشان آستین بر می پرستان  
زپای خم به بازارت کشدمست<sup>۱</sup>  
به میخواری کند معروف<sup>۲</sup> دهرت  
سپهر این نامه‌ها را نیک خواند  
دل انده پرستان شاد می‌دار  
لباس عاشقی پیوسته می‌پوش  
تصور کن ز روز ناتوانی<sup>۴</sup>  
چو در دام او فتی در قید میری

### پشیمان شدن مهران از ملامت شاه زاده

#### و عذر خواستن<sup>۶</sup>

بیا ای ترك آتش روی ساقی  
می صافم بده کاین جرعه دردست  
شرابی ده به میخواران مخمور  
بیار آن آب آتش رنگ باقی  
سر خم باز کن کاین کوزه خردست<sup>۷</sup>  
لعابی ده به بیماران رنج‌ور<sup>۸</sup>

- ۱- ب: به بازارت به پای خم کشد مست  
۲- س: مغرور  
۳- ب: چو  
۴- پس از این بیت نسخه‌های (م) و (ب) اضافه دارد:  
مکن عیب اسیران بر سر راه  
که چرخ افکند یک روز در چاه  
۵- م: که گر  
۶- در نسخه (س) عنوان محواست م:  
پشیمان شدن مهران از ملامت کردن نوروز و عذر خواستن ب: پشیمان شدن از  
ملامت شاه زاده و تمهید معذرت کردن  
۷- س:  
می صافم بده کاین جرعه خردست  
سر خم باز کن کاین کوزه درد است  
۸- س، م، پ: لعابی ده به بیماران محرور



غبار هستیم بنشان به جامی  
 مبر نامم که بد نام اوفتادم  
 بیار آن می چه می گویی حکایت  
 صلاهی عام<sup>۱</sup> در ده خاصه ما را  
 مگو<sup>۲</sup> پیمان که ما پیمان ندانیم  
 صبو حست و می رخشنده<sup>۴</sup> خورشید  
 کنار چشمه و ما دشنه خورده  
 خوش آن ساعت که رندان سحر خیز  
 ندیدی<sup>۶</sup> کاتشین رویان سرمست  
 می گلبوی چون در جام کردند  
 ولی ساقی که جام باده در داد  
 مهستان سرا چون چنگک برداشت  
 نواگر رود ساز پرده راز  
 که چون مهران حدیث شاه بشنید  
 پشیمان گشت از آن افسانه گفتن  
 به دیده بحر دستش پر گهر کرد  
 به لابه گفت کای شاه سواران  
 منم خاشاک روب آستانست  
 که گرجان<sup>۷</sup> دارم از بهر تو دارم

بده زان پخته یک شربت به خامی  
 به بوی دانه در دام اوفتادم  
 بده جامی که مخمورم بغایت  
 به خلوتگاه سلطان خوان گدا را  
 قدح پر کن که ما پیمان ندانیم<sup>۳</sup>  
 شده روشن به ساغر چشم اومید  
 شده سیر از حیات و تشنه مرده  
 شدند<sup>۵</sup> از آب جامد آتش انگیز  
 گرفته آب آتش رنگ در دست  
 رخ از عکس قدح گلفام کردند  
 به جای می مرا خون جگر داد  
 دل نالنده ام آهنگ برداشت  
 چنین آورد ساز قصه بر ساز  
 ز مژگان قطره های خون بیارید  
 به الماس زبان در دانه سفتن  
 به پوزش خاک پایش تاج سر کرد  
 چراغ بزمگاه شهر یاران  
 به دستان چون شوم همداستانست  
 و گر خون بارم از بهر<sup>۸</sup> تو بارم

۱- ب: جام      ۲- س: مکن      ۳- س:

مگو پیمان که ما پیمان داریم

۴- ب: می ورخشنده      ۵- م: شوند

جان      ۸- س، م: درد      ب: دست

قدح پر کن که ما پیمان داریم

۶- م: نبینی      ۷- م: اگر



به سر سبزی چو چرخ سبز رو<sup>۱</sup> کرد  
 ترا گر زانك نم در دیده آید  
 بلرزم چون دمت را سرد بینم  
 ز سوز تست آتش در درونم  
 همه اندوهم از غم خوردن تست  
 چو آتش در دل گرم تو بینم  
 چو از سوزت دلی<sup>۵</sup> پرتاب دارم  
 تو در دریایی و من غرقه در خون  
 ترا بینم چنین با<sup>۶</sup> سوز و بی ساز  
 مشو گرم ار حدیثی<sup>۸</sup> سرد گفتم  
 به اندرز تو گر يك قصه راندم  
 منت هم بنده ام هم بنده زاده  
 اگر داری هوای روم<sup>۱۰</sup> در سر  
 مرا چون صید بر فتراك خود بند  
 شود روزم سیه گر بینمت زرد  
 مرا سیلاب خونین در ربايد<sup>۲</sup>  
 بمیرم چون دلت پر درد بینم  
 ز زخم تست در دل<sup>۳</sup> موج خونم  
 فغان من ز زاری کردن تست<sup>۴</sup>  
 روم چون دود و بر آتش نشینم  
 نیارم کز دل آتش بر نیارم  
 زده آتش ز دل در کوه و هامون  
 ز سوز دل چو عود آیم در آواز<sup>۷</sup>  
 متاب ار گوهری بی آب سفتم  
 سخن کوتاه کن کافسانه خواندم  
 سر تسلیم بر پایت نهاده  
 نخواهی کرد ترك دخت قیصر<sup>۱۱</sup>  
 مکن همچون مگس محروم از قند

۱-م: سرخ رو ۲-س: دیده زاید ۳-م ز زخم تست دل در

ب: ز زخم تست دل پر ۴-نسخه (س) این بیت را ندارد ۵-ب: دل

۶-ب: بی ۷-پس از این بیت نسخه های (م) و (ب) اضافه دارد:

من آن گردم که از راه تو خیزد نه آن خاکم که او آب تو ریزد

(\*) ب: ریزم - قافیه خراب است ۸-س: حدیث ب: حدیثی گرم گفتم

۹-ب: اگر پیش تو من ۱۰-م: یار ۱۱-نسخه (ب) این بیت و شعر

بعد را ندارد س: نخواهی کرد ترك تخت قیصر



خدننگ کین برین مهجورمنداز  
 بفرما تا نمایم جان فشانی  
 اشارت از تو وز من ره بریدن  
 چو زین بر کوهه شب‌دیز بندی  
 در افتم گرم چون خورزیرپایت  
 نه آنم کز تو یکدم دور باشم  
 بهر منزل که بیرق بر فرازی  
 اگر آب آوری من آتش آرم  
 ورت باید سپردن راه مستی  
 وگر دردیر خواهی کردن آرام  
 چو بلبل گر حدیثی رانی از گل  
 چو بشنید این سخن فرخنده نوروز  
 تبسم کردو بروی آفرین خواند  
 شه بیمار چون یکچند بگذشت  
 نهانی ساز راه روم می ساخت  
 به ظاهر خویش را رنجور می داشت  
 چو درمهران نشان مهر می یافت  
 حدیث عشق با وی باز می راند  
 دلش نقش خیال یار می بست  
 طبیب از درد او رنجور گشته

چو تیراز پیش خویشم دورمنداز  
 کنم چون بخت نیکت هم‌عنانی  
 چو بلبل در هوای گل پریدن  
 به گاه پویه بر سیاره خندی  
 به سرپویم چو سایه در قفایت  
 وگر بردل زنی صد دور باشم<sup>۱</sup>  
 کنم چون بیرق آنجا سرفرازی  
 کبابت از دل محنت کش آرم  
 کنم چون نرگس و گل می پرستی  
 من و رهبان روم و روی اصنام  
 چو ساغر نعره بردارم که قل قل  
 بر افروزید روی عالم افروز  
 به تحسین از عقیقش گوهر افشاند  
 چو چشم ناتوان یار خوش گشت<sup>۲</sup>  
 سمندشوق بر آن بوم می تاخت  
 ز نزدیکان و خویشان دور می داشت  
 ز رویش آفتاب مهر می تافت<sup>۳</sup>  
 برو درس محبت باز می خواند  
 ز آتش برق آتش بار می جست  
 ز نزدیکش سلامت<sup>۴</sup> دور گشته

۱- ب: ز دیدار رخت مهجور باشم ۲- نسخه (س) این بیت را ندارد

۳- نسخه (م) این بیت و سه بیت بعد را ندارد ۴- س: ملائک



خرد در کار او حیران بمانده	وجودش آستین بر جان فشانده
خوشادردی که در مانش توان کرد	خوش آن مشکل که آسانش توان کرد
محیط عشق را معبر جنونست	طریق مستی از شارع برونست
دل ار جانان ندارد جان ندارد	که هر کو این ندارد آن ندارد
اگر داری سر سودای یاری	چه غم داری چو داری غمگساری
اگرچه غم درین ره کم نباشد	اگر غمخوار باشد غم نباشد

### روان کردن شاه پیروز نوروز را

به زیارت گاه کوه و زاهدی که آنجا به عبادت مشغول بود<sup>۱</sup>

چون نوروز آمد و فصل بهاران	به می بنشسته شه باشد خواران <sup>۲</sup>
جم سیمین سریر عالم <sup>۳</sup> افروز	شده زین خاتم پیروزه پیروز
ز کاخ مشتری با جام گلفام	زده <sup>۴</sup> زرین علم بر قصر بهرام
عروسان نباتی گشته شاداب	شده زنجیری <sup>۵</sup> از سودای باد آب
هزار آوا نوا بر ساز کرده	گل صد برگ برقع باز کرده
سمن رویان بلابل برگرفته	بلابل از عنا دل بر گرفته
به پیمانه می گلگون مروق	به کاشانه گل می گون مروق <sup>۶</sup>
در آمد چون مه <sup>۷</sup> تابنده نوروز	به پیروزی به شادروان پیروز
به لب فراش بزم کسروی شد	به طلعت شمع جمع خسروی شد

۱- در نسخه (س) عنوان محواست م: روان کردن شاه پیروز نوروز را زیارت زاهدی که در کوه بعبادت مشغول بود ب: روان کردن شاه فیروز نوروز را زیارت گاه کوه و زایری که در آن مزار بعبادت مشغول بود ۲- ب: با باده خواران ۳- م: آتش ۴- ب: چو زد ۵- ب: زنجیر ۶- ب: مفرق ۷- م: گل



فلک را گل زرخ بر گلشن افشانند  
 زمین بوسید و گفت ای شاه شاهان  
 ترا هر روز نوروزی دگر باد  
 ترا شب روز باد<sup>۱</sup> و روز نوروز  
 درین مدت که بر من تیره شد بخت  
 جهان در ورطهٔ تیمارم انداخت  
 هر آن آتش که در جان من افتاد  
 طبیب اربیندم در شب بدین سوز<sup>۲</sup>  
 ولی رویم نگر کانکس که دانا است  
 چنان رنج از تنم آتش فروزد  
 مراد ریاب از اینسان زار ورنجور  
 اگر اسکندرم بیزارم از روم  
 ولی غاریست در این کوه سرکش  
 مقام خضر و جای نیک مردان  
 در آنجا معتکف پیری ز ابدال  
 به معنی معبد او بیت معمور  
 اجابت در دعایش گشته<sup>۴</sup> مضمون  
 ای شاه جهان و شاه جهان  
 در این روز نوروزی دگر باد

جهان را در زلب درد امن افشانند  
 جنابت بوسه گاه داد خواهان  
 ز هر چت هست عمرت بیشتر باد  
 مرا هر شب هم آوا ناله و سوز  
 وجودم سست گشت و کار شد سخت  
 بدینسان خسته و بیمارم انداخت  
 نصیب دشمن شاه جهان باد  
 مرا گوید ز سودایی بدین روز  
 ز رنگم نقش بر خواند که صفر است<sup>۳</sup>  
 که تب را بر تن من دل بسوزد  
 که نزدیکست کز هستی شوم دور  
 که بال و پر بیفکنم درین بوم  
 مزاری فاضل و منزلگهی خوش  
 درو قطب سپهری سبزه گردان  
 چو قطب خلوت گردون کهن سال  
 به صورت خاک پایش سرمه حور  
 دعایش با اجابت گشته مقرون  
 که در خور دار باد نوح و از تحت  
 شاه جهان و شاه جهان



بر آن مرکز کنم دوری چو پرگار  
 بمالم روی را برخاک آن کوی  
 ز نم بر آن محک نقد دل ریش  
 دهم آن گوشه را از دیدگان آب<sup>۱</sup>  
 مگر خضرم از آن مشرب<sup>۲</sup> که دانی  
 دمی در<sup>۳</sup> من دمد عیسای مریم  
 بود کایم به هوش از خواب مستی  
 ز مهرش چون بدانسان دید پیروز  
 رخس شد پرنیان زر کشیده  
 بر آشفست از تضرع کردن او  
 دلش می داد بر<sup>۴</sup> هجران گواهی  
 ولیکن خویش را با آن نیاورد  
 سرش بوسید و گفت ای نور دیده  
 گرت دل<sup>۵</sup> می نشیند و رنه برخیز  
 در آن گلشن نفیری کن چو صلصل  
 طوافی کن در<sup>۶</sup> آن معموره نور  
 فرود آور سر و دستی بر آور  
 برو باشد که قفلت برگشاید  
 پس آنکه با گروهی سال خورده

در آن چنبر کشم مژگان چو مسمار  
 شفیع آرم روان را آب آن روی  
 عیارش باز دانم از کم و بیش  
 کنم آن شوشه را از رخ زرناب  
 دهد يك شربت آب زندگانی  
 کند عظم رمیم زنده دردم  
 ز بیماری رسم در تن درستی  
 شب دیجور گشتش روز نوروز  
 جواهر بر سرافشاندش ز دیده  
 شد انده گین از انده<sup>۷</sup> خوردن او  
 که می دید از زمانه بی وفایی  
 سرشك دیده از مردم نهان کرد  
 نرفته گامی و کامی ندیده  
 بر آبر باد پای آتش انگیز<sup>۸</sup>  
 بر آن گلبن صفیری زن<sup>۹</sup> چو بلبل  
 به پرواز آدر آن مقصوره حور  
 بنه پایی و خود را بر سر آور  
 اگر<sup>۱۰</sup> کاری کنی کارت بر آید  
 تماشای جهان بسیار کرده

۱- س: دهم از دیدگان آن گوشه را آب  
 ۲- ب: شربت  
 ۳- ب: بر  
 ۴- م: زانده  
 ۵- ب: از  
 ۶- ب: او  
 ۷- ب: بر آبر باد پای آتش  
 ۸- ب: کن  
 ۹- ب: بر  
 ۱۰- ب: که گر



روان کردش چو سوی کعبه حجاج  
 ملک زاده دلش چون غنچه بشکفت  
 ستایش را نقاب از رخ برافکند  
 برون آمد چو باد از گلشن شاه  
 چو بلبل کز قفس یابد رهایی  
 و یا زندانی کازاد گردد  
 به مژگان گوهر ناسفته میسفت  
 که تا کی نخل مهر از موم سازم  
 چو یوسف چند در زندان نشینم  
 ز دیده سیل در دریا فشانم  
 چو جسمی خالی از جان چند باشم  
 چو زر تا کی گدازم در دل سنگ  
 چو مرغ آیم به پرواز از نشیمن  
 زخم بر برج کیوان ماه منجوق  
 کشم پیر<sup>۳</sup> فلک را جامه در نیل  
 چو اسکندر فرس بر روم تازم<sup>۴</sup>  
 بسازم مرهمی بهر دل خویش<sup>۵</sup>  
 پس آنگه باد پارا در ره افکند  
 به کوه و در روان شد با همالان

و یا خورشید یثرب را به معراج  
 زمین بوسید و بر خسرو ثنا گفت  
 دعا را معجز نو در<sup>۱</sup> سر افکند  
 رخ بستان فروز آورد در راه  
 به پرواز آید و گردد هوایی  
 به وصل غمگساران شاد گردد  
 عزیمت را کمر می بست و می گفت  
 چو مرغ کور با این بوم سازم  
 وطن در کلبه<sup>۲</sup> احزان گزینم<sup>۲</sup>  
 کمیت اشک بر صحرا دوانم  
 به مرگ خود چرا خرسند باشم  
 کناری گیرم از این کوره تنگ  
 به بوی گل کنم در باغ مسکن  
 نهم سر یا بر آرم سر به عیوق  
 کنم سرمه زمین را میل در میل  
 علم از قصر قیصر برفرازم  
 کنم درمان این درد دل ریش<sup>۶</sup>  
 ز نعل<sup>۷</sup> چرمه آتش درمه افکند  
 دلش از زخم تیغ مهر نالان

۱- ب: بر      ۲- ب: نشینم      ۳- م: پر      ۴- س: چو اسکندر بر روم  
 تازم      ۵- ب: ریش      ۶- م: خویش      ب: کنم درمان درد این دل ریش  
 ۷- ب: زلعل



فرود آمدن شاه زاده نوروز با موبدان در مرغزار

و به عشرت مشغول شدن و ایشان را مست گذاشتن و روی به روم آوردن<sup>۱</sup>

خوشا وقتی که سرمستان مدهوش

سپیده دم سمن رویان شاداب

رسد رضوان در آن سرمست مخمور

خوش آن نوروز سلطانی که بلبل

خنک صبحی که از باد سحرگاه

خور<sup>۴</sup> آیین قاصدی کز غایت مهر

خوش آن ساعت که بشر آتش انگیز

همایون وقتی و خرم زمانی

زند آدم دم از گلزار رضوان

بشیر آید سوی یعقوب غمگین

کشد و امق شراب از جام عذرا

کند مجنون گذر زین آستانه<sup>۶</sup>

زند خسرو علم بر قصر شیرین

بتابد روی شمع از برقع نور

شود طالع زمشوق صبح او مید

در آن مجلس که از جان را زنگ

خورند آب حیات از چشمه نوش

برافروزند چون خور آتش از آب<sup>۲</sup>

که نوشد آب کوثر از لب حور

به<sup>۳</sup> سرمستی زند گلبانگ بر گل

بیابد ورقه بوی زلف گلشاه

به اورنگ آورد پیغام گلچهر

بشارت یابد از هند دلاویز

که یابد بی دلی آرام جانی

نگین مملکت یابد سلیمان

به یوسف باز بیند ابن یامین

بر آید فال سعد از نام اسما<sup>۵</sup>

نهد در کوی لیلی آشیانه

پیام ویس آید سوی رامین

رسد پروانه را از وصل منشور

دل ذره بر افروزد ز خورشید

به جانان قصه جان<sup>۷</sup> باز گویند



سخن گویی که بود از لب شکر ریز  
 که چون خاتون خلیخ شمس<sup>۱</sup> چین  
 در بستان اخضر بر گشودند  
 پدید آمد ز ناگه مرغزاری  
 شده از سبزه طرف جویباران  
 شقایق جام گلگون در کشیده  
 چراگر آهوان بر طرف آن راغ  
 شه خورشید رخ فرخنده نوروز<sup>۲</sup>  
 مه خرگه ز برج مه بر افراخت  
 به هرجا موبدان آرام کردند  
 می لعل نشاط انگیز جستند  
 بر آمد مه ز جام آسمان رنگ  
 قدح شد کوثر و آتش رخا حور  
 دل مست از گل حمری<sup>۳</sup> گشوده  
 صراحی خنده ها بر کاس می زد  
 لب ساقی چو با می راز می گفت  
 چو زینسان بود بزم و باده زین دست  
 زیامد یادشان از بر نشستی

سخن را کرد ازینسان شکر آمیز  
 برون آمد ز قصر گوهر آگین  
 ز سبزه لاله<sup>۱</sup> احمر نمودند  
 ز هر گوشه نواگر مرغ زاری  
 چو خط سبز فام گل عذاران  
 درختان راستی قد بر کشیده<sup>۲</sup>  
 نواگر بلبلان<sup>۳</sup> در صحن آن باغ  
 بزد بیرق بر آن دشت دل افروز  
 در آن گلشن چو بلبل آشیان ساخت  
 بر آسودند و عزم جام کردند  
 غبار غم ز لوح دل بشستند  
 رخ نسرین بر آن گشت ارغوان رنگ  
 ز نزدیکان مجلس چشم بد دور  
 روان از ناله<sup>۴</sup> قمری فزوده  
 قدح گلبانگها بر طاس می زد  
 لب ساغر یکایک باز می گفت  
 حریفان ز آب آتش گین شده مست<sup>۵</sup>  
 چو خور زربنه<sup>۶</sup> زین بر کوه بستن



به عشرت تا به شب پرواز کردند  
 خرد را خانه پردازی نمودند  
 شه دل داده ترك خواب کرده  
 هوای رفتنش در سر فتاده  
 خیال راه روم آورده در پیش  
 چو از طارم برون آمد شه<sup>۳</sup> شام  
 در آمد زنگی شوریده و مست  
 شب افکنده در آب نیل جامه  
 گرفته خواب ره بر مرغ و ماهی  
 شه آتش فروز از جای برجست  
 به طاووسی بر آمد چون عقابی  
 دونده<sup>۵</sup> کوه را از جای بر کرد  
 صفیری زد چو مرغ و کرد پر باز  
 به يك جستن کزان منزل برون راند  
 توگفتی ره نوردش باد گردید<sup>۷</sup>  
 مه تابنده را در تاب می کرد<sup>۹</sup>  
 به<sup>۱۰</sup> سرعت خنده ها بر برق می زد

چو شب شد خواب را پر باز کردند  
 ز سرمستی سر اندازی نمودند  
 به گریه جام می را آب کرده  
 دل دیوانه بر رفتن نهاده  
 سفر را نقش بسته با<sup>۲</sup> دل ریش  
 به زیر افتاد شاه خاور از بام  
 پر از گل آستین و شمع در دست  
 سیه کرده فلک را روزنامه  
 نفس در بسته مرغ صبحگاهی  
 چو آتش مهد زرب بادپا بست<sup>۴</sup>  
 و یا بر پشت ابری آفتابی  
 به پویه کوه رازیر و زبر کرد  
 وز آن پیروزه گلشن کرد پرواز<sup>۶</sup>  
 فلک را هفت میدان باز پس ماند  
 بساط خاک را در هم<sup>۸</sup> نوردید  
 سپهر تیز رو را آب می کرد  
 زمین را<sup>۱۱</sup> ضربه ها بر فرق می زد

---

۱- س: بر ساز      ۲- س: بر      ب: در      ۳- س: ره      ۴- ب:  
 چو آتش مهد زر بر پای بر بست      ۵- س، ب: رونده      ۶- ب: از آن  
 پرواز که بگرفت پرواز      ۷- م: توگفتی نوردش باد گردید      ۸- ب: ره  
 ۹- ب: مه تابنده در تاب می کرد      ۱۰- ب: ز      ۱۱- س: ز رفتن



گهی که پیکرش بر قله می جست  
 گهی با چنبر مه مهره می ساخت  
 ز نعل باد پا آتش جهانده  
 عقابش طیره طیاره گشته  
 عنانش دستگیر باد بستان  
 برید فکر را زو دست بر دل  
 وز انسو یاوران باده پیمای  
 سحر که چون بر آمد بانگ<sup>۱</sup> شبگیر  
 برون افتاد زاغ از آشیانه  
 شدند از خواب مستی جمله بیدار  
 چو آتش از دل خارا بجستند  
 پی که پیکر شه بر گرفتند  
 براقان را زهر جانب برانندند  
 کسی زان شاهباز تیز پرواز  
 چو کام دل نشد حاصل به ناکام  
 به زیر پی در آوردند ره را  
 چوپیروز<sup>۲</sup> این حکایت کرد معلوم  
 چو چین زلف بت رویان بر آشفست  
 که خسرو بی لب شیرین نسازد  
 چو تشنه در هوای آب میرد

گهی بر روی هامون نقش می بست  
 گهی از پشت ماهی مهره می ساخت  
 صبا را بر سر آتش نشانده  
 نفیرش همدم سیاره گشته  
 رکابش پای بند ابر نیسان  
 براق وهم را زو پای در گل  
 چوکوه از جام سنگین مانده بر جای  
 خروس صبح خوان<sup>۳</sup> برداشت تکبیر  
 حواصل کرد بر کهسار خانه  
 ندیدند از شه دل داده آثار  
 به باد خاره فرسا بر نشستند  
 چوسایه در پی اش ره برگرفتند  
 چوبرق ازکوه و در بیرون جهانندند  
 نگفت از هیچ بابی<sup>۴</sup> نکته ای باز  
 بپیچیدند روی از ره به فرجام  
 وز آن معنی خبر دادند شه را  
 که شد نوروز چون عنقا از آن بوم  
 زخود بیرون شد وبا خویشتن گفت  
 عجب گر جان شیرین در نبازد  
 چگونه در سرابش<sup>۵</sup> خواب گیرد

۳- س: جائی ۴- ب: خسرو

۱- ب: مرغ ۲- س: چون

۵- م، ب: شرابش



چورفت از آشیان آن کبک دمساز  
که از عمر آنچه آن به بود بگذشت  
بود کاftم ازین دریا به ساحل  
نمی دانم که دیگر بینمش باز<sup>۱</sup>  
ولیکن<sup>۲</sup> کارم از بهبود بگذشت  
و یا آیم ازین وادی به منزل

### رسیدن نوروز به سرحد روم به<sup>۳</sup> شروین

#### ابن شروان و با او حرب کردن<sup>۴</sup>

دلا تا چند ازین صورت پرستی  
برین پیل دمان محمل مینداز  
که رخت هستی از محمل فزونست<sup>۵</sup>  
کشیشانی که در این دیر هستند  
تو نیزای یار بی می مست می باش  
علم بر کش به طرف منظر دل  
برو از نه پدر میراث بستان  
بیفشان دست بر ایوان غبرا<sup>۶</sup>  
جهان بین فلک را میل در کش  
رخ از سر چشمه خورشید بر تاب  
وطن کنی در مکان بی مکانی  
علم بر ملک معنی زن که رستی  
وزین نیل روان زورق پرداز  
طریق حیرت از منزل<sup>۷</sup> برونست<sup>۸</sup>  
همه بی می ز جام دور مستند  
بلندی می نمای و پست می باش  
قلم در کش به نقش پیکر گل<sup>۹</sup>  
بجوی از چار مادر شیرستان  
بر آور سر<sup>۱۰</sup> به شادروان خضرا  
جهانگیر خرد<sup>۱۱</sup> را نیل در کش  
که باشد بی حیما و شوخوبی آب  
بجوی از خور نشان بی نشانی



میی در کش ز جام لعل خورشید  
 شرابی خالی از پیمانه کن نوش  
 به هم در دوز<sup>۲</sup> چشم هی هستی  
 فرود آ بر در کاشانه دل  
 طوافی کن به گرد خرگه ماه  
 چو نوشیدی ز جام شاه باده  
 که چون کرد از خراسان قطع او مید  
 سمند تیز تازش کرده پرباز<sup>۳</sup>  
 برون از ناله او را همدمی نه  
 در آب افتاده از اشکش نهنگان  
 بروگرینده ابر نو بهاری  
 چو لاله بردمید از باغ جمشید  
 گل صد برگ باغ مهربانی  
 نشیمن کرد در<sup>۴</sup> پیروزه دشتی  
 چراگاه گوزن و آهو و رنگ  
 گذار نره شیر و جای نخجیر  
 رهی بشنو ز بانگ چنگ ناهید  
 حدیثی عاری<sup>۵</sup> از افسانه کن گوش  
 ز هم بر در دهان میم مستی  
 برون بر گنج ازین ویرانه منزل<sup>۶</sup>  
 به دست آور چو خوزین<sup>۷</sup> جرعه شاه  
 بپرس آنگه ز حال شاه زاده<sup>۸</sup>  
 ز حد روم سر برزد چو خورشید  
 به کوه و در چو طغرل کرده پرواز  
 به غیر از سایه او را محرمی نه  
 در آتش رفته از آتش<sup>۹</sup> پلنگان  
 وزو در ناله کبک کوهساری  
 گل افشان کرد گردون بر سرشید<sup>۱۰</sup>  
 رخ<sup>۱۱</sup> و چشمش زرخانی و خانی  
 چه دشتی از دل افروزی بهشتی  
 به هر سو چشمه های آب خون رنگ<sup>۱۱</sup>  
 درو نخجیر گیران جایگه گیر

- ۱- ب: خالی      ۲- ب: دربند      ۳- س: برون گنج از این  
 ویرانه دل      م: ویرانه دل      ۴- س: به دست آور چو زین      م: بدست آور  
 چو خوزین      ب: بدست آور چو خوزین      ۵- نسخه (ب) این بیت را ندارد  
 ۶- س: سمند تیز بارش کرده پرتاز      م، ب: سمند تیز تازش کرد پر باز  
 ۷- ب: آبش      ۸- س: بید      ۹- س: زر      ۱۰- س، م، ب: بر  
 ۱۱- د: رنگ



چوشه کرد آشیان بر طرف آن راغ  
 زمین کوبی جهان پیمای شبرنگ  
 کفل پوشش ز دیبای گهر دوز<sup>۱</sup>  
 چراگر بر کنار سبزه جوی<sup>۲</sup>  
 گشوده رخ چو خرم نوبهاری  
 گوزنی را به آتش بر فگنده  
 دمی اشکش بر آتش آب می زد  
 زمانی عقد مروارید می بست<sup>۳</sup>  
 چوشه را دید همچون آتش تیز  
 به دستش خنجری<sup>۴</sup> زهر آب داده  
 براوزد نعره و با او در آویخت<sup>۵</sup>  
 ملک هم باد پای از جای بر کرد  
 رخ تابنده چون آتش بر افروخت  
 به جمله هر دو با هم در فتادند  
 شف تیغ و ترنگ تیر بر خاست  
 سیه زاغ کمان آمد در آواز<sup>۶</sup>  
 مسام جوشن از خوی شد پراز آب<sup>۷</sup>  
 کمان چاچیان را<sup>۸</sup> پشت بشکست

عقابی دید شبگون چون سیه زاغ  
 به سم ماه و به پیشانی شباهنگ  
 بر آن دیبا گهرهای شب افروز  
 وز آنسو سبز خطی یاسمن<sup>۹</sup> بوی  
 نشسته در میان سبزه زاری<sup>۱۰</sup>  
 ز دل دودی به آتش در فگنده  
 دمی آهش در آتش تاب می زد  
 زمانی لب به مروارید می بست  
 بر آمد بر سیه کوه سبک خیز  
 به فتراکش کمندی تاب داده  
 ز نعل<sup>۱۱</sup> خار ه سم آتش برانگیخت  
 بساط خاک را زیر و زبر کرد  
 به الماس آتش افروزی<sup>۱۲</sup> در آموخت  
 به تیر و تیغ رخ در رخ نهادند  
 زهر سوبانگ دارو گیر بر خاست  
 عقاب چار پر بگرفت پرواز  
 زبان خنجر از دم شد پراز تاب  
 نی<sup>۱۳</sup> سوفار در انگشت بشکست

۱- ب: از دیبای زر دوز      ۲- س: سبزه و جوی      ۳- ب: یاسمین

۴- ب: لاله زاری      ۵- س: می جست      ۶- م: خنجر      ۷- د: بروزدوبا

او در آویخت      ۸- ب: ز لعل      ۹- م: به الماس افروزی

۱۰- س: به پرواز      ۱۱- س: مشام سوسن از خون شد پراز آب      ۱۲- م:

چینیان را      ۱۳- ب: پی



برفت آب رخ صمصام خون ریز  
 زره را از کشاکش بند بگسیخت  
 سر زلف کمند از آب رفته  
 تکاور همچو خر در گل بمانده  
 شه مهر آزما از کین بر آشفت  
 بر آورد از جگر بانگی دل آشوب<sup>۳</sup>  
 در آمد چون پلنگی رنگ دیده  
 کمر بندش گرفت و سر بر آورد<sup>۴</sup>  
 درو گشت و زپر گارش<sup>۵</sup> بیفگند  
 بجست از باد پا چون شیر سرمست  
 در فشان کرد در کف آبگون میخ  
 جوان خسته خاطر چون<sup>۸</sup> چنان دید  
 ز نرگس دان چشمش لاله بشکفت  
 دلی دارم که جز مأوای غم نیست  
 که جان رفت و رخ جانان ندیدم  
 به بوی دانه افتادم درین دام

زبان کوتاه شد زنگی<sup>۱</sup> سرتیز  
 سر از خود گران پیوند بگسیخت<sup>۲</sup>  
 لب لعل سنان از آب رفته  
 صبا را از تکاور دل بمانده  
 دلش چون سنبل پر چین بر آشفت  
 ز جا بر کرد مه نعل زمین کوب  
 ویا شیری دم آهو شنیده  
 ز زینش در ربود و بر سر آورد  
 نمودش زوری و زارش بیفگند  
 ببستش بازو<sup>۶</sup> و بر سینه بنشست  
 به خوانش<sup>۷</sup> خواست تا گلگون کند تیغ  
 که سر بر پای تیغ سرفشان<sup>۹</sup> دید  
 بر آورد آه و از درد<sup>۱۰</sup> جگر گفت  
 سری دارم که جز خاک قدم نیست<sup>۱۱</sup>  
 گذشتم از سر و سامان ندیدم  
 به ترك کام دل کردم بنا کام<sup>۱۲</sup>

۱- س، م، ب: هندوی ۲- پس از این بیت نسخه‌های (س)، (م) و (ب) اضافه دارد:

زبان تیغ دندان شد به یکبار

۳- پر آشوب ۴- ب: بر سر آورد ۵- س: پیکارش ۶- ب: زانو

۷- م: به خوانش ۸- م، ب: آن ۹- س: خون فشان

۱۰- م: دود ۱۱- نسخه‌های (م) و (ب) این بیت را ندارد ۱۲- ب:

به بوی دانه در دام اوفتادم به ترك کام ناکام اوفتادم



و گر برباد خواهد شد روانم  
 نجسته آرزوی دل ز دلبر  
 دل شه گرم گشت از آه سردش  
 که ای بر من کمند کین گشاده  
 مرا نا بوده روزی با تو بازار  
 کشیده خنجر و بر من دوانده  
 چو آهو گشته صید شیر گیران  
 نخستین بازگوی از نام خویشم  
 جوابش داد آن مرغ هوایی  
 به مستی گر بشد کاری ز دستم  
 رود بی ره کسی کو ره نبیند  
 منم آزاده شروین پور شروان  
 گهم<sup>۳</sup> منزل به کوه و گه به هامون  
 بود در این نواحی کوهساری  
 درو سالاری از نسل منوچهر  
 شراب از مشرب شمشیر<sup>۵</sup> خورده  
 سپاه وی ز مور و ماهی<sup>۶</sup> افزون

۱- ب:

نه در یاد آری از من دیده آزار

مرا نا بوده روزی بر تو آزار

۴- ب: هامون

۳- ب: کنم

۲- س: هر آن کو

۷- ب: مار

۶- س، ب: خورده

۵- م: خورشید

۸- ب: شمار گنج از اندازه



درون پرده اش دختی چو خورشید  
 به گیسو<sup>۱</sup> چین و رخ بتخانه چین  
 پدر را سلم رومی خوانده قیصر  
 مرا شد مدتی کان کبک طناز  
 ندیده همچو مه روزی<sup>۳</sup> تمامش  
 سرشکم دور از آن بادام میگون  
 نه دل را می توان انکار کردن  
 نه زر چند آنک بفشانم درین کار  
 نه روی آنک بر دلبر کنم پشت  
 دل شه زاده بریان شد ز داغش  
 امانش داد و از چنگش رها کرد  
 که گر آید به پایان روزگارم  
 که گر<sup>۷</sup> گل گردد از خارش نترسم  
 چو صبحش بر فرازم بیرق از بام  
 چو مه منزل کنم روزی به برجش  
 اگر لعلست از کانش بر آرم  
 کنم کاری که کارت برگشاید  
 دلش خوش<sup>۱۰</sup> گشت شروین جگر سوز  
 زمین بوسید و در پای شه افتاد

رخش خندیده بر گلزار جمشید  
 فشانده خسروانش جان شیرین  
 فلک<sup>۲</sup> سلمی نهاده نام دختر  
 چو تیهو کرد صید چنگل باز  
 به بوی دانه افتادم به دامش<sup>۴</sup>  
 نمی دانم که عنابست یا خون  
 نه توبت می توان زین کار کردن  
 نه زور آنک سازم برگ پیکار<sup>۵</sup>  
 نه دست آنک با خنجر زخم مشت  
 فروزان گشت<sup>۶</sup> از این آتش چراغش  
 به لابه گفت خوش باش ای جوانمرد  
 نهم سر یا مرادت بر سر آرم  
 و گر گنج از دم مارش<sup>۸</sup> نترسم  
 چو خورشیدش برم محمل سوی شام  
 چو یاقوت آورم بیرون ز درجش<sup>۹</sup>  
 و گر لؤلؤ ز عمانش بر آرم  
 که کاری باشد از کارت بر آید  
 بجست از جای خود چون باد نوروز  
 که در پایت روانم خاک ره باد

۱- م: زگیسو      ۲- ب: ملک  
 ۳- ب: ندیده همچو روی مه  
 ۴- نسخه (س) این بیت را ندارد  
 ۵- ب: این کار      ۶- ب: شد      ۷- م: اگر  
 ۸- س: و گر گنج آید از مارش  
 ۹- ب: برجش      ۱۰- س، ب: خون



اگر بندست بند افتاده تست  
 تو چون باشی زهیچم غم نباشد  
 برین دشت آشیانی هست ما را  
 بیا تا باتو یکدم خوش بر آییم  
 برو کرد آفرین شاه جوانبخت  
 بر آسودند از<sup>۲</sup> هم با غم و درد  
 ورش عمرست مهلت داده تست  
 کز اقبال تو شادی کم نباشد  
 اگر چه این محل نبود گدا را  
 به رویت چشم دولت برگشاییم  
 پس آنکه زد بر آن آرامگه تخت<sup>۱</sup>  
 بشستند از دل غمگین به می گرد

### رفتن شاه زاده نوروز به وسیلت یاقوت

#### خادم به قلعه سلم رومی و داستان او<sup>۳</sup>

در آن خرگه<sup>۴</sup> که بامه مهر<sup>۵</sup> بازند  
 سحرگه قیله جمشید گیرند  
 صراحی از مهی<sup>۶</sup> دم ساز خواهند  
 رخ ساغر<sup>۷</sup> به آب دیده شویند<sup>۸</sup>  
 چراغ دل ز شمع<sup>۹</sup> جان فروزند  
 چو ابراهیم به قله بر دوانند<sup>۱۰</sup>  
 حریفان دردی میخانه نوشند  
 ز ساقی باده گلرنگ جویند  
 صبا از باغ رضوان آورد بوی  
 ز اختر مهره سازان مهره سازند  
 شراب روشن از خورشید گیرند  
 زدل خون صراحی باز خواهند  
 می ساغر به<sup>۱۱</sup> آب دیده جویند  
 بخور جان ز تاب سینه سوزند  
 سردستی به دریا بر فشاندند<sup>۱۲</sup>  
 ندیمان ز آتش پیمانه جوشند  
 ز رامشگر نوای چنگ جویند  
 خضر در آب حیوان آورد روی

۱- ب: رخت ۲- م، س، ب: با

۳- در نسخه (س) عنوان محواست ۴- س: اختر ۵- م، ب: مهره

۶- س، ب: می م: مه ۷- م: دیده ۸- س، ب: رخ ساغر ز آب دیده

جویند ۹- م: ز ۱۰- م: چشم ۱۱- س: بردوانید م: دردوانند

۱۲- س: برفشانید ب: درفشانید



خرد رخس هوا برروح تازد  
 قدح کام روان از می بر آرد  
 لب ساغر عقیق ناب گردد  
 گل دل<sup>۱</sup> تازه گردد از نم می  
 دم دریا ز اشک ما ببندد  
 نهنگ عشق بگشاید دهان را  
 بر آرد شعله شمع صبحگاهی  
 بر آید<sup>۲</sup> موجی از دریای مستی  
 خنک بادی که بویی یافت از دل  
 خنک جائی که دل با عشق دارد  
 به نوروزی چو بلبل راز می گفت  
 که چون خورزین زبرابرش<sup>۳</sup> انداخت  
 قدح جست از کفر رنگین<sup>۴</sup> تذروان  
 که ای نخجیر آن کبک حصاری  
 در آورشان به پیش راه من باز  
 بجست آنگاه چون برق جهانسوز  
 زره بایک دو تن بیرق برافراشت  
 به باد گرم رو برد آب آتش<sup>۵</sup>  
 چنین دارم از<sup>۶</sup> استاد سخن یاد

هوا نقش دعا با عقل بازد  
 روان از خجلت می خوی بر آرد  
 عقیق از لعل ساغر آب گردد  
 دل گل زنده گردد از دم نی  
 دل کان از عقیق می<sup>۷</sup> بخندد  
 به یک دم در کشد دریا و کان را  
 بسوزد دردم از مه تا به ماهی  
 بشوید<sup>۸</sup> عرصه صحرای<sup>۹</sup> هستی  
 خوشا خاکی کز آب دیده شد گل  
 خوشا آن تن که دل را جان شمارد<sup>۱۰</sup>  
 ز نوروز این حکایت باز می گفت  
 سپند شب روان بر آتش انداخت  
 پس آنگه گفت با شروین شروان  
 عقابانی که در این بوم داری  
 که من از پیش خواهم کرد پرواز  
 بر آمد بر براق آتش افروز  
 ره روئین حصار سلم برداشت  
 رکاب افشانند بر آن کوه سرکش  
 که چون در آن حوالی مهد بنهاد

۱- س: دل گل      ۲- ب: ما      ۳- س: بر آرد      ۴- ب: بسوزد  
 ۵- م: دریای      ۶- ب: سپارد      ۷- س: ابلق      ۸- ب: زرین  
 ۹- ب: به باد گرم روتر ز آب و آتش      ۱۰- س، م، ب: ز



بسی دینار و زر با خویشتن داشت  
 به رسم تاجران بنهاد بنگاه  
 قضا را خادمی یاقوت نامش  
 هوا بگرفته خنک را هوارش  
 شه عنقا شکارش پیش شد باز  
 ز طبله رشته لؤلؤ<sup>۳</sup> بر آورد  
 بدو گفت ای ز ریحان مشکبوتر  
 بدین جرأت ز ما رخ برمگردان  
 غریبیم و در اینجا<sup>۴</sup> ره گذاری  
 چو لؤلؤ دید یاقوت از سردست  
 بدان دانه اسیر دام او شد  
 به پوزش<sup>۵</sup> لعل را گوهر فشان کرد  
 زمانی بود و آنکه عذرها خواست  
 همان دم رفت یکسر تا به درگاه  
 اشارت کرد شه کو را در آرید  
 ز دل گرمی گروهی در دویدند  
 در آمد نامور چون آب و آتش

بسی یاقوت و لؤلؤی عدن داشت<sup>۱</sup>  
 چومه خرگاه زد<sup>۲</sup> بر گوشه راه  
 سرور جان لب یاقوت فامش  
 گذار افتاد بر آن ره گذارش  
 فرود آورد و کرد اکرام و اعزاز  
 به رسم ارمغان در دامنش کرد  
 کمینه خادم خلق تو عنبر  
 وزین نزل محقر سر مگردان  
 بود کین از غریبان در گذاری<sup>۵</sup>  
 چو جوهر طرفه های طرفه بر بست  
 گرفت آرام و دردم رام او شد  
 حضور دلکشش آرام<sup>۶</sup> جان کرد  
 ثنا گفت و وداعش کرد و برخاست  
 یکایک باز گفت آن قصه با شاه  
 چو ماه امشب برین برجش بر آرید  
 چو خورشیدش علم بالا کشیدند  
 زمین بوسید پیش سلم سرکش

۱- ب:

بسی یاقوت و لؤلؤی عدن داشت

بسی دینار و زر با خویشتن داشت

۲- ب: خرگاه زده

۳- م: ز طبله رشته لؤلؤ ب: ز رشته لؤلؤ لالا

۴- ب: آنجا

۵- س: دور داری

۶- ب: به نورش

۷- س، م، ب:

حضور دلکشش را کام



زبان را طوطی و لب را شکر کرد  
 سخن را ز آفرین پیرایه بخشید  
 شکر را کلاک نی در پای بشکست  
 به فرق شه نه آن گوهر فشان کرد  
 ملک دروی شکوه خسروی دید  
 تعجب کرد کاین<sup>۲</sup> بازار گانست  
 بپرسیدش که ای مرغ بهاری  
 اگر بازار گانی هم رهنم کیست  
 چرا بایک دوتن بی برگ و بی ساز  
 مبادا در کمین باشد پلنگی  
 به چنگالت چو آهو بردراند<sup>۳</sup>  
 زمین بوسید نوروز جوان بخت  
 سپهرت چرخ بی برگ و دخوان باد  
 مه نو نقشی از نعل سمنند  
 مرا جمهور بزم افروز نامست  
 ولی شد مدتی کز دور ایام  
 خطایی بنده همشیر بنده  
 ز کژ طبعی چو سروسر کشی آزاد  
 درین وادی خطایی کرد ناگاه  
 شبی دیدست ما را جمله در خواب

ثنا را جیب و دامن پر گهر کرد  
 ز گوهر بحر را سرمایه بخشید  
 دل طوطی شکر خای بشکست  
 که بتواند<sup>۱</sup> خرد تقریر آن کرد  
 فر و فرهنگ و رای کسروی دید  
 و یا اصل وی از نسل کیانست  
 برین کوه آشیان بهر چه داری  
 و گر قصد درین جامه قصد چیست  
 برین کوه بلند آیی به پرواز  
 در آید ناگهان پایت به سنگی  
 وزین بومت<sup>۴</sup> چوتیهو بر پراند<sup>۵</sup>  
 که ای زیبای تاج و درخور تخت  
 جهانت خاشه ای بر آستان باد  
 زمانه داعی بخت بلندت  
 به روم مقصد و گوهر ز شامست  
 بری گشتم چو صبح صادق از شام  
 برم چون زلف هندو سر فکنده  
 اگر چه لعنتش بر راستی باد  
 بد آموزی ببردش ناگه<sup>۶</sup> از راه  
 به زیر ابر پنهان گشته مهتاب

۱- م: نتواند      ۲- س: کو      ۳- س: درر باید      ۴- ب: صحرا

۵- س: پر براید      ۶- س، ب: گوئی



ز جا برجسته و در خیمه رفته  
هر آن نقدی که بود از اندک و بیش  
رفیقانم ز هر سویی دوانند<sup>۱</sup>  
رهی در جست و جویش پر بر آورد  
ولی چون بخت را<sup>۲</sup> بامن نظر بود  
ملك بروی ستایش کرد و بنشانند  
ولی در دل چنان افگند بیرنگ  
بگیرد مالش و مالش رساند  
دهد جام و ستاند هر چه هستش  
چشانند از لب تیغش شرابی  
به رمز از پرده با داننده راز  
که بازی کان نه از این بوم باشد  
خروسی کان نمی خواند به هنگام  
هراسی در دل آید<sup>۳</sup> زین جوانم  
درو بینم نشان مرزبانان  
یقین دانم که با این مهره ماریست<sup>۴</sup>  
چو گردد سرگران از جام سنگین<sup>۵</sup>

همه صندوق را سر برگرفته  
ر بودست از میان و برده با خویش  
گروهی در عقب با کاروانند  
چو مرغ از این نشیمن سر بر آورد  
بدین عالی جنابم راهبر بود<sup>۶</sup>  
به خلعت و عده داد<sup>۷</sup> و آفرین خواند  
که بر نقشش کشد<sup>۸</sup> خطی به نیرنگ<sup>۹</sup>  
به پیران کهن سالش<sup>۱۰</sup> رساند  
کند سرمست و بندازد<sup>۱۱</sup> زدستش  
بسوزاند روانش را به<sup>۱۲</sup> آبی  
به آهنگی مخالف کرد بر ساز  
نیاوردن به دستش شوم باشد  
بجز کشتن نباید بردنش نام<sup>۱۳</sup>  
اگر چه<sup>۱۴</sup> راز پنهانش ندانم  
ندارد گونه<sup>۱۵</sup> بازارگانان  
به زیر این گل صد برگ خاریست<sup>۱۶</sup>  
به خونش سنگ را سازند<sup>۱۷</sup> رنگین

- ۱- ب: رفیقانم به هر سو داندند      ۲- ب: بخت      ۳- م: راه بنمود  
۴- ب: کرد      ۵- م: کند      ۶- نسخه (س) این بیت را ندارد      ۷- ب:  
به میزان کهن سایش      ۸- م: بستاند      ۹- ب: بر      ۱۰- س: بر  
لبش کام      ۱۱- س، ب: هراسی بردل آمد      ۱۲- س: ولیکن      ۱۳- س:  
صورت      ب: نداند گونه      ۱۴- س: ماراست      ۱۵- س: خاراست  
۱۶- ب: ننگین      ۱۷- م: سازید



به ظاهر حرمت بسیار فرمود  
 غلامت گر بود بهرام خون ریز  
 بر آید همچو مه ناگه برین بام  
 که نتواند شدن مرغ<sup>۲</sup> گرفتار  
 فدای ما کن و از کس میندیش  
 طلب کن سود ارت<sup>۳</sup> سرمایه ای هست  
 به از ما<sup>۴</sup> مشتری هرگز نیابی  
 چراغ افروز شادروان ما باش  
 شب دیجور را نوروز گیریم  
 نوای گل زبانگ<sup>۵</sup> چنگ<sup>۶</sup> جوییم  
 زمین را نقش بندی کرد نوروز  
 نهاد انگشت بر چشم جهان بین  
 به صدر صفه اش مسند نهادند

پس آنگه تربیت را کار فرمود  
 به لابه گفت ای شمشاد نوخیز  
 کجا بیرون تواند رفتن از دام  
 تو خوش باش و ازین بردل منه بار  
 طرایف هر چه داری از کم و بیش  
 بیاور زود ارت<sup>۳</sup> پیرایه ای هست  
 اگر<sup>۵</sup> با لعل و یاقوت آفتابی  
 کنون امشب دمی مهمان ما باش  
 که ما<sup>۶</sup> هم جام روح افروز گیریم  
 روان از آب آتش رنگ<sup>۷</sup> جوییم  
 به گوهر نوش<sup>۸</sup> لعل آتش افروز  
 به هر حکمی که خسرو کرد تعیین  
 به منزلگاه قربش راه<sup>۹</sup> دادند

بزم آراستن سلم رومی در شب و اعلام کردن یاقوت

خادم نوروز را از مکر او و کشتن نوروز سلم<sup>۱۱</sup>

نگون شد چینیان را سنجق زر  
 همه عالم سپاه زنگ<sup>۱۲</sup> بگرفت

چو شد مهر اج بر خاقان مظفر  
 فلک را تیغ مصری زنگ<sup>۱۲</sup> بگرفت

- |  |                   |                     |                       |
|--|-------------------|---------------------|-----------------------|
| ۱- س، ب: کای                                     | ۲- م: مرغی        | ۳- ب: بیاور زودت ار | ۴- ب:                 |
| طلب کن سودت ار                                   | ۵- م: که گر       | ۶- م: من            | ۷- ب: با              |
| ۸- س: پای  | ۹- م: پوش         | ۱۰- س: بار          | ۱۱- ب: بزم آراستن سلم |
| رومی در تیره شب و اعلام کردن یاقوت خادم نوروز را | در نسخه (س) عنوان |                     |                       |
| محو است  | ۱۲- س، ب: رنگ     |                     |                       |



سلیمان دور کرد از در<sup>۱</sup> پری را  
 دگر کبک دری با کوه شد باز  
 جهان را والضحی از یاد رفته  
 به هندستان شده برزویه را جای  
 نجاشی در حبش کارش گشاده  
 به جنت یافته مار سیه راه  
 نظامی وار گفته چرخ خود کام  
 هوا ترجیع قطران<sup>۴</sup> کرده از بر  
 حدیقه از سنایی باز مانده  
 سپهر جوهری پندار<sup>۶</sup> گشته  
 ارستو خط یونان باز<sup>۷</sup> داده  
 نشسته سلم بر تخت منوچهر  
 اشارت کرد تا<sup>۹</sup> ترکان فرخار  
 حواری نسبتان عیسوی دم  
 بتان ارمن و خوبان قبیحاق  
 شراب قیصری در جام کردند  
 چواشک مشک در طاس زر افتاد

به دست دیو داد انگشتی را  
 در آمد ز اغ در بستان به پرواز  
 ولی واللیل در خاطر گرفته  
 دلش کرده به روی برهمن رای<sup>۲</sup>  
 بلال آوازه در آفاق داده  
 شده آدم سراندیش<sup>۳</sup> قدمگاه  
 به نظم هفت پیکر حال بهرام  
 کشیده آسمان از انوری سر  
 سرود ازرقی بر ساز مانده<sup>۵</sup>  
 ز نظم عسجدی بیزار گشته  
 چو سرباتک<sup>۸</sup> به هندستان فتاده  
 شب شامی بریده از سحر مهر  
 بپردازند خلوت را ز اغیار  
 ز چشم خم بر آرند اشک مریم  
 کشیده سرزمستی در بغلطاق<sup>۱۰</sup>  
 مسیح روح بخشش نام کردند  
 سرشک رشک در چشم خور افتاد<sup>۱۱</sup>

۱- ب: وی      ۲- س: باز      ۳- ب: سراپیش      ۴- ب: شاعر

۵- نسخه (س) این بیت را ندارد      ۶- س، م، ب: بیدار      ۷- س: باد

ب: بار      ۸- ب: چو سر بابک      ۹- ب: با

۱۰- س: روان چون سرو سیمین با بغلطاق      م، ب: روان چون سرو سیمین در  
 بغلطاق      ۱۱- ب:

چو از خم اشک در طاس زر افتاد      سرشک رشک در چشم تر افتاد



قدح گرینده<sup>۱</sup> و نی آه زن شد  
 مه مطرب ره ناهید می زد  
 زمانه گیسوی شب شانه کرده<sup>۴</sup>  
 شفق دست از شراب ناب شسته  
 مغ می کش بر آوای مغانی<sup>۶</sup>  
 گرفته بر<sup>۷</sup> ادای نغمه زیر  
 می گشتاسبی از جام جمشید  
 ستاره کرد ز آرایش دهان<sup>۹</sup> پاک  
 به یاد شه<sup>۱۱</sup> شراب دور خورده  
 ز گردون زنگیان در دیده بانی  
 مه مصری نقاب از کوهه<sup>۱۳</sup> پیل  
 ز تاب چرخه چرخ جهان گرد<sup>۱۴</sup>  
 مگر یاقوت خادم را نهانی  
 ز روی مهر و محض دوستداری  
 به هر دستی که او رادست می داد  
 فروخواند آن<sup>۱۶</sup> سخن در گوش نوروز

نوا در پرده دل راه زن شد  
 می<sup>۲</sup> آتش در دل خورشید می زد<sup>۳</sup>  
 فلک اشک ستاره دانه کرده<sup>۵</sup>  
 افق دامن ز خون در آب شسته  
 به رسم موبدان در زند خوانی  
 خروسان صراحی صوت شبگیر  
 فروزان چون<sup>۸</sup> مشرق<sup>۸</sup> شمع خورشید  
 به مشک سوده دندان کرده مسواک<sup>۱۰</sup>  
 ز جام سرسیه رخ لعل کرده  
 به مجلس رومیان در<sup>۱۲</sup> دوستگانی  
 به ساحل رانده و افتاده در نیل  
 در آب افتاده بدر آسمان گرد  
 کسی آگاه کرد از آن معانی  
 بجای آورد شرط حق گزاری  
 به هر دستان که او را بود بریاد<sup>۱۵</sup>  
 که آگه باش و هشیارای جهان سوز<sup>۱۷</sup>

- ۱- ب: گوینده      ۲- ب: نه  
 ۳- س: می آتش در خورشید می زد      ۴- س: می کرد  
 ۵- س: شانه می کرد      ۶- ب: مغ می کش به آواز آغانی  
 ۷- ب: در      ۸- م: مشعل      ۹- س: دهن  
 ۱۰- نسخه (ب) این بیت را ندارد      ۱۱- س، ب: مه      ۱۲- س: از  
 ۱۳- ب: کوچه      ۱۴- س: ز تاب جرعه چرخ آسمان گرد      م: ز تاب جرعه  
 چرخ جهان گرد      ب: ز تاب جرعه خورشید جهانگرد      ۱۵- س، م، ب: بر باد  
 ۱۶- س، ب: این      ۱۷- س: دلفروز



مشوبی خویش و وقت خویش دریاب  
 می اندک در کش و بسیار منشین<sup>۱</sup>  
 در آن منگر که گنجت زیر پایست  
 برو زین آشیان و پر بر آور  
 چو بشنید این نوا شهزاده نوروز  
 درین اندیشه کایا چون تواند  
 خود این بازی از آن شیرین تر افتاد  
 زمین را لعل کرد از رنگ یاقوت  
 به لابه گفت شاهها وقت خوابست  
 قدح گیران ز سرمستی خرابند<sup>۵</sup>  
 وزین پس گر می باقی ستانند  
 اگر چه بنده را می دستگیرست  
 به روی شاه می نوشم شرابی  
 سپهداد پاسخ کای جوانمرد  
 بنوش این جام را وانگه به ماده<sup>۶</sup>  
 شه زنجیر مو ماه زره پوش  
 دگر باره چومی در ساغر افکند  
 همه لب تشنگان را آب در داد

مریز آب قدح تا ماندت آب  
 بر افشان این بساط و مهره بر چین<sup>۲</sup>  
 که گر<sup>۳</sup> گنجست جای ازدهایست  
 سر خود گیر و خود را بر سر آور  
 گرفت از زنگی شب فال پیروز  
 که لیلی را سوی مجنون رساند  
 که باید شست دست از جان چو فرهاد<sup>۴</sup>  
 بدن را روح داد و روح را قوت  
 صراحی مشرق و می آفتابست  
 همه چون چشم میگون<sup>۵</sup> مست خوابند  
 لب جام از لب ساقی ندانند  
 نه بخت تست کز خوابش گزیرست  
 مگر بر آتش دل ریزم آبی  
 اگر زهر از کفت باشد توان خورد  
 که با رویت ز آب زندگی به  
 زمین بوسید و کرد آن باده را نوش  
 به می داروی بیهوشی در افکند  
 به شاد روان صلای خواب در داد

۱- س: هشیار بنشین ۲- ب: مهره چین ۳- س: اگر ۴- س، ب: جان

فرهاد ۵- س: بخوابند ۶- م: ساقی ۷- س: بنوش این جام

وانگه زان به ماده م: بنوش این جام می وانگه به ماده ب: بنوش آن جام را

وانگه به ماده



هنوز از لب نپردخته می ناب  
 دل از هوش و دماغ از عقل خالی  
 ز پای تخت گشته شاه را تاج  
 مغنی را قدح افتاده از چنگ<sup>۱</sup>  
 سر ساقی فتاده<sup>۲</sup> بر سر طاس  
 نه مستان را تمنای شبستان  
 قدح چون دیده بی نور گشته  
 جرس دریا فتاده پاسبان را  
 لب موبد ز ساغر دور مانده  
 دل شب سرد بر مستان شب خیز  
 دمیده دیودم در عالم پیر  
 خدنگ<sup>۳</sup> نجم ثاقب رفته از دست<sup>۴</sup>  
 ز در غوغای چاووشان نشسته  
 شب دیجور و از مه تا به ماهی  
 هوا تاریک و از شب رفته پاسی  
 چو فرصت دید شاه آتش افروز  
 سرپر شورسلم از تن جدا کرد  
 ز الماس پرندش خلعتی ساخت

بزدشان راه دزد شب رو خواب  
 شده جای<sup>۱</sup> کف پاشان نهالی  
 گرفته خاك پای از تاج سر باج  
 قدح بر چنگ خورده چنگ بر سنگ<sup>۲</sup>  
 لبش در خون نشسته از لب کاس  
 نه کس را آگهی از حال مستان  
 بصر چون روضه بی حور گشته  
 نفس بسته مغان زند خوان را  
 چراغ هیربد<sup>۳</sup> بی نور مانده  
 شده بی آب جان<sup>۴</sup> آتش انگیز  
 گرفته قیروان تا قیروان قیر  
 کمان مشتری افتاده از دست<sup>۵</sup>  
 نفس در کام سرهنگان شکسته<sup>۶</sup>  
 نهاده روی در اوج سیاهی  
 فتاده در دل از هر سو هراسی  
 بر آورد آبگون ابری<sup>۷</sup> جگر سوز  
 مراد خنجر از کامش روا کرد<sup>۸</sup>  
 عقیقین پر نیانش بر سر<sup>۹</sup> انداخت

۱- ب: سه جامی ۲- نسخه (ب) این بیت را ندارد ۳- س: فکنده  
 ۴- ب: میر شب ۵- س: م: جام ۶- س: چنگ م: ب: شست ۷- س: چنگ  
 ۸- نسخه (س) این بیت و بیت بعد را ندارد ۹- ب: ابر ۱۰- س: بر  
 آورد ۱۱- س: پیکر



به هر جا شیرهای<sup>۱</sup> لعل بنهاد  
 نشاید تکیه بر ایام کردن  
 چه جویی آب ازین قاروره<sup>۲</sup> تنگ  
 گرین تخت زمرد تاج کسریست  
 چو افعی کثرروی در طبع داری  
 سراست آنچه آن را<sup>۳</sup> نیل<sup>۴</sup> دانی  
 بگردد هر دم از رنگی زمانه  
 ز رنگ آمیز چرخ لا جور دی  
 چو فیروز ارچه باتاج و نگینی  
 و گر باشی امیر روم و کشمیر  
 ستاره مهره بازی نیک داند  
 بده جان تا به جانانت رسانند<sup>۵</sup>

وزان شربت به هر کس کاسه ای داد  
 که گه زانوزند گاهیت گردن  
 که چون بادت زند قاروره برسنگ  
 به زیر پای پستش کن که افعیست  
 که افعی را زمرد می شماری  
 پیاده ست آنک<sup>۶</sup> آنرا پیل خوانی  
 به یک صورت نماند جاودانه  
 گهی بینی سیاهی گاه زردی  
 ازین پیروزه پیروزی بینی  
 بمیری چون زمانه گویدت میر  
 فلک نیرنگ سازی نیک داند  
 بنه سر تا به سامانت رسانند<sup>۷</sup>

### رزم کردن شه زاده نوروز و شروین بن شروان با سپاه سلم رومی و کشتن گورنگ و قلعه گرفتن

مه فرخ نظر شه زاده نوروز  
 برون آمد چو لعل کانی از درج  
 هر آنکس کو چو<sup>۸</sup> خنجر سر بر افراخت  
 در روین حصار از جای بر کند  
 وز آنسو از صف شروین شروان<sup>۹</sup>  
 چو گشت از طالع فرخنده پیروز  
 بزد بیرق چو شاه شرق<sup>۱۰</sup> بر برج  
 شه سرکش به خنجر کارا و ساخت  
 به نیرو برج را از جای<sup>۱۱</sup> بر کند<sup>۱۲</sup>  
 نفیر گاودم بر شد به کیوان<sup>۱۳</sup>

۱- ب: شربهای ۲- س: آنکه آن را ۳- م: نیک  
 ۴- س: رساند ۵- س: رساند ۶- س، م: چرخ ۷- م: به  
 ۸- ب: پای ۹- س، م: از پای بفکند ۱۰- س: وز آن سو آصف شیران  
 شروین م: شروان شروین ۱۱- س، م: پروین



سرافرازان چو بیرق سر کشیدند<sup>۱</sup>  
 رخ آوردند در<sup>۲</sup> آن کوه سرکش  
 فلک کر گشت از غریدن کوس  
 روان شد در زره آب سر تیغ  
 کمین داران چو برق از جا بجستند<sup>۳</sup>  
 برون راندند گردان حصاری  
 ز جوشن عالمی پر جوش دیدند  
 ز کشته کوی و برزن پشته گشته  
 سر شه برده<sup>۴</sup> و تن ریزه کرده  
 علم با پای چوبین ایستاده  
 پلنگان گشته ز آب زندگی سیر  
 لب الماس دلداری نموده  
 روان از هر طرف پیکان پیکان  
 زبان تیغ را حلق سران کام  
 ربض را تیرکش چشم دلیران  
 سر بازو به زیر پای باره  
 زده مردان کاری خشت بر برج

چو مهر خاوری خنجر کشیدند  
 علم بردند بر بالا چو آتش  
 لب شمشیر زد بر روی مه بوس  
 برفت از آب تیغ آب رخ میخ  
 چو ناوک در کمان کین نشستند  
 بغریدند چون ابر بهاری  
 همه کوه و در آهن پوش دیدند  
 به خون لعل سنگ آغشته گشته  
 چو پرچم بر سنان نیزه کرده<sup>۵</sup>  
 به سوك سروران گیسو گشاده  
 روان در حلق شیران آب شمشیر  
 نی ناوک جگر خواری نموده  
 پیام رفتن آورده سوی جان  
 یلان را در عو خنجر جامه و جام<sup>۶</sup>  
 کمانزه کرده بر بازوی شیران  
 دریده کسوت خارای خاره  
 شده خشت و حصار این لعل و آن درج<sup>۷</sup>

۱- م: بر کشیدند      ۲- ب: با      ۳- ب: جای جستند      ۴- ب: سرش  
 ببریده      ۵- س:

شه شروین زنده کرده      چو بر چشم بدستان تیره کرده  
 ۶- نسخه (ب) این بیت را ندارد      ۷- س. شده لعل حصاری خشت و آن درج      ب: شده  
 خشت حصاری لعل و آن درج



ز کوهه کوه کوهان دونده<sup>۱</sup>  
 ز گرد سبز خنگان نبردی<sup>۲</sup>  
 چو بیرق نیزه‌ها در سرفرازی  
 شده سلطان دلی<sup>۳</sup> سیف خون ریز  
 کمان سرکشان گردن افراز  
 یکی در خم چو ابروی نگارین  
 گوان دیگئ روان آورده در جوش  
 اجل چون شیر نر مستی نموده  
 هوا چون خانه زنبور گشته  
 عقابان<sup>۴</sup> زره سم تیز پرواز  
 همه صحن سراها کاسه سر  
 ز بس آئینه خفتان در آن نام  
 ز نعل تازیان<sup>۵</sup> آتش انگیز  
 زره جوشان چو دریای زره جوش<sup>۶</sup>  
 هوا از آب تیغ آتش گرفته  
 کمند ترك تازان موی زنگی  
 تف دل بس که برمی شد به عیوق  
 ز خیل رومیان پ-ولادخایی

دز رویین پر از کوه رونده  
 سیه گشته سپهر لاجوردی  
 چو ارقم تیغها در مهره بازی  
 شکسته قلب ترکان هندوی تیز  
 کمند گرد گیران کمین ساز<sup>۷</sup>  
 یکی در چین چو گیسوی بت چین<sup>۸</sup>  
 سران از کاسه سر خورده سر جوش  
 امل چون خاک ره پستی نموده  
 جهان چون سینه محرور گشته  
 چو شاهین بر سر کوه آشیان ساز  
 همه کاسه ز خون یا قوت احمر  
 چو آئینه شده از زنگ تا شام  
 فتاده نعل مه در آتش تیز  
 ز قلب افکنده در آب زره جوش  
 سر قله پی ابرش گ-رفته  
 سمند شیر گیران ببر<sup>۹</sup> جنگی  
 در ابر<sup>۱۰</sup> تیره می شد ماه منجوق  
 برون آمد چو دم کش ازدهایی

۱- م، ب: ز که کوهه نوندان دونده ۲- س: ز گرد شیر چنگان نبردی ۳- م: ولی  
 ب: شده سلطان و والی ۴- ب: چو شاهین بر سر کوه آشیان ساز ۵- نسخه  
 (ب) این بیت و چهار بیت بعد را ندارد ۶- س: عقاب ۷- س: اسبهای  
 ۸- س، م، ب: زره پوش ب: زره پوشان چو دریای زره پوش ۹- س: تیر ۱۰- م: آب



سپهسالار شه گورنگ نامش  
 بزد بر قلب و دردم خون روان کرد  
 مه گردون فروز<sup>۱</sup> گردن افراز  
 سر ایرانیان شمع جهانسوز  
 چوبیر<sup>۲</sup> از جابجست و پنجه بگشاد  
 خدنگی تن<sup>۳</sup> عقابی آهنین دم  
 ز خون و مغز خصمش آب ودانه  
 به شستش در کشید و پشت خم کرد  
 چوزاغان آشیان کردند بردوش  
 عقاب جان شکار<sup>۴</sup> تیر پرواز  
 نشیمن کرد در پهلوی گورنگ  
 به یک رهرو میان راپشت بشکست  
 چو خورزد تیغ زر بر پیکر کوه  
 سر اندازان بجان زنهار جستند  
 خروش کوس و بانگ نای بنشست  
 کمان داران که بیلک می فگندند  
 سپر در پیش خنجر می نهادند  
 چومار آتش دلان در خون فتاده

گرفته آسمان رنگ از حسامش  
 خروش از لشکر شروین بر آورد  
 بیغلق رزمه سوز رزم پرداز<sup>۵</sup>  
 گل باغ کیان شه زاده نوروز  
 به خام شیر شاخ گرگ خم داد  
 دهانش خام خای و دم زره سم  
 بر آورده سر از<sup>۶</sup> زنبور خانه  
 خروش زه زهر سویی بر آورد  
 کشیدندش زبان بر گوشه گوش<sup>۷</sup>  
 هوا بگرفت چون برق از سرباز  
 وز آنسو گشت تا پر غرقه در سنگ  
 یمانی تیغ شان در مشت بشکست  
 فروشد ماه منجوق از سر کوه  
 غبار خاک و خون از رخ<sup>۸</sup> بشستند  
 علم بیرون شد و از پای<sup>۹</sup> بنشست  
 کمان برجای ناوک می فگندند  
 به پای سرکشان سر می نهادند  
 زبانها<sup>۱۰</sup> از دهن بیرون فتاده

۱- ب: شه لشکر فروز      ۲- س: سفل رزم سوز و بزم پرداز      م: معلق روز  
 سوز و رزم داز      ۳- س: تیر      ۴- س: خدنگین پر      ۵- س، ب: بر  
 آورد از سر      ۶- ب: نوش      ۷- س: جان ستان      ۸- س، م: ره  
 ۹- س: جای      ۱۰- ب: زبان نشان



ره رومی زده نای عراقی      در هرزه درایی کرد باقی<sup>۱</sup>  
 ز تاب مهر مهره<sup>۲</sup> دم ببسته      سپیده گیسوی پرچم<sup>۴</sup> ببسته  
 بدست آوردن شاهزاده نوروز سلمی را به سو گند  
 و در عقد نکاح شروین بن شروان آوردن<sup>۲</sup>

فلک چون مشعل مشرق بر افروخت      به خیط<sup>۵</sup> شمس جیب صبح بردوخت  
 تتق بندان شادروان زنگار      تتق بستند بر ایوان زر کار<sup>۶</sup>  
 عروس لاله روی نار پستان      برون آمد خرامان از شبستان  
 مه پیروز روز کشور افروز      شه فرخ رخ فرزانه نوروز  
 به صورت مجلس پیروزه را نور      به معنی روضه<sup>۷</sup> پیرایه را حور<sup>۷</sup>  
 به فر دولت و پیروزی بخت      بر آمد بر سر پیروزه گون تخت  
 چوزو عالی شد اورنگ منوچهر      چو مه خرگاه زد در خانه مهر  
 اشارت کرد تا آتش عذاران      به خاک تشنه بر ریزند باران  
 مه نو از کف خورشید خواهند      نوای مجلس از ناهید خواهند  
 به جای تیغ لعل ناب جویند      ز بهر آتش دل آب جویند  
 چو صبح از بام هر برجی بر آیند      چو اقبال از در شادی در آیند  
 پیام آرند شروین را ز سلمی      خبر گویند معجون را ز لیلی  
 به شادی آتشین رویان سرمست      گرفتند آب آتش رنگ در دست  
 به نوبت پرده سازان نوا ساز      بر آوردند ازین نه پرده آواز

۱- ب: درای هرزه داری کرد باقی      ۲- در نسخه (س) عنوان محواست  
 در نسخه (د) عنوان پس ازدو بیت بعد آمده است      ۳- م، ب: ز تاب مهرمه را  
 ۴- م، پ: پرچم      ۵- س: خیت      ۶- س: فرخار      ۷- س: به معنی  
 روضه پیروزه را حور      ب: به معنی روضه را پیرایه حور      ۷- س: شمع



صف آرایان در ایوان صف ببستند<sup>۱</sup>  
 به جای بانگ طبل و جوش جوشن  
 بتان خرگهی بر<sup>۲</sup> طرف خرگاه  
 به می بگشوده دل کشور گشایان  
 قدح گیر آمده شمشیر گیران  
 سریر افروز ملک قلعه گیری  
 در آمد مرغی از باغ امانی  
 به لب صورت گر روی زمین شد  
 ثنا را برقع از رخسار بگشود  
 که آن شیرین که فرهاد جگر تاب  
 اگر خسرو بود در جست و جویش  
 برون از بنده کس راز و خبر نیست  
 به مرگ سلم در شیون نشستست  
 به فندق مشک بر سنبیل فشاند<sup>۵</sup>  
 وزین خایف که هر پر خاش جویی  
 اگر پیمان کند شاه جهانگیر  
 که از چشم بدانش دور دارد  
 به چشم آرم چو یا قوتش درین درج  
 شه از صدق عقیدت خورد سو گند

به اشک جام خون از کف بشستند  
 خروش چنگ<sup>۲</sup> بود و جام روشن  
 نموده آفتاب از یکشبه ماه  
 به بزم آورده رخ رزم آزمایان  
 شده شمشیر گیران شیر گیران  
 نشسته بر نهالی سریری  
 به خضر آورد آب زندگانی  
 به معنی رشک نقاشان چین شد  
 سخن را نقطه از پرگار بنمود  
 کند بریاد لعلش سنگ را آب  
 به هر قصری کند منزل به بویش  
 صبا را بر سر بامش گذر نیست  
 دل پر خون در آب دیده بستست<sup>۴</sup>  
 ز نرگس لاله در دامن فشاند<sup>۶</sup>  
 برد زان زلف عنبربیز بویی  
 که تیغش باد چون تیر آسمان گیر  
 چو نور از دیده ها مستور دارد  
 رسانم همچو خورشیدش بدین برج  
 به ذات صانع بی خویش و پیوند<sup>۷</sup>

۱- ب: صف آران در ایوان ببستند (!)

۲- م: جنگ

۳- س: در

۴- س: شستند

۵- س: بر سوسن فشاندند

۶- س: فشاندند

۷- س: بدان صانع که بی خویش است و پیوند



بدان اول که از آخر مبراست  
 به دانایی که علمش مبتدی نیست  
 به بخت نیکروز و تخت پیروز  
 به طشت هفت جوش و طاس زر کار  
 به دریایی که عالم شبنم اوست  
 به نور طلعت ماه قصب پوش  
 به تاب سینه مهر هوا دار  
 به وهم دوربین و فکر نقاش  
 که نگذارم که از بیگانه و خویش  
 گر از اختر رود يك ذره در تاب  
 هواگر شورشی خواهد نمودش  
 و گر باشد پریشانی ز گیسوش  
 و گر چشمم درو جز<sup>۲</sup> گوهر پاك  
 نخواهم هیچ از او الا به کابین  
 مرا باشه<sup>۴</sup> نبود آزار در دل  
 چه باید با غریبی کینه جستن  
 به جای ما بد اندیشید و بد کرد  
 کنون ما هم پشیمانیم<sup>۶</sup> ازین کار  
 قضای گردش گردون چنین بود

بدان آخر که از اول معراست  
 به دارایی که ملکش منتهی نیست  
 به قدر شام عید و صبح نوروز  
 به درج نقره پوش و صحن زنگار  
 به انفاسی که عیسی از دم اوست  
 به خط مشک ریز صبح شب پوش  
 به آب دیده ابر حیا بار  
 به عقل خرده دان و طبع درپاش  
 کسی جز بخت میمون آیدش پیش  
 کنم سرچشمه خورشید را آب  
 نشانم بر سر آتش چو دودش  
 به يك مو بر کنار اندازم از روش<sup>۱</sup>  
 نبیند ریزمش چون آب بر خاک<sup>۳</sup>  
 ببندم عقد و بسپارم به شروین  
 از و گشت این همه بیداد حاصل  
 در آرم و راه مهر<sup>۵</sup> بستن  
 به دست خویش قصد جان خود کرد  
 مکن انکار مازین کین و پیکار<sup>۷</sup>  
 پشیمانی ندارد این زمان سود<sup>۸</sup>

۱- س، ب: دوش ۲- س: از ۳- م: ببیند ریزمش چون آب در خاک

۴- س: مرا دراز شه (!) ۵- س: کینه ۶- م: پریشانیم ۷- س:

کین پیکار ب: کار و پیکار ۸- س: پشیمانی ندارد سودت اکنون



اگر شد سلم سلمی را بقا باد  
 چو بشنید این حدیث آن مرغ دمساز  
 برو خواند آنچه می بایست<sup>۱</sup> خواندن  
 سمن بر آتشش زان گرم تر شد  
 دل گرمش در آتش کاری آمد<sup>۲</sup>  
 به فندق از قمر ریحان فروریخت  
 بنفشه از گل ریحان<sup>۳</sup> بر آورد  
 ز پروین کرد رنگین یاره و دست<sup>۴</sup>  
 ز نرگس آب گل بر گلشن افشاند  
 بسی بارید آب آتش انگیز  
 چو کم شد موج دریای درویش  
 چنان بر لوح خاطر نقش می بست  
 ولیکن چون در آن صورت نظر کرد  
 بر اندیشید کز اینجا<sup>۵</sup> گذر نیست  
 چو بزم افروز شادروان بالا  
 گره در حلقه زلفش خمیده  
 خرامان با گروهی کشور افروز  
 چمن را سبزه داد و سبزه را آب  
 وزو کام دل شروین روا باد  
 زمین بوسید و شد با آشیان باز  
 برو راند آنچه می بایست راندن  
 لب خشکش به اشک گرم تر شد  
 دم سردش در آتشباری آمد<sup>۶</sup>  
 به لؤلؤ از شکر مرجان فروریخت  
 عقیق از لاله نعمان بر آورد  
 ستون سیم را پیرایه بر بست<sup>۷</sup>  
 گهر در جیب و در<sup>۸</sup> در دامن افشاند  
 پس آنکه آب زد بر آتش تیز  
 به دانایی خرد شد رهنمونش  
 که با نوروز پیونددش دهد دست  
 هر آن نقشی که بود ازدل به در کرد  
 بجز تسلیم تدبیری<sup>۹</sup> دگر نیست  
 تنش تابنده در چرخ والای  
 پرستاران ز هر سو صف کشیده  
 نشیمن کرد در ایوان نوروز  
 فلک را ماهتاب و ماه را تاب

۱- ب: می یارست      ۲- ب: آورد      ۳- س: آتشبازی آمد      ب: آورد

۴- م: خندان      ۵- س: ز پروین کرد در سردست      ۶- س:

بشکست      ۷- ب: گل      ۸- س: اینجایت

۹- ب: تدبیر



به نيك اختر چراغ تاجداران  
 به زيچ فكر و<sup>۳</sup> اصطربلاب ادراك  
 همايون ساعتی آرند پيدا  
 پس آنكه كرد جشنی خسروانی  
 به كابين داد سلمی را به شروین  
 ز شاهان خوش بود چا كنوازی  
 کسی كز آرزوی آب میرد  
 اگر شاهان كرم را قدر دانند

اشارت [کرد] تا<sup>۱</sup> اختر شماران  
 ز سیر اختران و دور افلاك<sup>۴</sup>  
 كه بتوان بست عقد سعد و اسما  
 به آیین ملوك بباستانی  
 بزد بر برج ماه اورنگ پروین  
 كه از افتاده ناید سر فرازی  
 چنان باید كه دست غرقه گیرد<sup>۵</sup>  
 گدایان را به سلطانی رسانند

### كوچ كردن نوروز و رسیدن به سپاه فرخ روز

#### شامی و نزول او به دیری كه پرستشگاه اهل رومست<sup>۶</sup>

الا ای ساربان گر یار مایی  
 چه خسبی موسم كو چست برخیز  
 بر آمد ماه تابان از سر كوه  
 كنون كار عزیمت گشت روشن  
 علم بر كش كه هنگام رحیلست  
 بزن كوس سفر بر كوهه پیل  
 سحر نزدیک شد بشتاب یارا  
 درین وادی كه جانها خاك راهست

چو كار از دست شد تا چند پایی  
 رفیقان راز خواب خوش برانگیز  
 ببین برخاطر ما كوه اندوه  
 كه شد روشن چو روز این سبز گلشن  
 زبان در كش چه جای قال و قیلست  
 كه بیرون می رود محمل به تعجیل  
 كه راهی<sup>۷</sup> دور در پیشست مارا  
 گر آب چشمه نبود<sup>۸</sup> چشم ما هست

۱- در نسخه (د) محواست، از روی نسخه‌های دیگر آورده شد

۲- س: با ۳- س: به زیچ و فكر ۴- م: به سیر انجم و تأثیر افلاك

۵- م: میرد ب: بسته گیرد ۶- در نسخه‌های (س) و (م) عنوان محواست

ب: كوچ كردن نوروز از قلعه سلم رومی و رسیدن به شاه فرخ روز شامی

۷- س، ب: راه ۸- ب: اگر چشمه نبودی



بیابانست و چندین عقبه در پیش  
 خشک در راه و ما را سینه پر خار  
 ندارم صبر و دارم بار بر دل  
 چنین در بار غم مگذارم آخر  
 اگر مرد رهی از راه یاری  
 بیا منزل به طرف بوستان کن  
 نگر کز گلرخان قندهاری  
 ز شاخ نارون مرغ جگر سوز  
 که چون از کار شروین باز پرداخت  
 بسیج راه کرد و بار بر بست  
 به شروین داد جای سلم رومی  
 که در راهش مگر راهی نمایند  
 سران قلعه در پایش فتادند  
 ملکشان جمله هم پرواز گردانند  
 وز آنجا برق که پیکر برانگیخت  
 جنبیت را به کوه و در بر افگند  
 عقاب ره نوردش پر بر آورد  
 کمر<sup>۲</sup> را جیب خار اچاک می کرد

غریبی و بسی بیگانه با خویش  
 گذرد<sup>۱</sup> سنگ و ما را شیشه در بار  
 ز دست چشم گریان پای در گل  
 ز زیر بار بیرون آرم آخر  
 بجای آری طریق دوستداری  
 رخ گل بین و یاد بوستان کن  
 حکایت می کند باد بهاری  
 نوایی سازد از آهنگ نوروز  
 به عزم روم بال و پر بر<sup>۲</sup> افراخت  
 سمند گام زن را زین زر بست  
 پس آنکه شد روان بایک دو بومی<sup>۳</sup>  
 بکاهند انده و شادی فزایند  
 همه<sup>۴</sup> برخاک راهش بوسه دادند  
 چو مرغ تیز پرشان باز گردانند<sup>۵</sup>  
 بسرعت خاک در چشم فلک ریخت  
 ز نعل آتش به کوه و در در افگند  
 بیابان را به زیر پی<sup>۶</sup> در آورد  
 دهان چشمه ها پر خاک می کرد<sup>۸</sup>

۱- س، م، ب: بر ۲- س: بارو بر

۵- ب:

ملک سان جمله هم پرواز کردند

۶- س، م: پر ۷- م: چمن

۳- س: رومی ۴- م: سران

چو مرغ تیز پرشان باز کردند

۸- نسخه (س) مصراع دوم را ندارد



به پویه آب روی باد می برد  
 مسام خاره می خارید و می راند<sup>۲</sup>  
 نیار امید از منزل بریدن  
 چو<sup>۴</sup> طاوس فلک را پر گشودند  
 کواکب چشم عالم بین ببستند  
 پدید آمد چو مینو مرغزاری  
 زمردگون شده پیرامن کوه  
 شقایق جام آذرگون گرفته  
 به هر جا خیری از خارا دمیده  
 خروش کبک در گردون فتاده  
 عنادل با بلابل راز گفته  
 کمند زلف ریحان خم گرفته  
 بنفشه از نسیم صبح در تاب  
 شکوفه رخ به ماء الورد شسته  
 سهی سرو از لب جو سر کشیده  
 بساط افکنده بر آن سبز گلشن  
 نهاده صندلی بر طرف خانی<sup>۹</sup>  
 پریشان کرده برگل شاخ سنبل  
 قدح بر دست او در سایه بید

جهان را باد صبح از یاد می برد<sup>۱</sup>  
 سرشک از دیده می بارید و می راند<sup>۳</sup>  
 هوایی گشت چون مرغ از پریدن  
 در این گلشن اخضر گشودند  
 به مغرب راه بر پروین ببستند  
 ز هر سویی شکفته نو بهاری<sup>۵</sup>  
 ز سنبل مشک چین در دامن کوه  
 دل لاله ز سودا خون گرفته  
 ز خیری گشته خارا زر کشیده  
 صفیر سار در هامون فتاده  
 بلابل<sup>۶</sup> از عنادل باز گفته  
 زمین از ابر نیسان نم<sup>۷</sup> گرفته  
 زمستی چشم نر گس رفته در خواب  
 گل صد برگ دل در غنچه بسته  
 قدم در آب و دامن بر کشیده  
 جوانی<sup>۸</sup> سبز خط چون روز روشن  
 چو خانان<sup>۱۰</sup> بر سرش تاج کیانی  
 خروشان در هوای گل چو بلبل  
 چو در برج اسد رخننده خورشید

۱- نسخه (س) این بیت را ندارد ۲- س: می شد ۳- س: می شد ۴- د: ك

۵- م: ز هر سو شکفته لاله زاری ۶- س: منابل ۷- س: دم ۸- ب:

جوان ۹- ب: خوانی ۱۰- س: جانان ب: خوانی



هوا در جان و می در سر فتاده  
 به گرد او سپاهی میل در میل  
 همه سرمست چون شیر شغبناک  
 چون نوروز آن سپاه بی کران دید  
 بپرسید از کسی کان شه چه نامست  
 جوابش داد آن دانای اسرار  
 مبادا از<sup>۲</sup> کسی یابی زیانی<sup>۳</sup>  
 چو پرسیدی بدان کان شاه زاده  
 شهی سلطان نژاد از ملک<sup>۵</sup> شامست  
 بنامش جمله فرخ روز خوانند  
 مگر وقتی چو بلبل بال بگشاد  
 چو سنبل شد پریشان روز گارش<sup>۶</sup>  
 در افشان کرد<sup>۸</sup> چون ابر بهاری  
 به ملک و مال<sup>۹</sup> کارش بر نیامد  
 شد از گنجش به یک ره دست کوتاه  
 پس از یکچند ترتیب سپه کرد  
 ولی چون رفت و باقیصر در افتاد  
 سنان آمد در آن دم دلپذیرش

لبالب ساغر چشمش ز باده  
 به هر جا<sup>۱</sup> صف کشیده پیل در پیل  
 روان کرده می از جام طربناک  
 زمین از سبزه همچون آسمان دید  
 و یا این منزل خرم کدامست  
 کز اینجا بگذرای جاسوس عیار  
 و یا صیدت کند نخجیر بانی<sup>۴</sup>  
 که گیرد کام جان از جام باده  
 که سلطان سپهر او را غلامست  
 به شامش نیز فرخ روز دانند  
 بهاران بود و در دام گل افتاد  
 شب و شبگیر<sup>۷</sup> بودی ناله کارش  
 ز قیصر کرد گل را خواستاری  
 گل سوری ز خارش بر نیامد  
 که بودش ازدهایی بر سر راه<sup>۱۰</sup>  
 بزد کوس نبرد و عزم ره کرد  
 شکستی ناگهش در لشکر افتاد  
 عنان آمد در آن ره دستگیرش

۳: ب: مبادا کز کسی یابی نشانی

۱- م: هامون ۲- م: کز

۶- س:

۴- س: نخجیر وانی ۵- س: اصل

۷- س: شب شبگیر

پریشان شد چو بلبل روزگارش

۱۰- س: چاه

۸- م: گشت ۹- ب: به مال و ملک



چو باقی بود چندی از بقایش  
 به بوی آنک باد نو بهاری  
 پیامی از گل<sup>۲</sup> گلرویش آرد  
 که در این بوستان انفاس سنبل  
 چو بشنید این سخن نوروز سرمست  
 صفیری بر کشید و کرد پر باز  
 عقاب خاره فرسا را برانگیخت  
 چو کبک کوهساری پر بر افراخت  
 ز مرمر دید دیری بر کشیده  
 مزار اسقف و محراب قسیس  
 به عهد باستان بنیاد کرده  
 حواری<sup>۴</sup> نسبتان عیسوی دم  
 چو منزل کرد شه در پای آن برج  
 کشیشی دید در کنجی نشسته  
 در آن دیر از مسیحا باز مانده  
 می از جام ریاضت در کشیده  
 گشود ه چشم جان در عالم دل  
 چو چشمش بر شه عیسی دم افتاد  
 اشارت کرد و پیش خویش خواندش

بدین فرخنده جای افتاد جایش  
 در آید وقت صبح<sup>۱</sup> از راه یاری  
 نسیمی زان گل خوش بویش آرد  
 به بلبل می رساند قصه گل  
 چو بلبل در هوای گل شد از دست  
 وز آن طرف گلستان کرد پرواز  
 به پویه سر مه از خارا برانگیخت  
 به طرف کوهساری سر بر افراخت<sup>۳</sup>  
 بر این ایوان دایر سر کشیده  
 پرستشگاه روم و قبله سیس  
 در آنجا راهبانی سال خورده  
 همه تسبیحشان از اشک مریم  
 چو در شاهوار آید<sup>۵</sup> در آن درج  
 صلیب افکنده و زنار بسته  
 سبقهای مسیحی باز خوانده<sup>۶</sup>  
 سر از بام زهدات بر کشیده  
 برون افکنده رخت از خانه گل  
 که در دامش چنان<sup>۷</sup> صیدی کم افتاد  
 فسونی بر درون ریش خواندش

۱- ب: در آید صبح دم ۲- س: زان بت ۳- س: بر سر افراخت نسخه (ب) این

بیت را ندارد ۴: س: جواری ۵- س: آمد ب: که در شاهوار آمد

۶- س، م، ب: باز رانده ۷- س: که در دام چنین



زاستقبال و ماضی جمله در حال  
 زهر منصوبه اش يك مهره می راند  
 زهر صوتی نوایی ساز می کرد  
 گهی می رفت از کاخی به کاخی  
 پس، آنکه گفت خوش باش ای شهنشاه  
 بر آوردی ز راه<sup>۴</sup> لطف کساری  
 چرا بر دل نهی از بهر گل بار  
 مخور غم کز غمت شادی فزاید  
 بهای ملك شادی جز درم نیست  
 جوانمردی بجای او نمودی  
 مرا حال نصیر و نصر عیار  
 بگویم باتو کسانرا یاد داری

حکایت کرد با آن مرغ بی بال  
 زهر منظومه اش يك خانه<sup>۱</sup> می خواند  
 زهر طرزی طرازی باز<sup>۲</sup> می کرد  
 گهی می جست از شاخی به شاخی  
 اگر شروین بن شروان<sup>۳</sup> درین راه  
 ترا هم در کمند افتد شکاری  
 چرا ترسی<sup>۵</sup> ز بهر مهره از مار  
 ز اقبال گل دولت بر آید  
 نبات باغ دولت جز کرم نیست  
 غبار غصه از جانش زدودی  
 به یاد آمد درین گردنده پرگار  
 بجز تخم نکو کاری نکاری

مثل زدن راهب با شاه زاده نوروز از حکایت

نصر و نصیر<sup>۶</sup> در باب جوانمردی<sup>۷</sup>

به مکتب وقتی از استاد کتاب  
 که در ملك خراسان بود شاهی  
 اگر چه بودش از حدسیم و زربیش  
 روان پرور چو آب زندگانی  
 به قامت راستی را<sup>۸</sup> شاخ شمشاد

شنیدم قصه ای شیرین درین باب  
 سپهر ملك را تابنده ماهی  
 ز فرزندان نبودش يك پسر بیش  
 دلارا چون بهشت جاودانی  
 هزارش بنده همچون سرو آزاد

۱- ب: نامه      ۲- س: ساز      ۳- س، م: اگر شروین شروان را  
 ۴- س: روی      ۵- ب: پرسی      ۶- د: نصر نصیر ۷- نسخه (ب) عنوان ندارد  
 و این باب داستان با باب ما قبلی یکی است      ۸- س: راست تراز



نصیرش نام و نامی در زمانه  
 نبودی يك شبش بی آن دل افروز  
 چنین گویند کان شیرین شمایل  
 گر از عشاق کردند نوازش  
 به هر سویی که گشتی دیده اش باز  
 در آن موسم که کوچ حاجیان بود  
 بر آمد بانگ حجاج از چپ و راست  
 به پیش شه در آمد شاه زاده  
 زمین را آب داد<sup>۲</sup> از چشمه نوش  
 که شاهها بنده را شد روزگاری  
 اگر فرمان دهی پر باز<sup>۴</sup> گیرم  
 ز پای ناودان سر بر فرازم  
 خورم از چشمه زمزم شرابی  
 مگر در مروه بخشندم صفایی  
 به هر نوعی که بود از شاه عادل  
 ملك چون دید کان نورسته شمشاد  
 بسی دادش زر و دینار و دینار  
 چو در بغداد بیرق بر فرازی  
 به هر برجی مکن چون ماه منزل  
 در آنجا هست ما را يك هوادار

چو شاه شرق در عالم یگانه  
 امید آنک کی طالع<sup>۱</sup> شود روز  
 به زهد و نیک نامی بود مایل  
 نبایستی نوایی جز حجازش  
 دلش کردی به راه کعبه پرواز  
 جرس نالنده و محمل روان بود  
 غو کوس رحیل از شهر برخاست  
 سمند عزم را زین بر نهاده  
 تمنا را ز سر بفگند<sup>۳</sup> سرپوش  
 که جز اندیشه حج نیست کاری  
 به اقصای حرم پرواز گیرم<sup>۵</sup>  
 بر آن در خویشتن را حلقه سازم  
 فشانم بر حجر از دیده آبی  
 دهندم در حریم کعبه جایی  
 در آن معنی اجازت کرد حاصل  
 هوای کعبه اش دادست بر باد  
 پس آنکه گفت کای فرخنده دیدار  
 نشیمن بر کنار دجله سازی  
 به هر خانه منه چون مهر محمل  
 چو جان شایسته نامش نصر عیار

۱- ب: امید آنکه طالع کی      ۲- م: دید

۳- ب: بفکنده

۴- ب: پرواز      ۵- ب: پر باز



قدم داری که هر کس کایدش پیش  
 بجوی او را ز کوی دوستداری  
 اگر منزل کنی مهمان او باش  
 وز<sup>۲</sup> آنجا رخ به سوی کعبه آور  
 دگر چون باز گردی پر برافراز  
 ملك زاده زمین بوسید و انگاه  
 تذروان حرم پر باز کردند  
 درای بختیان را ناله شد تیز  
 عمارى بر هیونان دونده  
 شتربان سر کشیده در بیابان  
 چو از ره چند منزل بسپردند  
 کنار سبزه بود و دامن کوه  
 نوندان را یکایک آب دادند<sup>۵</sup>  
 بر آسودند<sup>۷</sup> تا هنگام شبگیر  
 سپهدار حبش چون بار بر بست  
 گروهی راه زن باتیغ خون خوار  
 ز قله کوه پیکر در جهانند  
 پرند آسمان گون بر کشیدند  
 بکشتند آنک بود از پیرو برنا

نشانند در دمش بردیده خویش  
 وز آن<sup>۱</sup> پس نزد او بر هر چه داری  
 چراغ افروز شادروان او باش  
 مراد دل بخواه از حسی داور  
 به بوم خویش چون مرغ آشیان باز  
 رخ گیتی فروز آورد در راه  
 نواهای حجازی ساز کردند  
 براقان آمده برق سبك خیز  
 چو زرین قبه بر کوه رونده  
 شترپر بر کشیده چون<sup>۳</sup> عقابان  
 به طرف چشمه ساری در رسیدند  
 همه<sup>۴</sup> پیروزه گون پیرامن کوه  
 به یکدیگر صلاى خواب دادند<sup>۶</sup>  
 گرفته قیروان تا قیروان قیر  
 شه مشرق صف سیارد بشکست  
 چو چشم مست خوبان دزد و خون خوار<sup>۸</sup>  
 ز خون کاروان جیحون برانندند  
 زمین را فرش گلگون در کشیدند  
 ببردند آنچه بود از نقد و کالا

۱- م: از آن      ۲- م: از      ۳- س: در      ۴- م، ب: شده      ۵- س:  
 می داد      ۶- س: می داد      ۷- س، م، ب: بیاسودند      ۸- م: خونبار  
 ب: عیار



نصیر آماج تیر چار پر شد  
 برو ابر از هوا گوهر ببارید  
 چو خود را دید از آنسان شاه زاده  
 چو مرغی نیم بسمل کرد پر باز  
 فرود آمد پس از چندی به بغداد  
 وز آن پس با وجودی<sup>۱</sup> پرز آزار  
 چو نصرش دید از آنسان خسته<sup>۲</sup> راه  
 دلش داد<sup>۳</sup> و بجان دلداریش کرد  
 حکیمان را ملازم کرد پیشش  
 چو حاصل شد ملک را تن درستی  
 دگر شاخ امیدش بارور گشت  
 به طرف باغ شد با گل عذاران  
 در آن ساعت که گشت از بوستان<sup>۵</sup> باز  
 نظر بر منظری افکند ناگاه  
 دل افروزی چو خورشید جهان تاب  
 به عارض ماهتاب شب نشینان  
 ز رویش روضه<sup>۴</sup> فردوس بابی  
 کمان بر مه کشیده ابروانش  
 رخس را شمع مه پروانه گشته  
 برآمد بادی از صحرای سودا

وجودش نوک ناوک را سپر شد  
 سپهر از دیدگان اختر ببارید  
 بهزاری در میان خون فتاده  
 وز آن دام بلا بگرفت پرواز  
 نشیمن بر کنار دجله بنهاد  
 به دست آورد قصر نصر عیار  
 برو خواند آیت نصر من الله  
 قریب یک<sup>۱</sup> دومه غمخواریش کرد  
 به مرهم باصلاح آورد ریشش  
 علم زد بر فضای<sup>۲</sup> کوی هستی<sup>۴</sup>  
 گل بستان فروزش خوش نظر گشت  
 بر آمد خوش چو سرو جویباران  
 به پرواز آمد وجست آشیان باز  
 بتی دید از شبش طالع شده ماه  
 دو زلفش زنگیان ریسمان تاب  
 بیسته آرزوی خورده بینان  
 ز لعلش چشمه<sup>۳</sup> کوثر سرابی  
 کمین بر قلب کرده هندوانش  
 زر فتارش پری دیوانه گشته  
 فتادش آتش دل در سویدا

۱- ب: باوجود ۲- م: غمخ خورد  
 ۳- ب: آشیان ۴- س: مستی

۳- ب: فراز ۴- س: مستی



تنش چون بید شد لرزنده از باد  
 برست از ارغوانش برگ خیری  
 برآمد زعفران از طرف باغش  
 همان دم نصر عیار از سر کوی  
 ملک را دید از آنسان رفته از دست  
 نه در سرچشمه خورشید او تاب  
 ثنا گسترد و گفت ای نامور شاه  
 چرا بینم سهی سروت خمیده  
 چه<sup>۱</sup> پیش آمد ز چرخ تیز گردت  
 نصیر از حال<sup>۲</sup> دل بفگند سرپوش  
 یکایک باز گفت آغاز و انجام  
 قضا را بود آن فرخنده دیدار  
 اگرچه خاطرش صید حرم بود  
 نکرد آن حال پنهان آشکارا  
 به لابه گفت کای شاه خراسان  
 که گر<sup>۳</sup> خود فی المثل خورشید بامست  
 چو شمعش در شبستان تو آرم  
 به هر بادی که بود آن مرغ دمساز  
 به بستان بردو<sup>۴</sup> بنشاندش چو شمشاد  
 به شیرینی چو شور شاه کم کرد

چو سنبل گشتش از غم شاخ شمشاد  
 رخ بستان فروزش شد زیری  
 بمرد از زمهریر دم<sup>۱</sup> چراغش  
 در آمد کرده سوی آشیان روی  
 شده در زیر پای بیخودی پست  
 نه در لعل روان افزای او آب  
 چه آسیبیت رسید از چرخ ناگاه  
 گل بستان فروزت پژمریده  
 که بینم همچو خور باروی زردت  
 در فشان کرد یاقوت گهر پوش  
 که چون شد صید آن سرو گل اندام  
 به کابین در نکاح نصر عیار  
 به مردی قبله اهل کرم بود  
 در آمد از در<sup>۲</sup> لطف و مدارا  
 چرا باشی ازین معنی هراسان  
 و یا از گوهر سلطان شامست  
 به جان در عقد و پیمان تو آرم  
 به دست آورد آن دل داده را باز  
 چو گل کردش به بوی وصل دلشاد  
 به تیزی بعد از آن عزم حرم کرد

۱- س: غم، م: ب: دل ۲- د: چو ۳- س: کار ۴- ب: ره ۵- م: اگر  
 ۶- س: برد



پری رویی که بودش در حباله  
 به کابینش جدا کرد از برخویش  
 وزو چون سروشد یکباره آزاد  
 پس از یکچند جمعی کاردان را  
 به قصر آن پری پیکر فرستاد  
 به تن سیم و به دامن لعل در باخت  
 ز بهر شاه کردش خواستاری  
 به هر منظومه کورا بود بر یاد  
 به عقد شه در آورد آن پری را  
 چو کام خسرو از شیرین روا گشت  
 مراد بلبل از نسرين برآمد  
 نصیر آن رود را افگند در چنگ  
 نگارین مبرقع شد نوا ساز  
 که این نوبت به حق نیک مردان  
 سر از این راه بی آهنگ برپیچ  
 مزن تا در عراقی این نوا باز  
 شهنشه کرد آن نوبت فروداشت  
 همان هفته به عزم ره کمر بست  
 روان شد با پری پیکر چو جمشید

دلش در تاب مهر او چو لاله<sup>۱</sup>  
 فرستادش به قصر مادر خویش  
 که رحمت بر چنان آزاده ای باد  
 معین کرده راز آسمان را  
 بسی گوهر بداد و زر فرستاد  
 طرایف ساز کرد و پیش کش ساخت  
 که در گلزار به مرغ بهاری  
 به هر منسوبه کو را دست می داد  
 به برج مه رساند آن مشتری را  
 زویسه و عده رامین وفا<sup>۲</sup> گشت  
 تمنای مه<sup>۳</sup> از پروین بر آمد  
 مگر همچون ربابش بر کشد<sup>۴</sup> تنگ  
 بر آورد از درون پرده آواز  
 کزین قول مخالف رخ بگردان  
 مگو در این مقام از این عمل<sup>۵</sup> هیچ  
 مگر در گوشه دیگر کنی ساز<sup>۶</sup>  
 که از جان راستی را میل او داشت  
 برون آورد مهد و بار بر بست  
 علم زد بر خراسان همچو خورشید

۱- س، ب: حواله ۲- ب: روا ۳- س: شه ۴- س: در کشد  
 ب: رکابش در کشد ۵- م: رو ۶- ب: غزل ۷- ب: مگر در کشور  
 دیگر کنی باز



مگر در ره یکی از آن ولایت  
 که هست آن سرو قد لاله رخسار  
 ملك چون راز پنهان کرد روشن  
 که کار آن<sup>۱</sup> بزرگ<sup>۲</sup> از<sup>۳</sup> جز کرم نیست  
 دلارامی که هست آرام جانم  
 اگر تشنه به ترك آب گیرد  
 چو یکچند اختر رخشنده رخسار  
 مشعبد باز گردون دست<sup>۵</sup> بگشود  
 به بغداد آنچنان شد نصر عیار  
 ز سیم و زر که بودش در زمانه  
 کباب از سینه پرتاب جستی  
 نوا و برگ در فصل بهاران  
 به شامش آب در مشرب نبودی  
 چو بیچاره به حال خود فروماند  
 که چون در نیستی سیرم<sup>۶</sup> زهستی  
 ز رنج ره چرا باشم هراسان  
 مگر دریابم آن صاحب قران را  
 که دارد سروری و پادشاهی  
 نه روزی داده ام آبی به دستش

به گوش شه فرو گفت آن حکایت  
 گل بستان فروز نصر عیار  
 صفیری زد چو مرغ از طرف گلشن  
 نپنداری<sup>۴</sup> که ما را این قدم نیست  
 ز نم گر خواهر خویشش ندانم<sup>۴</sup>  
 روا نبود کز استسقا بمیرد  
 بر آمد گرد این گردنده پرگار  
 بسی بازی به<sup>۶</sup> زیر پرده بنمود  
 که غیر از رخ نماندش وجه دینار  
 نماندش يك سرمو در میانه  
 شراب از دیده پر آب جستی  
 ز مرغان یافتی وز<sup>۷</sup> شاخساران  
 به روزش وجه نان شب نبودی  
 شبی<sup>۸</sup> با<sup>۹</sup> خویشتن<sup>۱۰</sup> این نقش بر خواند  
 به سر تا کی برم در تنگ دستی  
 برم<sup>۱۰</sup> يك ره گذر سوی خراسان  
 کنم روشن به رویش<sup>۱۱</sup> چشم جان را  
 کف بخشنده و فرالهی  
 ببینم کانچه می گویند هستش

۱- س: این      ۲- ب: بزرگی      ۳- ب: تو پنداری      ۴- ب: سزدگر  
 خواهر خویشش بخوانم      ۵- ب: چشم      ۶- م: ز      ۷- ب: و  
 ۸- ب: بسی      ۹- س، ب: میرم      ۱۰- م، ب: کنم      ۱۱- ب: مهرش



به شبگیر از نشیمن پر برافراخت  
 فرود آمد به خیل<sup>۱</sup> شاه زاده  
 نصیر تاجور چون آگهی یافت  
 به تقویم ضمیر و زیج ادراک  
 از او اقبال میمون شد<sup>۲</sup> رمیده  
 چواختر در و بال<sup>۳</sup> افتد بنا کام  
 هزارش میش آبتن بفرمود  
 چرانیدن به طرف کوه و هامون<sup>۴</sup>  
 ترا يك نیمه و يك نیمه ما را  
 شبانی را کمر بست آن جوان مرد  
 گهی منزلگهش بر کوهساران<sup>۵</sup>  
 به کوه و در بر آمد قرب يك سال  
 در آمد گرگ چرخ از راه کینه  
 [ملك را در]<sup>۶</sup> هزار دیگرش داد  
 غریب خسته خاطر نصر عیار  
 [گله در پیش]<sup>۹</sup> کرده بادل<sup>۱۰</sup> ریش

به سرحد خراسان سر برافراخت  
 کلاه سرکشی از سر نهاده  
 که نصر از مسکن خود روی بر تافت  
 معین کرد کز تأثیر افلاک  
 بهار شادیش شد پژمیده  
 ببايد ساختن با دور ایام  
 که می باید به صحرا بر دو نغنون  
 و گر چیزی شود زان جمله افزون  
 بین تا خود چه گردد آشکارا  
 شب و شبگیر ترك خواب و خور کرد  
 گهی آبشخورش در جویباران<sup>۶</sup>  
 قوی گشته ضعیف و نیک بد حال  
 نهشت از گوسفندش يك بزینه  
 دگر ره هم بدان کارش فرستاد  
 به صحرا شد به چوپانی دگر بار<sup>۸</sup>  
 گهی بر گله گریان گاه بر خویش<sup>۱۱</sup>

۱- س: شهر ۲- س: چون ۳- در نسخه (ب) «دروبال» محواست

۴- س: چرانیدن به کوه و دشت و هامون ۵- س: گهش بر کوهساران (۱)

۶- م: گهش آبشخور اندر جویباران ۷- در نسخه (د) محواست، از روی نسخه های

دیگر آورده شد ۸- ب: به چوپانی به صحرا شد دگر بار ۹- در نسخه (د)

محواست، از روی نسخه های دیگر آورده شد ۱۰- م: دلی ۱۱- ب: گهی با گله

گریان گاه با خویش



ددو وحشی شده بروی کمین ساز<sup>۱</sup>  
 [چو شاه قلعه]<sup>۲</sup> پیروزه اندود  
 برو شیر سپهری حمله آورد  
 نصیر شیر گیر سر فرازش  
 شبان خسته دل بر دشت پویان  
 بدینسان چند نوبت بی نوا گشت  
 برون رفت اختر از برج و بالش  
 رسیدش صاحب طالع به تسدیس  
 قران<sup>۳</sup> اخترش با زهره در ثور  
 چو گلگون روان<sup>۴</sup> موبد زرد  
 دو چندان شد نتاج گوسفندش  
 زمانه دادش<sup>۵</sup> از دولت دو بهره  
 به گوش شه رساندند این<sup>۶</sup> معانی  
 برست از نحس کیوان اختر او  
 چو میمون گشت مال و بخت یارش

سگک دشتی شده باوی<sup>۲</sup> هم آواز  
 تمامی برجهای دز<sup>۴</sup> بپیمود  
 بر آورد از بز و بزغاله اش کرد  
 طلب فرمود و چندان داد بازش  
 شبان تیره صبح بخت جویان<sup>۵</sup>  
 دگر بار از ملک کامش روا گشت<sup>۶</sup>  
 فروزان گشت خورشید جلالش  
 سعادت یافت از تثلیث برجیس  
 برفت از دست کیوان ساغر جور<sup>۸</sup>  
 ز پهلوی بز کوهی گذر کرد  
 که بود او مید از چرخ بلندش  
 ز هریک بز<sup>۱۱</sup> پدید آمد دو کهره  
 کزوشد دور<sup>۱۳</sup> خشم آسمانی  
 شه سیارگان شد چاکر او  
 طلب فرمود شاه بختیارش

- ۱- ب: دد وحشی شده با او کمین ساز  
 ۲- ب: دد وحشی شده با او کمین ساز  
 ۳- ب: دد وحشی شده با او کمین ساز  
 ۴- ب: دد وحشی شده با او کمین ساز  
 ۵- ب: دد وحشی شده با او کمین ساز  
 ۶- ب: دد وحشی شده با او کمین ساز  
 ۷- ب: دد وحشی شده با او کمین ساز  
 ۸- ب: دد وحشی شده با او کمین ساز  
 ۹- ب: دد وحشی شده با او کمین ساز  
 ۱۰- ب: دد وحشی شده با او کمین ساز  
 ۱۱- ب: دد وحشی شده با او کمین ساز  
 ۱۲- ب: دد وحشی شده با او کمین ساز  
 ۱۳- ب: دد وحشی شده با او کمین ساز



ز گردون<sup>۱</sup> بلندش بگذرانید  
 نه چندانش خزاین پیش کش کرد  
 گرفتش دست و دادش خواهر خویش  
 چو بازن شد به حجله نصر عیار  
 یکی بگشود چشم و شوی<sup>۲</sup> خود دید  
 تو پنداری که جم انگشتی یافت  
 جو انمرد از سهی سرو گل اندام  
 که چون معلوم کرد اسرار ماشاه  
 به مردی کام جان از دل به در کرد<sup>۳</sup>  
 طمع بر کند از امیدی که می داشت  
 چو کرد این نکته نصر نامور گوش  
 بر آن شاه جو انمرد آفرین خواند  
 ستایش را شکر در آستین کرد  
 گهر می ریخت از مژگان و می سفت  
 که گر عالم<sup>۴</sup> شود خالی ز مردان  
 مهل در مانده را در ناتوانی  
 ببخشا و نه ببخشایش نیابی

۱- ب: سر از چرخ ۲- ب: که مقدارم ۳- س: م، ب: سوی

۴- م: ز آغاز ۵- پس از این بیت نسخه‌های (س)، (م)، (ب) اضافه دارند:

نگار گلرخ نسرین بنا گوش حکایت را ز سر بفگند سرپوش

۶- س: احوالم ۷- ب: به مردی کام دل از جان به در کرد ۸- س: ماهرو

۹- س: که عالم گر ۱۰- ب: گاه



اگر خواهی بقا دل بر<sup>۱</sup> فنا نه  
 میان خواجگان او سر<sup>۲</sup> بر آورد  
 اگر تخم کرم در دل نکاری  
 خنک آنکس که این ره پیش گیرد  
 نخواهد شه خراج از ملک ویران  
 چو ماه آنکس که سر بر چرخ ساید  
 وگر جویی شفا ترك دوا ده  
 که چون خواجو به ترك خواجگی کرد  
 بر از<sup>۳</sup> باغ سعادت برنداری  
 به شرط آنک ترك خویش گیرد  
 نترسد کشته از شمشیر شیران<sup>۴</sup>  
 سرش<sup>۵</sup> بر نه کزین چه بر نباید

رسیدن شه زاده نوروز به دزدان و کشتن  
 امیر ایشان و خلاص دادن بخت افروز رومی<sup>۶</sup>

بساز ای مرغ<sup>۷</sup> لاهوتی نوایی  
 تو آن کبکی که بر کهسار گردی  
 من آن هشیار سر مستم که هستی  
 من آن موجود معدوم که عالم  
 منم جسم مروح جان من دوست  
 گرو من گشت مایی و منی چیست؟<sup>۸</sup>  
 اگر گنجم دل ویرانه ام کو  
 چو فانی گشتم<sup>۹</sup> اکنون من کدامم  
 بگو<sup>۱۰</sup> ناسوتیان را مرحبایی  
 که شبگیر بر کهسار<sup>۱۱</sup> گردی  
 بود بن<sup>۱۲</sup> جرعه جامم بمستی  
 بود در عین نقصان با کمالم  
 تنم روح مجسم جسم من پوست  
 اگر<sup>۱۳</sup> من دوست گشتم دشمنی چیست؟  
 وگر شمعم سر پروانه ام کو<sup>۱۴</sup>  
 چو نامم محو شد این دم [چه نامم؟]<sup>۱۵</sup>

- ۱- س، م، ب: در      ۳- ب: کسی کز خواجگان آن      ۳- س: بدان  
 ۴- م، ب: بران      ۵- س: سر      ۶- در نسخه (س) عنوان محواست  
 ۷- ب: پیک      ۸- م: بز      ۹- ب: که ساز  
 ۱۰- س: بود بر      م: بود زین      ب: بود ته      ۱۱- ب: جست  
 ۱۲- م، ب: وگر      ۱۳- نسخه (م) این بیت را  
 ندارد      ۱۴- ب: چو تن فانی شد      ۱۵- در نسخه (د) محواست ، از روی نسخه های  
 دیگر آورده شد



که دریابد مرا با این دل ریش ؟  
 من این پیراهنم یا پیرهن من  
 اگر چه در حقیقت روح پاکم  
 نمی دانم که من جسمم و گر<sup>۲</sup> جان  
 اگر قایم به عشقم جسم و جان چیست  
 از آن سوزم که در آتش صبورم  
 بدین شکل<sup>۴</sup> منقش چند نمازم  
 نه در هر صورتی معنی دهد دست  
 اگر نامم بری ننگی<sup>۶</sup> تمامست  
 از آن در تابم [از]<sup>۸</sup> همسایه خویش  
 اگر چه کام دل خواهد همه کس  
 ازین عالم کسی کو یافت بویی  
 مغ دهقان نژاد باستانی<sup>۱۰</sup>  
 که چون بس کرد راهب داستان را  
 مدد جست از کشیش دانش افروز  
 پراز شاهین و بال از باز بگرفت

که عمری شد که هستم طالب خویش  
 که در معنی تنم جان [گشت و جان تن]<sup>۱</sup>  
 به بادم ده که من يك مشت خاکم  
 که بیرونم ازین و خالی [از آن]<sup>۳</sup>  
 و گر معشوق گشتم این و آن چیست  
 وز آتش کی جدا باشم که نورم  
 وزین نقش مشکل چند سازم  
 [ویا هر]<sup>۵</sup> معنی صورت توان بست  
 که نام و ننگ<sup>۷</sup> ترک ننگ و نامست  
 که می لرزم چو خوربر<sup>۹</sup> سایه خویش  
 مرا چون دل نماند از کام دل بس  
 دو عالم را به هم برزد به مویی  
 بدینسان کرد ادای زند خوانی  
 شه سرکش ببوسید آستان را  
 پس آنگه شد روان از<sup>۱۱</sup> باد نوروز  
 وز آن پرواز گه پرواز بگرفت

۱- در نسخه (د) محواست ، از روی نسخه های دیگر آورده شد ۲- ب: ویا

۳- در نسخه (د) محواست ، از روی نسخه های دیگر آورده شد

۴- ب: شغل ۵- در نسخه (د) محواست ، از روی نسخه های دیگر آورده شد

۶- ب: ننگ ۷- ب: ننگ و نام ۸- در نسخه «د» محواست ، از روی

نسخه های دیگر آورده شد ۹- س: که می گردم چو خور در ۱۰- ۴:

مغ دهقانی نژاد باستانی ب: مه دهقان نژاد پاسبانی ۱۱- س، م: چون



بساط خاك مى فرسود و مى رفت  
 صبارا چون زمين بر جاي مى ماند<sup>۱</sup>  
 شرر در جان شاه شرق مى زد  
 زمثرگان قنطره<sup>۲</sup> بر آب مى بست  
 به خون ديده مى زد آب بر راه<sup>۳</sup>  
 شبى همچون دو هفته ماه مى شد<sup>۴</sup>  
 هيونان<sup>۵</sup> سر كشيده همچو كهسار  
 سر آن كاروان بازار گاندى  
 به قصر قيصر رومى مقامش  
 نوا و برگ او از سايه گل  
 همه خنجر گذار و ناوك افگن  
 به حمله گرد بر گردون رسانده<sup>۶</sup>  
 كشيده در هم و بر هم زده بار  
 سران كاروان را دست بسته<sup>۷</sup>  
 كشيده باد پايان سر بر افلاك  
 فلک را دید خاك آلوده از گرد

زمين چون باد مى پيچود و مى رفت  
 زمين كوب جهان پيمائى مى راند  
 ز آه سينه تير برق مى زد  
 به شب بر<sup>۸</sup> ديده راه خواب مى بست  
 به روز از<sup>۹</sup> مهر مى زد تاب در ماه  
 به يك هفته دو هفته راه مى شد<sup>۱۰</sup>  
 همه كهسار و هامون ديده<sup>۱۱</sup> پر بار  
 بدان منزل رسیده كاروانى  
 فروزان بخت<sup>۱۲</sup> بخت افروز نامش  
 ندیم شاه و شوی دایه گل  
 برو کرده کمین دزدان ره زن  
 به هرجانب تگاور در جهانده<sup>۱۳</sup>  
 به خام<sup>۱۴</sup> شیر دست بار سالار  
 ستون خیمه ها درهم شكسته  
 بسان خونيان افكنده برخاك  
 چون نوروز جهان آرا نظر گرد<sup>۱۵</sup>

- ۱- ب: از جای می راند ۲- ب: در ۳- ب: قطره ۴- م: به زاری  
 ب: برو از ۵- م: ز ۶- س: تاب در ماه ۷- ب: می رفت  
 ۸- ب: می رفت ۹- ب: بوده ۱۰- ب: هیون ۱۱- ب: تخت  
 ۱۲- س: در جهان دهند ۱۳- س: به حمله نعره بر گردون رساندند ۱۴- ب:  
 جام ۱۵- نسخه (ب) این بیت و بیت بعد را ندارد ۱۶- س: چو نوروز  
 جهان یاران گرد (۱)



ز هر سویی حرامی صف کشیده  
 به تیزی پورتازی<sup>۱</sup> در جهانید  
 به الماس عقیق افشان در آویخت  
 سری رامی فگند از پای و می بست<sup>۲</sup>  
 به ناوک سر کشی را دیده می دوخت  
 عنان شد پای بند ره نوردان  
 سراسر پشتها بر دوشها گشت  
 سپهسالار صعلوکان ره زن  
 چو چشمش بر شه شیر افکن افتاد  
 برو کلکی حوالت کرد چون برق  
 ز ترکش کرد بیرون شاه زاده  
 کمان بگرفت و انگه دست<sup>۳</sup> بگشاد  
 در آن ترک پلنگ افکن نظر کرد  
 بزد بر تارک ترک سپه کش  
 در افتاد آن هژبر آهنین چنگ  
 شاه از حلقش به خنجر خون روان کرد  
 وز آن پس بندگان را دست<sup>۴</sup> بگشود

خروش کاروان برمه رسیده  
 بران ترکان یغمایی دوانید  
 زابر آبگون آتش برانگیخت  
 تنی رامی ربود<sup>۵</sup> از جای و می بست<sup>۶</sup>  
 به خنجر پردلی را سینه می سوخت  
 سنان شد دستگیر شیر مردان  
 یکایک چشمها بر گوشها گشت<sup>۷</sup>  
 امیری بود نامش برق توسن  
 بزد بر چرمه بانگ و شست بگشاد  
 گذر کرد از شه و در سنگ شد غرق  
 چو آتش بید<sup>۸</sup> برگگی<sup>۹</sup> آب داده  
 به قبضه در نهاد و شست<sup>۱۰</sup> بگشاد  
 تکاور چون پلنگ از جای بر کرد  
 به تارک در فگند از ترکش آتش  
 ز که پیکر چو کوهی بر سر سنگ  
 سرش را هم چو پرچم بر سنان کرد  
 به دزدان دستبرد خویش بنمود

۱- ب: به تیری پورتاری ۲- س: پای می خست م: پای و می خست ب: جای  
 و می خست در نسخه (د) قبلا (جای) بوده که دوباره با قلم کاتب به (پای) تصحیح  
 شده است. ۳- م: در ربود ۴- ب: پای و می جست ۵- ب: یکایک  
 دوشها بر گوشها گشت ۶- ب: داده ۷- س: تیری ۸- س: شست  
 ۹- س: دست ب: به قبضه دست کرد و شست ۱۰- ب: بند



گرفتند از نهیب آتش<sup>۱</sup> مرگ  
 امان جستند و بر خاک او فتادند  
 به جان شان خسرو سرکش امان داد  
 به نیرو کردشان دست<sup>۲</sup> و کتف بند  
 یکایک شان به بخت افروز بسپرد  
 عقاب تیز پر را بال بگشود  
 همه ترکان به ترك تارك و ترك  
 سر تسلیم بر پایش نهادند  
 امان خصم اگر چه کی توان داد  
 سران کشتگان<sup>۳</sup> در گردن افگند  
 وز آن آرامگه محمل برون برد  
 به نسرین فلک پرواز بنمود

### رسیدن شاه زاده به حد قیصریه و کشتن اژدهای

#### سیاه و بییتی چند در صفت اژدها<sup>۴</sup>

دلا در عشق جانان ترك جان کن  
 بت چین بایدت راه خطا گیر  
 طریق دوست بی دشمن محالست  
 گل از خار و زراز خارا بر آید  
 کسی کو مهره را باشد طلب کار  
 کدامین گل که آن بی خار باشد؟  
 اگر احوال تاریکی بدانسی  
 به داستان مطربان داستان ساز  
 که سرو باغ عشق آزاده نوروز  
 رخ فرخ به کوه و در در آورد  
 به بوی گل وطن در بوستان کن  
 و گر خود بیخودی<sup>۵</sup> راه خدا گیر<sup>۶</sup>  
 امید وصل بی هجران خیالست  
 مه از میخ و در از دریا بر آید  
 بیاید رفتنش در دیده مار  
 کدامین گنج کان بی مار باشد؟  
 بشویی دست از آب زندگانی  
 چنین کردند ساز داستان ساز<sup>۷</sup>  
 چو گشت از گلشن پیروزه پیروز  
 ز حد قیصریه سر بر آورد

۱- س، م: آتش ۲- ب: دستشان کرد  
 ۳- س: سرکشان ۴- ب:  
 رسیدن شاه زاده نوروز به حد قیصریه و کشتن اژدها و بییتی چند در صفت اژدها و داستان  
 او. در نسخه (س) عنوان محو است  
 ۵- س، ب: باخودی ۶- م: وگر  
 ۷- م: چنین کردند ساز عشق بر ساز  
 خود با خودی راه خطا گیر



ز ناگه دیده گاهی دید بر راه  
 دری بروی ز پولاد گران سنگ  
 به بامش دیده بان گشته خروشان<sup>۱</sup>  
 چرا بر خویشتن رحمت نیارید  
 بگردانید روی<sup>۲</sup> از این گذرگاه  
 بدین جانت<sup>۳</sup> نه راه کاروانست  
 نبیند این چنین<sup>۴</sup> کهسار و هامون  
 اگر سر بر کند زین کوه سرکش  
 برین نظاره گه من دیده بانم  
 که هر کس کاید از ره گاه و بیگاه  
 نبیند کس در اینجا کشته و ورز  
 شهنشه گفت کان منزل کدامست  
 به پاسخ گفت از اینجا یک دو فرسنگ<sup>۵</sup>  
 از آنجا<sup>۶</sup> نیز بگذر چندیک میل  
 دره<sup>۷</sup> پر دود گشته از دم او  
 برو مگذر چنین و جان برون بر  
 مگر سیری ز آب زندگانی  
 جوابش داد نوروز جهان سوز

ز سنگ و گچ سرش بگذشته از ماه  
 رهش همچون دل آتش دلان تنگ  
 که ای در قصد جان خویش کوشان  
 مگر بر خویش بخشایش ندارید  
 که نتواند گذشتن مرغ از این راه  
 که اینجا ازدها را آشیانست  
 گیایش زهر و آب چشمه ها خون  
 بدم تان در کشد دردم<sup>۸</sup> چو آتش  
 نشسته بر گذار کاروانم  
 کنم بانگش که رخ برتابد از راه  
 نه کس مانند ست از مردم درین مرز<sup>۹</sup>  
 که آن ثعبان دم کش را مقامست  
 چو بگذشتی گذرگاهی بود تنگ  
 که بینی در پس کوهش چو یک پیل  
 کمر پیچیده بر کوه از خم او  
 سر خود گیر و خود را بر سر آور  
 و گر برباد خواهی شد تو دانی  
 که من چون خور به تیغ آسمان سوز

۱- ب: به بامش دیده بانی بس خروشان

۳- س، م، ب: جانب ۴- س: همه

این بیت و بیت بعد را ندارد.

۸- س، ب: آنهم ۹- س: زره

۲- م: بگردان روی را

۵- س، م: مانند ۶- نسخه (س)

۷- س: نبیند کس در اینجا یک دو فرسنگ



بر آرم دود از این پیتاره زشت  
چو این بشنید مرد دیده بان گفت  
نه نخجیر است کان را صید گیری  
تف او را نیارد شیر نر تاب  
مخور<sup>۱</sup> بر جان خود زنهار زنهار  
برو بر گیر ازین کار<sup>۲</sup> خطا دل  
به دست خود مزین بر پای خود تیغ  
شه دل داده گفت ای خواجه<sup>۴</sup> خاموش  
اجل گر<sup>۵</sup> در رسد گر زود گردیر  
به تنها کرد از آن پس چرمه راتیز  
توکل بر خدای دادگر کرد  
فروشد در دره چون آتش و آب<sup>۷</sup>  
در آن کوه و کمر چندی<sup>۸</sup> بگردید  
یکی عفریت دود اندود دم کش  
چه عفریت<sup>۹</sup> ازدهایی اهرمن سوز  
به سینه کوه مال<sup>۱۱</sup> و صخره فرسای  
سرش چون پشته پر خار سر تیز  
دهانش کوره انگشت سوزان  
زبانش خنجر زهراب خورده

بسوزم دردمش مانند انگشت  
که نقش او ندیده این توان گفت  
کمند اندازی و در قید گیری  
سنان و تیغ گردد از دمش آب  
که می ترسم که درمانی در<sup>۲</sup> این کار  
که جان در باختن کاریست مشکل  
مکش در روی خورشید بقا میخ  
چه باک از نیش اگر حاصل شود نوش  
چه شیر نرد رین میدان چه شمشیر  
روان شد بر گران نعل<sup>۶</sup> سبک خیز  
براق آنگه چو برق از جای بر کرد  
زده در آب و آتش تیغ او تاب  
ز ناگه خفته در زیر کمر دید  
فتاده دوزخ از دودش در آتش  
سیه<sup>۱۰</sup> چون هندوان بر همن سوز  
به دنبال زمین کوب و کمرسای  
مقامش دوزخی پر برق خون ریز  
دو چشمش حلقه مشعل فروزان  
لبان را چشمه زهر آب کرده

۳- ب: فکر      ۴- ب: مرد

۷- ب: فروشد در دره او آتش و آب

۱۰- ب: شده      ۱۱- س: کوه سا

۱- ب: مکن      ۲- م، ب: از

۵- س، م، ب: چون      ۶- ب: لعل

۸- ب: چندان      ۹- ب: عقرب



فشش همچون دم غرغاو<sup>۱</sup> گشته  
 سر نیشش بسان نوک<sup>۳</sup> نیزه  
 همه پیکر عمود تاب داده  
 بخار سینه‌اش ابر جهان سوز  
 نفس دودی کزو آتش فروزد  
 زبان و کام او شمشیر و جوشن  
 همه پشتش سپرها در سپرها  
 فتاده همچو کوهی بر سر سنگ  
 زمین در زیر بارش خم گرفته  
 چوبگذشتی دل سنگ آب گشتی  
 زدی آتش زبانه از زبانش  
 هر آنگه کوزدی دنباله بر سنگ  
 چواو خود را چوکوهی در شکستی  
 زدی دم شعله در گردون فتادی  
 شهنشه خیره شد در آن سیه مار

سرو<sup>۲</sup> مانند شاخ گاو گشته  
 دل کوه از نهیبش ریزه ریزه<sup>۴</sup>  
 همه دندان سنان آب داده  
 لعابش در دهن آب روان سوز  
 ویابادی<sup>۵</sup> که آتش را بسوزد  
 پشیزه بر تنش چون پیل آهن<sup>۶</sup>  
 شده خم چون<sup>۷</sup> کمر هادر کمرها  
 بر آن کوه کمر فرسا دره تنگ<sup>۸</sup>  
 هوارا از بخارش دم<sup>۹</sup> گرفته  
 نبات و آب زهر ناب گشتی  
 دمیدی دود دوزخ از دهانش  
 به جنبش در فتادی چند فرسنگ  
 زمین بر کوهه ماهی نشستی<sup>۱۰</sup>  
 شدی ره لرزه در هامون فتادی<sup>۱۱</sup>  
 به دادار جهان گفت ای جهاندار

۱- س: غرغاو ۲- ب: سرون

۳- س: ناوک ۴- در نسخه (س) مصرع محو است ۵- م: دودی

۶- م: پشیزه برتن او پیل و آهن ب: بشیزه برتن او پیل آهن ۷- ب: در

۸- ب: بر آن کوه کمر فرسا ره تنگ ۹- ب: نم

۱۰- س: شکستی

۱۱- س: شدی در هامون فتادی (۱) ب: زدی ره لرزه در گردون فتادی



بدان در گه که از وی کعبه بایست  
 بدان سری که مستور است از ادراک  
 بدان سطری که عالم مسطر اوست  
 به آهی کز دل غمکش بر آید  
 به مرغان ریاض لایزالی  
 به بال تیز پروازان ارواح  
 به طوفانی که نوح از وی نمی یافت  
 به گلزاری کزو فردوس بوئیست  
 به آه آتشین سوز ناگان  
 به تقریر خموشان سخن ساز<sup>۴</sup>  
 به روز آخر و<sup>۵</sup> شام شب کور  
 به صبح صادقان مهر پرور  
 به هر علمی که بیرون از عقولست  
 که چون افتادگان را دست گیری  
 ددی زین گونه دود اندوده تست  
 چنین کوهی تو بر صحرا فگندی  
 منم بیدی که از بادی بلرزد  
 اگر زورم نبخشی زار میرم

بدان ساغر کزو زمزم شرابیست  
 بدان نوری که محجوبست از افلاک<sup>۱</sup>  
 بدان رمزی که عالم مظهر اوست<sup>۲</sup>  
 به دودی کز سر آتش بر آید  
 به عنوان مثال بی مثالی  
 به کلمک نقش پردازان اشباح  
 به انفاسی که عیسی زو دمی یافت  
 به بازاری کزو کونین کوئیست  
 به شمع<sup>۳</sup> طلعت پر نور پاگان  
 به توقیر فقیران جهان باز  
 به بام روشن و<sup>۶</sup> خورشید شب کور  
 به عدل خسروان دادگستر  
 به هر طاعت که در راهت<sup>۷</sup> قبولست  
 من خسته روان را دست گیری  
 روان از دیدنش فرسوده تست  
 کزو تب لرزه بر خارا فگندی  
 تنم خاک کی که خاشاکی نیرزد  
 ندیده گنج پیش مار میرم

۱- نسخه (ب) این بیت را ندارد ۲- س، م، ب: بدان رمزی که آدم مظهر اوست

۳- س: شمس ۴- به تقریر سخن ساز خموشان (!) ۵- ب: آخر

۶- س: روشن ۷- م: رایت



و گر نیرو دهی سر بر فرازم  
مگر لطف توام یاری نماید  
بگفت این و به کوشش تن بیاراست  
سمندش چون در آن دیو سیه دید  
شه پولاد پوش آهنین چنگ  
به چاچی چرخ قربان کش در آمد  
برون آورد مرغی تیز پرواز  
برو از شهر سیمرخ نر پر  
سر باز از سر انگشت بنمود  
بغل را برگشود و دست بفرخت  
سر شاخ گوزن آورد بردوش  
هوا بگرفت آن<sup>۵</sup> مرغ جهان سوز<sup>۶</sup>  
چو سر برداشت آن پتیاره از خشم  
هوا گشت از دم او پر<sup>۷</sup> سیه دود  
دهان و خلق او از دود و از دم  
بجست از جای چون برق از سرتیغ  
به پستی رخ نهاد از کین و پیکار

به گرز گاو سارش سر مه سازم  
و گر نه هیچ کاری بر نیاید  
نیایش<sup>۱</sup> کرد و از یزدان مدد خواست  
رمید و سر کشید و رخ بپیچید  
بجست از کوه زین بر سر سنگ  
خروش از چرخ<sup>۲</sup> ثعبانوش بر آمد  
عقابى آشپان<sup>۳</sup> دیده باز  
فگندش در دهان خام<sup>۴</sup> غضنفر  
سیه زاغ کمان را پشت بنمود  
نظر چون تیر و قامت چون کمان ساخت  
گذشتش گوشها از گوشه گوش  
ز کام ازدها گشت آتش افروز  
خدنگی کرد بازش غرقه در چشم  
ز خون از چشم او صد<sup>۸</sup> چشمه بگشود  
تو گویی<sup>۹</sup> روزنی گشت از جهنم  
بر آمد بر<sup>۱۰</sup> هوا همچون سیه میغ  
چو نیل بهمنی کاید ز کهسار

۱- س: نیازش      ۲- ب: جسم      ۳- ب: کاشپانش      ۴- ب: جام  
۵- م: چون      ۶- ب: جگر سوز      ۷- ب: دمش ابر      ۸- س: ده  
۹- م: گفتی      ۱۰- س: از



به خشم از جیب خارا<sup>۱</sup> بند بگسیخت

به سینه سنگ را خاك زهین کرد

چو خسرو دید کان کوه کمر کش<sup>۲</sup>

چنان زد بر جگر نوك سنانش

ددم کش چو رمح آهنین دید

هژبر ازدها کش نیزه بگذاشت

بزد بر کله و مغزش فرو ریخت

ز تاب و تف چو اخگر گشت نیزه

دمی بر خاك راه افتاد مدهوش

چو باز آمد زبان بگشاد و می گفت

تو دادی بازوی زور آزمایم

تو آنی کافریدی مار و ماهی<sup>۳</sup>

پس آنگه باز گشت<sup>۴</sup> و عزم ره کرد

به نیرو از کمر پیوند بگسیخت

به دم باد هوا را آتشین کرد

زند چون دود در کوه و در آتش

که سر برزد شرار دل ز جانش

به دندان همچو سوهانش بیازید

عمود گاو سر بر گردن افراشت

زمین با خون و مغزش درهم آویخت

بر اندامش زره شد ریزه ریزه

زیب خویشی شده خویشش فراموش

که ای یاری ده بی یار و بی جفت

و گر نه من به موری بر نیایم

توانایی دهی آن را که خواهی

وز آنجا رخ به سوی دیده گه کرد

بردن شاهزاده نوروز ازدها را بگردون<sup>۵</sup>

به بارگاه قیصر روم<sup>۶</sup>

خوشا جانی که از جانان جدا نیست

خوشا آن بنده کز شه عار دارد

جزین گنجی تواند بودن ای یار

گاهی در دست افتد ملک جم

که درد عشق جز عین دوا نیست

که همچون بنده شه بسیار دارد

که در گنجی نشینی ایمن از مار

که پیشت باد باشد ملك عالم

۱- س: کهسار ۲- م: عفریت شرکش ۳- ب: مور و ماهی ۴- ب:

پس آنگه گشت باز ۵- ب: بکردن ۶- نسخه (ب) اضافه دارد: و شرف

زمین بوس دریافتن . در نسخه (س) عنوان محو است.



جهان<sup>۱</sup> در خسروی آن راپسندد  
 ز ملک در گذشتن پادشائیست<sup>۲</sup>  
 مرا اکنون ز شادی هیچ کم نیست  
 اگر بیماری از تیمار مندیش<sup>۳</sup>  
 نچیند گل کسی کز خار ترسد  
 ولی آن را درین گلشن بود بار  
 برین<sup>۴</sup> در بنده را<sup>۵</sup> فرمان نباشد  
 مراد از خضر عمر جاودانیست  
 چه خوش کاریست ترك کار کردن<sup>۶</sup>  
 ز بیخویشی نظر در بستن از خویش  
 سرافتاده را سامان چه حاجت<sup>۷</sup>  
 بیا ای یار و از اغیار بگریز  
 مکن گر هوشیاری ترك مستی  
 چو سوسن می ز جام مهر می نوش  
 به وقت صبح کز طرف گلستان  
 ز مرغانم خوش آمد نغمه<sup>۸</sup> زیر

که دل در شکر شیرین نبندد  
 که در این ملک سلطانی گدائیست  
 که گر شادی ندارم<sup>۹</sup> هیچ غم نیست  
 ورت گنجست<sup>۱۰</sup> کام از مار مندیش  
 نیابد تخت آن کز دار ترسد<sup>۱۱</sup>  
 که از گل فارغست و ایمن از خار  
 که در ملک فنا سلطان نباشد  
 که آب زندگانی زندگانیست  
 کنار از یار و میل<sup>۱۲</sup> یار کردن  
 شدن قربان و بیرون رفتن از کیش<sup>۱۳</sup>  
 به شهر عاشقان سلطان چه حاجت<sup>۱۴</sup>  
 بیفکن محمل و از بار بگریز  
 که ایمان چیست ترك دین پرستی<sup>۱۵</sup>  
 زبان آور شو و می باش خاموش  
 بر آید<sup>۱۶</sup> های وهوی می پرستان  
 که بانگ مرغ خوش باشد به شبگیر<sup>۱۷</sup>

- ۱- م: جهان را      ۲- س: پادشاهیست      ۳- ب: ندانم      ۴- این مصراع  
 و قبلی در نسخه (ب) در يك سطر آمده: اگر بیماری از تیمار غم نیست      ۵- س، ب:  
 گنجیست      ۶- ب: نیابد گنج کان از مار ترسد      ۷- س: بدین      ۸- م:  
 برین بنده را      ۹- س: چه خوش کاریست کار کردن (!)      ۱۰- ب: ترك  
 ۱۱- س: خویش      نسخه (م) این بیت را ندارد      ۱۲- ب: شاید  
 ۱۳- ب: شاید      ۱۴- ب: خود پرستی      ۱۵- س، ب: بر آمد      ۱۶- ب:  
 ناله      ۱۷- س: که مرغ خوش باشد به شبگیر (!)



چو بلبل با ریا حین راز می گفت  
 که چون در دیده گه باز آشیان ساخت<sup>۱</sup>  
 به سوی قیصریه کس فرستاد  
 فتاد اندر<sup>۴</sup> زبان کودک و پیر  
 چو در شهر این معانی منتشر گشت  
 به گردون آن هیون پیل کش را  
 به پای طارم قیصر کشیدند  
 خروش طبل در ایوان<sup>۶</sup> فگندند  
 چو نوروز پلنگ افکن<sup>۸</sup> در آمد  
 چو سلطان سپهر آبنوسی  
 زبان بگشود و بر قیصر ثنا کرد<sup>۱۱</sup>  
 ملک در<sup>۱۳</sup> وی چو آیین مهان دید  
 اشارت کرد کوراپیش خوانید<sup>۱۴</sup>  
 بزرگان نش نوازشها نمودند  
 فشانندش هر آن سیمی که بایست  
 بتان عیسوی در مجلس جم

زنوروز این حکایت بازمی گفت  
 تکاور را به نزد دیده بان یافت<sup>۲</sup>  
 وزان معنی به قیصر آگهی داد<sup>۳</sup>  
 که شیری ازدها را کرد نخجیر  
 به جوش آمد ز مردو زن درودشت  
 خطا گفتم که کوه پیل و ش را<sup>۵</sup>  
 زشادی سربه گردون بر کشیدند  
 نفیر نای در<sup>۷</sup> کیوان فگندند  
 به لب فراش قصر قیصر<sup>۹</sup> آمد  
 بجای آورد شرط<sup>۱۰</sup> خاک بوسی  
 پرستاران قیصر را دعا کرد<sup>۱۲</sup>  
 شکوه و فرو فرهنگ شهان دید  
 چو خاتم درنگین زر نشانید<sup>۱۵</sup>  
 زبان هر یک به تحسین برگشودند  
 نشانندش<sup>۱۶</sup> بدان<sup>۱۷</sup> جایی که شایست  
 روان کردند از<sup>۱۸</sup> جام اشک<sup>۱۹</sup> مریم

- ۱- م: یافت      ۲- م: تافت      ب: تاخت      ۳- س: کس فرستاد  
 ۴- س، م: این در      ۵- س، ب: پیل کوه و ش را      ۶- س: گردون  
 ۷- ب: بر      ۸- س: افکند      ۹- ب: فرش      ۱۰- ب: رسم  
 ۱۱- س، ب: گفت      ۱۲- س، ب: گفت      ۱۳- س: بر      ۱۴- س، م، ب:  
 خوانند      ۱۵- س، م، ب: نشانند      ۱۶- س: بدادندش      ۱۷- ب: بر آن  
 ۱۸- ب: در      ۱۹- م: جام از اشک



عقیق ناب در ساغر فگندند  
رخ مهر از می روشن بر افروخت<sup>۱</sup>  
صراحی خنده ها بر کاس می زد  
برفت از باده آب می پرستان  
بر آمد ناله زار از دل زیر  
چومی در باده پیمایان اثر کرد  
روان شد تازه ز آب آتش افروز  
قلح داد و بپرسیدش شه روم  
ترا مسکن کجا و گوهر از کیست<sup>۲</sup>  
ز بخت افروز پیکارت شنیدم  
هر آن خدمت که ما را خیزد<sup>۳</sup> از دست  
هژبر پیل زور ازدها سوز  
بساط خاک را صورت گری کرد  
به پوزش گفت کای عالم به کامت  
خدا نکت باد چون تیر آسمان گیر  
ز ایرانم یکی مرد سپاهی  
زمانه ازدها کش کرد نامم  
شهان هر عهد و پیمانی که کردند

کمیت می به میدان در فگندند  
خر د از چشم خوبان مستی آموخت  
قدح گلبانگها بر طلس<sup>۴</sup> می زد  
بزد ماه<sup>۵</sup> مغنی راه مستان  
ز<sup>۶</sup> سرمستی بشد کلک از کف تیر  
نم ساغر دماغ عقل تر کرد<sup>۷</sup>  
فروزان شد رخ چون روز نوروز<sup>۸</sup>  
که چون شد کاشیان کردی بدین<sup>۹</sup> بوم  
عزیمت با که و در خاطرت چیست<sup>۱۰</sup>  
کنون خود پیکر و کار تو دیدم  
بجای آریم و الحق جای آن هست  
شه ایوان نشین شه زاده نوروز  
ثنا در<sup>۱۱</sup> و زبان را جوهری کرد  
مه نو نعل خنگ تیز گامت  
چو شاه اختران تیغت جهان گیر  
چشیده آب تیغم مار و ماهی  
بجز پیوند قیصر نیست کامم  
یقین دانم که از آن برنگردند

۱- س: برانگیخت ۲- م: ب: گلبانها بر کاس ۳- س: راه

۴- س، ب: به ۵- م: بر کرد ۶- س: فروزان شد چو روز عید  
نوروز ۷- س، ب: در این ۸- ب: ترا گوهر کجا و مسکن از کیست  
۹- س: کیست ۱۰- س: آید ۱۱- س: بیاورد ب: گفت



اگر باشم درین<sup>۱</sup> حضرت سزاوار  
 عظیم الروم چون کرد این سخن گوش  
 ولی تنمود<sup>۵</sup> و گفت ای پهلوان مرد  
 برین درگه غلامی هست ما را  
 بجز کشتی نداند هیچ کاری  
 گراو را بر زمین آری به مردی  
 به دامادی ترا سر بر فرازم  
 نیابد جز تو کس در پیش گل بار  
 و گر بیرون نهی از دایره پای  
 سرت را افسر شمشیر سازم  
 کنم آماج تیر دیده دوزت<sup>۹</sup>  
 بدین<sup>۱۱</sup> خط باز داد و شرطها کرد  
 شه پولاد چنگ از جای برجست  
 که کوتابا هم اینجا رخ در<sup>۱۲</sup> آریم  
 ملک فرمود کین دم گشت<sup>۱۳</sup> بیگانه  
 بیا تا آتش رخ بر فروزیم

شوم شاه جهانبان را<sup>۲</sup> پرستار  
 عظیم از آتش کین رفت<sup>۳</sup> در جوش<sup>۴</sup>  
 کنون يك کار دیگر بایدت کرد  
 کزو در لرزه افتد سنگ خارا  
 بهم دستی ندارد هیچ یاری  
 بر آرم هر تمنایی که کردی  
 ولی عهد و وصی<sup>۷</sup> خویش سازم  
 نچیند جز تو کس این<sup>۸</sup> گل ز گلزار  
 چو پرگارت نبینم پای بر جای  
 جگر گاهت غذای شیر سازم  
 بسوزانم به برق سینه سوزت<sup>۱۰</sup>  
 بدین پیمان بزرگان را گوا کرد  
 میان در بست و زد بر یکد گرد دست  
 کنون این کار دیگر بر گزاریم  
 بر آسا زانک باشی<sup>۱۴</sup> خسته راه  
 سپند غم به تاب می بسوزیم<sup>۱۵</sup>

- ۱- ب: در آن      ۲- س: جهان را از      ۳- س: گشت      ۴- در نسخه  
 (م) بجای مصراع دوم مصراع اول تکرار شده است      ۵- ب: بنمود  
 ۶- ب: در      ۷- س: ولی عهد سپاه      ب: ولی عهد ولی      ۸- س: ز این  
 ۹- س: دوزد      ۱۰- س: سوزد      ۱۱- م، ب: بدان      ۱۲- ب: بر  
 ۱۳- س: هستی      ۱۴- ب، کشی (= گشتی)      ۱۵- ب: سپند می به تاب غم



دگر خنیاگران دستان نمودند  
 نوای زیروبم بر ساز کردند  
 سهی سروان گل روی گل اندام  
 چو رطلی چند مالا مال در گشت  
 گرفت از دست ساقی شاه باده  
 که این می<sup>۲</sup> نوش کن امشب بر آسای<sup>۳</sup>  
 ملک زاده به قامت خم در آورد<sup>۴</sup>  
 چو بخت افروز از آن معنی خبر یافت  
 به لابه گفت کای مرغ<sup>۵</sup> طربناک  
 مشو با<sup>۶</sup> زهر و بازنگی میامیز  
 ترا کشتی گرفتن مصلحت نیست  
 مکن با آن سیه رو دست بازی  
 ازین<sup>۸</sup> برگرد کین کاری تباهست  
 نباید فتنه را بیدار کردن  
 شه ما قصد جانت می نماید  
 هر آن چیزی که بر ما بود گفتیم  
 به پاسخ گفت نوروز جهان گیر  
 نه در ره دیده ای دست و نبردم<sup>۱۱</sup>  
 چو بودم سرخ رو پیش سپاهی

قرار از مرغ پردستان ربودند  
 غنای ارغنون آغاز کردند  
 فشاندند اشک مشک از دیده جام  
 زمی پیر خرد را حال بر<sup>۱</sup> گشت  
 اشارت کرد سوی شاه زاده  
 بیافردا و زور پنجه بنمای  
 قدح نوشید و رخ سوی وطن کرد  
 نهانی دست بوس شاه دریافت  
 برو باز آی ازین<sup>۶</sup> کار شغبناک  
 وز آن ثعبان زهر افشان پرهیز  
 ره بی راه رفتن مصلحت نیست  
 که بازنگی نشاید ترک تازی  
 نه انسانست آن<sup>۹</sup> دیوی سیاهست  
 نشاید با اجل پیکار کردن  
 طریق آن جهانت می نماید  
 هر آن گوهر که باما بود سفتیم  
 که غافل باشد از حال<sup>۱۰</sup> جوان پیر  
 نمی دانی کزین ره بر نگردم  
 چرا گردد رخم زرد از سیاهی

۱- ب: در ۲- د: که امشب ۳- ب: بیاسای ۴- ب: چو در قامت  
 خم آورد ۵- ب: شاه ۶- س: زین ۷- م، ب: در ۸- م، ب:  
 برو ۹- ب: این ۱۰- ب: بخت ۱۱- س: دست نبردم



نه هندویم که از زنگی گریزم  
و یا از مردم جنگی گریزم  
گهی کاتش برافروزم ز شمشیر  
برانگیزم شرار از دیده شیر  
و گر نازک دلم هنگام کشتی  
کنم با کوه خارا دل درشتی  
درین بودند آن شب تابه شبگیر  
که یزدان را چه خواهد بود تقدیر

### کشتی گرفتن شاهزاده با شبل زنگی در

#### بارگاه قیصر و انداختن شاهزاده شبل را و صفت او<sup>۱</sup>

جم پیروزه بخت آتشین جام  
چو زد زرین علم بر گوشه بام  
کنیزان حبش رخ در<sup>۲</sup> کشیدند  
عروسان ختن سر بر کشیدند  
شب زنگی ز عالم مهر ببرید  
ز چرخ مهره گردان مهره برچید  
ز عنبر بیضه<sup>۴</sup> کافور بنمود  
ز ظلمت سایه بان نور بنمود  
شه پیروز روز کشور افروز  
گل باغ هنر شه زاده نوروز  
هوا بگرفت چون باد بهشتی  
فتاده در سرش سودای کشتی  
سهی سرو خرامان را روان کرد  
به صحن باغ قیصر آشیان کرد  
ز مرد و زن سیه شد کوی و برزن  
بجوشید از خلایق کاخ و گلشن  
چه منعم دیده او را و چه درویش  
زده تیغ دریغش در<sup>۵</sup> دل ریش  
فتاده در عقب خلقی به یک بار  
ز داغ او همه با درد و تیمار  
ز پای تخت شه چون سر بر افراخت  
ستایش رانقاب از رخ بر انداخت  
زمین بوسید کای گردون غلامت<sup>۶</sup>  
کجارفت آن گو گردون خرامت<sup>۷</sup>

۱- ب: کشتی گرفتن شاهزاده نوروز با شبل زنگی در بارگاه قیصر روم و صفت شبل زنگی

در نسخه (س) عنوان محو است . ۲- ب: بر ۳- م: زچرخ مهره

گردان برچید (ا) ب: پیچید ۴- ب: مهره ۵- ب: با ۶- ب:

علامت ۷- نسخه (س) در اینجا پایان می پذیرد



که باری پیکر و کارش ببینم  
 ملک گفت ای به چالاکی فسانه  
 جوابش داد شیر آهنین چنگ  
 گرو کوهست نزدم برگ کاهست  
 سپاه زنگ اگر جوید نبردم  
 وگر او غالب آید سهل باشد  
 نمی دانم کرا نیرو دهد بخت  
 چو می باید شدن باری به مردی  
 من از کشتن نمی ترسم نه کشتی<sup>۴</sup>  
 چو قیصر آن<sup>۵</sup> حدیث گرم بشنید  
 اشارت کرد تازنگی در آید  
 بخوانند آن هیون پیلتن را  
 در آمد ناگهان کوهی کمر کش  
 سیاهی همچو دود اندوده دیوی  
 پلنگی<sup>۶</sup> آهنین چنگال جنگی  
 قدش گر راست پنداری چناری<sup>۷</sup>  
 سرش چون گنبدی<sup>۸</sup> پردود دوزخ  
 تو گویی بازو<sup>۹</sup> و برزش<sup>۱۰</sup> بهنجار

کنون تیزی بازارش ببینم  
 پشیمانی ز قول خویش یا نه  
 که می آید مرا از نام اوننگ  
 و ر آتش گشت پیشم خاک راهست  
 به تنها گر بتابم رخ<sup>۱</sup> نه مردم  
 سخن بی علم گفتن جهل باشد  
 چو مرگ آید چه بر تخت<sup>۲</sup> و چه بر تخت<sup>۳</sup>  
 که در خون سرخ رویی به که زردی  
 تو خود بی آتش از دودم بکشتی<sup>۴</sup>  
 چو آتش بر خود از حدت بپیچید  
 سردستی بدان<sup>۵</sup> سرکش نماید  
 یل زور آزمای قلعه کن را  
 فتاده در درون از سهمش آتش  
 از او در جان مرد وزن غریوی  
 چو شیر شریزه نامش شبل زنگی  
 شکم گر باد نشماری طغاری  
 نفس تون<sup>۱۱</sup> و دهان مانند مسلخ  
 ستون قیر بود و قلعه<sup>۱۲</sup> قار

۱- ب: به تنها رخ اگر تابم ۲- م: در تحت ۳- ب: در تحت و چه در تحت

۴- م: که کشتی ب: به کشتی ۵- ب: چه کشتی ۶- ب: این ۷- ب:

به آن ۸- ب: پلنگ ۹- ب: خیاری ۱۰- ب: گنبد ۱۱- د:

توننی ۱۲- ب: بار ۱۳- م: بازو برزش



به ابرو چون کمان زه گسسته  
 هوا از سینه او گشته محرور  
 سحر کو سر بر آوردی ز بالین  
 و گر در تیره شب سیما نمودی  
 چو بنمودی<sup>۲</sup> به شام اندام شب رنگ  
 به سودا عقل را دیوانه کردی  
 به جنبیدی زمین را دل به خستی  
 به کشتی چون نهادی پای چپ راست  
 چو کردی پنجه در کوه و کمر بند  
 فلک تا طرح نقش انس و جان کرد  
 بدان هیأت ندید از مار<sup>۴</sup> و ماهی  
 چو شیدائی برون بسته ز زنجیر  
 بغرید و به میدان رخ در آورد  
 سیه شد چشم چرخ لا جوردی  
 روان شهزاده نیز از جای برجست  
 زیزدان جهان بان جست یاری  
 خروشان گشت وزانجا باز بنمود<sup>۶</sup>  
 به نزد دیو باز آمد چو جمشید  
 به هم برزد دودست و پشت خم داد  
 فرو افتاد و بگرفتش خم پای

به مژگان چون سنان سر شکسته  
 زمین از جنبش او بوده رنجور  
 برفتی روز را نور از جهان<sup>۱</sup> بین  
 جهان را ماده سودا فزودی<sup>۲</sup>  
 گرفتی چرخ آئینه گون زنگ  
 به غوغا ملک را ویرانه کردی  
 به خندیدی هوا را دم بیستی  
 زدی چرخ مخالف را به چپ راست  
 به کندی کوه را طرف از کمر بند  
 سواد پیکر پیر و جوان کرد  
 که رنگی نیست بالای سیاهی  
 و یا شیری شنیده بوی نخجیر  
 لباس خام گرگ<sup>۵</sup> از سر بر آورد  
 نهان گشت آفتاب از روی زردی  
 چو کوه ایزار خارا بر میان بست  
 وزان پس همچو کبک کوهساری  
 به سوی جلوه گاه پرواز بنمود  
 به پیش شب فراز آمد چو خورشید  
 بدان کوه سیه در گشت چون باد  
 نه جنبید آن ستون قلعه از جای

۱- ب: نور جهان ۲- ب: نمودی

۳- ب: بگرفتی ۴- ب: مور

۵- ب: گرم ۶- م، ب: بال بگشود



چو برزنگی نشد شه زاده پیروز  
 چو مرغ از زیر بالش<sup>۱</sup> کرد پرواز  
 صنوبر را چو سنبل خم در آورد<sup>۲</sup>  
 درو گردید دیگر دایره وار  
 در آمد شبیل همچون دیو سرمست  
 مگر کان سرو را از جا در آرد  
 شه از روی هوا در گشت چون باد  
 بزد چرخ و از کارش بیفکند  
 خدا را یاد کرد و بال بگشود  
 دگر زد غوطه و درد شتش<sup>۳</sup> آورد  
 به دستی مهره<sup>۴</sup> بازوش بگرفت  
 به زیرش در شد و از جای بر کند  
 سرش بر سنگ زد ز انسان به کینه  
 فروشد کله آن شیر جنگی  
 بزد آه و چراغ عمر بنشانند  
 چو شه با او کمان کینه زه کرد  
 به تحسین نعره از کیوان بر آمد  
 چو اقبالش مدد کرد آن جوان بخت<sup>۵</sup>  
 یلان<sup>۶</sup> در پای او سر می فکندند

بجست از قید شب مانده روز  
 هوا بگرفت و پیش زاغ شد باز  
 گلش ز ابرسیه شب نم بر آورد  
 بود کورا بیندازد ز پرگار  
 کشش بگرفت و پایش در کمر بست  
 بسر دستش روان از پا در آرد  
 بدانسان کاسمانش روی بنهاد  
 درو گشت وز پرگارش بیفکند  
 بدان شیر سیه چنگال بنمود  
 کشیدش ساعد و درد شتش<sup>۷</sup> آورد  
 به دستی کاسه زانوش بگرفت  
 نگون کرد و به خاک ره در افکند  
 که رفتش کاسه در صندوق سینه  
 از آن خوانند آنرا<sup>۸</sup> کله زنگی  
 گرانجانی نکرد و جان بر افشانند  
 زمانه آفرین و چرخ زه کرد  
 نفیر از گلشن و ایوان بر آمد  
 ز شادی بوسه زد بر پایه<sup>۹</sup> تخت  
 سرانش سنجق زر می فکندند

۱- ب: پایش ۲- صنوبر را چو شبنم در خم آورد ۳- م: مشتش ب: دستش

۴- ب: مشتش ۵- م: کنده ۶- م، ب: اورا ۷- ب: جوان مرد

۸- م: گوشه ۹- ب: بر



خروش رو میان از شهر برخاست<sup>۱</sup>      همان دم شاه روم از قهر برخاست<sup>۲</sup>  
 ز گلشن شد برون نوروز سرمست      بسان دسته گل دست بردست<sup>۳</sup>  
 به پیروزی به ایوان رخ در آورد      سر از پیروزه گون ایوان بر آورد

آمدن دایه گل به نزدیک نوروز و خبر دادن  
 از عاشق شدن گل<sup>۴</sup>

الا ای صدر قالی خانه دل      مکش قالی به صدر خانه دل<sup>۵</sup>  
 بساط دل که فرش لایزال است      درو بنگر که چندین نقش قالیست  
 منه بر صدر اگر اهل دلی پای      که قلبست آنک بر صدرش بود جای  
 حدیث از حال کن وز قال بگذر      دم از پرواز زن وز بال بگذر  
 چمن بی قول بلبل آن ندارد      ولیکن مرغ قالی جان ندارد  
 چو کاشی دل منه بر نقش ایزار      که خوانندت بزرگان نقش دیوار  
 گراز شمع تجلی بایدت نور      برو<sup>۶</sup> پروانه جوی از طایر طور  
 مجوی ارعاقلی زین بر که آبی      کزین در که نیابی فتح بابی  
 چو مشکاة دلت پرتو نماید      ز چشمت کو کب دری بر آید  
 ز جاج دل چو بفروزی به مصباح      کنی در عالم جان کشف<sup>۷</sup> ارواح  
 تو آن سروی که در بستان نگنجی      تو آن گنجی که درویران نگنجی  
 تو آن مرغی که عرشت آشیانست      به باغ لامکانت آب و دانست  
 تو شمسی<sup>۸</sup> و قمر همسایه تست      زمین و آسمان در سایه تست  
 ولی گر پایه خود را بدانی      سر از رفعت به علیین رسانی

۱- ب: خواست      ۲- ب: خواست      ۳- ب: بر بست      ۴- ب: آمدن دایه  
 به نزدیک نوروز و خبر دادن عاشق شدن گل      در نسخه (م) عنوان محواست  
 ۵- د، ب: گل      ۶- ب: پر      ۷- ب: سیر      ۸- ب: مهری



مخ تاریخ گو کین قصه می خواند<sup>۱</sup>  
 که چون نوروز از آن زنگی پرداخت  
 به خرگه شد چو ماه و مجلس آراست  
 شراب قیصری در جام جم کرد  
 به شادی چون از آن زنگی فرج یافت  
 که يك ساعت نمی یارست بودن  
 دلش بامهر اگر چه مهره می راند  
 که قیصر باغ را بی گل نخواهد  
 کسی کش برگ گل باشد نشاید  
 ببايد کرد ازین پس تند خویی  
 چه نیکو گفت آن کان<sup>۵</sup> حلقه آراست  
 درین اندیشه بود آن سرو نوخیز  
 غبار از سینه فردا چون نشانم؟  
 در آمد ناگه از در دایه گل  
 به خدمت سرو سیمین را دوتا کرد  
 بدو گفت ای زرویت چشم بد دور  
 سزد زین فرخی سر بر مه افراشت  
 مگر یاری ز چشم یار جستی  
 مگر زلف بتی در دستت افتاد  
 مگر خالی<sup>۲</sup> سیه دیدی به راهی

چنین با پیردهقان باز می راند  
 شب<sup>۳</sup> زنگی ز حدروم<sup>۴</sup> در تاخت  
 نوا از مه رخان خوش نوا خواست  
 گل گلشن ز گلگون جرعه نم کرد  
 چو هندو طبع شاه روم کج<sup>۴</sup> یافت  
 ز هر سو نعره تحسین شنودن  
 ولیکن خاطرش این نقش می خواند  
 معاشر بزم را بی مل نخواهد  
 که هم چون غنچه با او خوش بر آید  
 که هم با سخت رویان سخت رویی  
 که آهن هم به آهن می شود راست  
 که باشه چون کند<sup>۶</sup> بازار گل تیز  
 حدیث دل به پایان چون رسانم؟  
 ز رنگ و بوی داده مایه گل  
 به نرگس خاک ره را توتیا کرد  
 ندیده چشم دولت بی رخت نور  
 که یزدانت ز چشم بدن گه داشت  
 که قلب ره زنان درهم شکستی  
 که آن مار سیه در شست افتاد  
 که کردی روی در روی سیاهی

۴- م: کثر

۳- م، ب: شام

۱- ب: بر خواند ۲- ب: شه

۷- ب: خال

۶- م، ب: کنم

۵- ب: کو



مگر پیروز گشت امروز فالت<sup>۱</sup>  
 نهان می کرد ازو خود قصه دل  
 ولیکن عاقبت برقع بر انداخت  
 که چون شبل سیه را در ربودی  
 گل گلچهر سوسن بوی گلرنگ  
 تماشا را گشوده نرگس مست  
 کنون پشتش نگر کز غم دو تاهست  
 گرفتگی کشتی و کشتی به دردش  
 بگیریش دست چون افتاده تست  
 چو بشنید این سخن نوروز سرمست  
 ز مژگان آستین را پر گهر کرد  
 بر آورد آه و گفت ای دایه خاموش  
 دم از مستی مزن با می پرستان  
 دواي صرع از مجنون چه جویی  
 چو بینی آتش سوزنده در سوز  
 چرا چون من به دریا در فتادم<sup>۴</sup>  
 چو<sup>۵</sup> می دانی که من مشتاق آبم  
 کنون کز پافتادم مست و مدهوش  
 روا باشد گل صد برگ پر بار  
 ز چرخست این که مهر آتشین چهر

که ز انسان<sup>۲</sup> زنگی شد پایمالت  
 که پایش از حیا می رفت در گل  
 چو بلبل داستان گل در انداخت  
 بدان جادو ید بیضا نمودی  
 به بام آورده بود از حجره اورنگ  
 به زور بازویش افگندی از دست  
 چو زنگی روزش از محنت<sup>۳</sup> سیاهست  
 مهل با روی زرد و آه سردش  
 دلش ده چون زجان دل داده تست  
 ز دود سینه بر گردون تنق بست  
 زمرد را به لعل ناب تر کرد  
 چرا نادیده آتش می زنی جوش؟  
 تو هشیاری چه دانی حال مستان  
 حدیث گرد با گردون چه گویی  
 مگوی از تاب شمع مجلس افروز  
 تو چون کشتی دهی هر دم به بادم  
 به حسرت چند سوزی بر<sup>۶</sup> سرابم  
 تو نیز از سر کشی بر من مزندوش  
 هزار آواز غم در ناله زار  
 چنان گردد ز تاب<sup>۷</sup> ذره از مهر

۱- ب: مگر فیروز شد امروز حالت  
 ۴- ب: اوفتادم ۵- ب: تو

۲- ب: زینسان ۳- م، ب: رویش  
 ۶- ب: چون ۷- م، ب: چو تاب



نظر کن شمع را پیوسته در جمع  
 حریفان از تامل ما زمل مست  
 هنوز از سنبالش نشنیده بویی  
 از آن ترکان که خنجر می کشیدند  
 از آن جادوی شوخ ناوک افکن  
 چو با آن مار دم کش در فتادم  
 وزان ساعت که در زنگی زدم چنگ  
 ز زلفش هر تمنایی که دارم  
 اگر گردند دشمن دوستانم  
 به بوی گل نهادم رخ بدین بوم  
 هوا بی گل چو زندانست گلشن  
 شب طاعت نمایندم به مهتاب<sup>۲</sup>  
 خورم هر لحظه بی گل زخم کاری  
 به بویی قانعم زان<sup>۴</sup> شاخ سنبل  
 نمی دانم که عمر من سر آید  
 مرا هم مادری هم نور دیده  
 چو می دانی که من اینجا غریبم  
 بساز این خسته دل را مرهم ریش  
 چو من بیچاره مهجور نبود  
 امیدم جمله باطل می نماید

ز دل در آتش و پروانه از شمع  
 گل از باد هوا و ما ز گل مست  
 شدم دور از جمال او چو مویی  
 سنان بر شاه خاور می کشیدند  
 ندیدم هیچ ترك مست ره زن  
 شکنج زلف او آمد به یادم  
 نرفت از چشمم آن خال سیاه رنگ  
 کنون یا سر نهم یا بر سر آرم  
 نخواهد بود بی گل بوستانم  
 و گرنی<sup>۱</sup> باد بودی پیش من روم  
 ز عالم گر چه آزادم چو سوسن  
 خیال نرگش در طاق محراب<sup>۳</sup>  
 دلم چون لاله در خونست باری  
 به برگی راضیم زان دسته گل  
 مرادم بر نیاید یا بر آید<sup>۵</sup>  
 مشو چون طره از من سر کشیده  
 ببخش از خوان بخشایش نصیبم  
 غریبان را مکن بیگانه از خویش<sup>۶</sup>  
 گرم نزدیک خوانی دور نبود  
 تو آسان کن که مشکل می نماید

۱- ب: و گرنه      ۲- ب: چو مهتاب  
 ۳- ب: خیال طاق ابرویش چو محراب  
 ۴- م، ب: از      ۵- ب: مراد من بر آید یا نیاید  
 ۶- ب: بیگانه خویش



چراغی ده کزین ظلمت بر آیم  
ازو چون دایه بشنید این معانی  
همیشه شاخ بخت<sup>۲</sup> بارور باد  
نمک چندین چه ریزی بردل ریش  
که هم کارت به سامان آید آخر  
پس آنگه زان نشیمن کرد پرواز  
کلیدی ساز کین در بر گشایم  
به پاسخ گفت ای<sup>۱</sup> باغ امانی  
گلستان فروزت خوش نظر باد  
مکن ای جان شیرین شور ازین بیش  
شب هجران به پایان آید آخر  
به سوی آشیان آورد رخ باز

رفتن شاهزاده به بارگاه قیصر به خواستگاری<sup>۳</sup> گل و آگاهی

یافتن از لشکر کشیدن فرخ روز شامی به روم<sup>۴</sup>

چه مرغست این که می خواند برین شاخ  
چه نقاشست کین پیکر نگارد  
زبان می گوید و او را زبان نیست  
بگویم روشن ای مرد<sup>۵</sup> سخندان  
زال مشرب روحست از آن باب  
صفیر بلبل بستان جانست  
ریاض جان شیرین را نباتست  
چو حرف و صوت<sup>۶</sup> را با هم کنی یار  
بدان اول که گویای سخن کیست  
سخن بیخیزست از جان نم کشیده  
سخن آینه<sup>۷</sup> مرد سخن گوست  
چه رودست این که می نالد درین کاخ  
که رنگ پیکر نقاش دارد  
روان می خواند و او را روان نیست  
اگر داری خرد آن را سخن دان  
که آید در دهان عقل ازو آب  
سرشک چشم گریان روانست  
سواد نامه را آب حیاتست  
شود زین صورت آن معنی پدیدار  
چو دانستی بدان آخر<sup>۸</sup> سخن چیست  
به شاخ سدره و طوبی رسیده  
که گر<sup>۹</sup> نیکست و گر بد<sup>۹</sup> صورت اوست

۱- م، ب: کای      ۲- ب: نخل عمرت      ۳- م: خواستاری      ۴- م، ب:  
فرخ روز شامی      ۵- ب: مرغ      ۶- ب: صوت و حرف      ۷- ب: کاخر  
۸- م: اگر      ۹- ب: اگر نیکست و ربد



سخن موجود و قایل را نشان نه  
 ز دریای درون چون موج خیزد  
 به معنی آنکه نقش آزی کرد  
 که شهباز هوای عشق بازی  
 چو شاه شرق سر برزد ز خاور  
 کنار تخت را نقش دعا بست  
 سخن را شکرو جان را مگس کرد  
 که شاهها بنده را حاجت روا کن  
 علاجی ساز بهر دردمندی  
 سیه شد روز عمر داد خواهان  
 چرا بر خود ستم می بایدم کرد  
 گهی در آتشم باید فتادن  
 گهی بر برق توسن تاختن بور<sup>۳</sup>  
 گهی با زنگی زور آزمودن  
 کمین بر راه پیل مست کردن  
 گران دیو سیه بودت بهانه  
 سیه را نقش رفت آن سرخ گل کو  
 منم شیر افگنی<sup>۴</sup> سرهنگ پیشه  
 چو صید لاغرم بر خاک مفکن  
 که گر تنهام<sup>۵</sup> از تنها فزونم

کمان معدوم و ناوک را نشان نه<sup>۱</sup>  
 سخن آبیست کز آن موج ریزد  
 بدینسان در سخن صورتگری کرد  
 شهید تیغ غم نوروز غازی  
 جنبیت راند سوی قصر قیصر  
 چو گل بر کرسی پیروزه بنشست  
 به منطق طوطیان را در قفس کرد  
 کنون آن عهد و پیمان را وفا کن  
 برآور کام جان مستمندی  
 سیه کاری نباشد شرط<sup>۲</sup> شاهان  
 سنان از دست خود می بایدم خورد  
 قدم در کام اژدرها نهادن  
 بر آوردن ز جان پر دلان شور  
 به کین زنگ از رخ زنگی زدودن  
 سر شیر ژیان را پست کردن  
 نماید اکنون درنگی درمیانه  
 تامل را نهایت نیست مل کو  
 برون افتاده چون وحشی زبیشه  
 در آب تیره چون خاشاک مفکن  
 و گر مورم ز اژدرها فزونم

۱- م، پ: ناوک بر نشانه ۲- ب: رسم

۳- ب: فور ۴- ب:

شیر افکن ۵- ب: تنه ایم



شوم شاه ار توام چا کر شناسی  
 به پاسخ گفت قیصر کای<sup>۱</sup> جهان گیر  
 گراصلی گوهری از کان بر اندیش<sup>۲</sup>  
 سبک سنگی مکن با کوه<sup>۳</sup> سرکش  
 به بوی می چرا باید شدن مست  
 چو ماهی ماه کی دردست افتد  
 گرفتم هست شاهین<sup>۴</sup> شاه سیمرخ  
 مگس باباز اگر انباز<sup>۵</sup> باشد  
 کجا با خار<sup>۶</sup> خیری یار گردد  
 ترا باید که راه خود بدانی  
 که خاک ره نیابد قیمت زر  
 اگر گردد گیا با سرو مانند  
 شهان را این تمنا بر نیاید  
 ولی چون قول<sup>۷</sup> و پیمان با تو کردیم  
 کنون در آن<sup>۸</sup> معانی استواریم  
 به صبر این کارها گردد میسر  
 گرفتم طبع درپاش تو دریاست  
 شه گردون که بر انجم<sup>۹</sup> بود شاه

فلک کردم گرم اختر شناسی  
 مزن بر آفتاب تیغ زن تیر  
 و گردریایی از طوفان بر اندیش  
 دم از تیزی مزن با تیغ آتش  
 به یک سر پنجه بیرون رفتن از دست  
 و یا خور چون سپرد دست<sup>۱۰</sup> افتد  
 نیرزد پر مرغی پیش سیمرخ  
 خیالست<sup>۱۱</sup> این که اوهم باز باشد  
 گل سوری عروس خار گردد  
 به بی ره توسن سرکش نرانی  
 صدف هرگز نگیرد جای<sup>۱۲</sup> گوهر  
 کجا با گل تواند کرد<sup>۱۳</sup> پیوند  
 که شاه چرخ با ما بر نیاید  
 که از پیمان و قولت بر نگردیم  
 به هر صورت که خواهی سر بر آریم  
 به عمری می شود خاک زمین زر  
 به لنگر کار دریا می شود راست  
 به هر برجی تواند شد به یک ماه

۱- ب: کای قیصر ۲- ب: بیندیش ۳- م، پ: با تیغ

۴- م، ب: در شست ۵- ب: گرفتم شاه هست ۶- ب: همباز

۷- ب: محالست ۸- ب: خار ۹- ب: نیابد قدر ۱۰- ب: داشت

۱۱- ب: عهد ۱۲- م: این ۱۳- م: که انجم را ب: شه انجم که گردون را



زحل کو پیر هفتم خانقاهست  
 ازان عالی نظر شد در همه حال<sup>۱</sup>  
 زمین کو تختگاه خسروانست  
 که مشهور است در عالم به تمکین  
 قضا را این حکایت در میان بود  
 که ناگه قاصدی چون باد شبگیر  
 خبر داری که فرخ روز شامی  
 علم زد با سپاهی بر در روم  
 همه پولادخای و آهنین چنگ  
 به بوی گل چو مرغان سحر خیز  
 بر آشفست از غضب فرمان ده روم  
 بدو گفت ای هژبر آسمان سوز  
 چو شب گردی کنی فکر از عس کن  
 گلت باید مترس از خار سر تیز  
 میان در بند و زور پنجه بنمای  
 ز کار دشمن سرکش بپرداز  
 چو بشنید این سخن آن شیر خون خوار  
 به پاسخ گفت زخم خار بر من  
 متاعی را که من باشم خریدار  
 نه شاه شام اگر خورشید بامست<sup>۲</sup>

سپهدار سپهرش طفل راهست  
 که بر گردون کند دوری به سی سال  
 مدار چرخ را مرکز از آنست  
 نماید احتمال کوه سنگین  
 ملک را این سخنها بر زبان<sup>۳</sup> بود  
 در آمد گفت کای شاه جهانگیر  
 که شاهانش کنند از جان غلامی  
 به عزم رزم<sup>۴</sup> کرده رخ بدین بوم  
 رسانده جوش جوشن تا در زنگ  
 به پرواز آمده بر تازیان تیز  
 چو بودش مردی شهزاده معلوم  
 بناورد از سنان آتش بر افروز  
 و گر خواهی شکر دفع مگس کن  
 ورت<sup>۵</sup> نوشتست کام از نیش مگریز  
 تکاور در جهان وشتست بگشای  
 به کام دوست آنگه سر بر افراز  
 نهاد انگشت بر آهوی خون بار  
 و گر<sup>۶</sup> گل دیگری چیند و گر من  
 چرا هر دم کسی آید به بازار  
 چو صبحش زخم تیغ من تمامست

۱- ب: در نیمه حال      ۲- ب: در دهان      ۳- ب: روم

۴- ب: وگر      ۵- ب: وزو      ۶- ب: شامست



برم آب رخش گرزانك درياست  
 ز تورويينه خم بر پيل بستن  
 زمن شمشير كين بيرون كشيدن  
 ز تو ترتيب ساز<sup>۲</sup> جنگ كردن  
 عظيم الروم بروي آفرين كرد  
 كه اي روح تو فرخ روز عالم  
 گرو ابرست ما كوه گرانيم  
 تو چون از رزم فرخ روز شادي  
 پس آنكه باده در ساغر فگندند<sup>۳</sup>  
 به جرعه صحن شادروان بشستند<sup>۵</sup>  
 غواني بر غناي خسرواني  
 چو شب رخ سوي كاشانه كردند  
 دهم خاكش به باد ار سنگ خارا است  
 به زرین نعل سرکش<sup>۱</sup> بر نشستن  
 سرگردن كشان در خون كشيدن  
 ز من گيتي براعدا تنگ كردن  
 به تحسینش گهر در آستین کرد  
 ز فرخ روز ما را کی بود غم  
 ورو ببرست ما پیل دمانیم  
 مبارك روي و فرخ روز بادي  
 عقيق ناب در گوهر فگندند<sup>۴</sup>  
 قدح را با صراحی عقد بستند  
 بنوشيدند جام ارغواني  
 به ترك ساغر و پيمانه كردند

رفتن شاهزاده نوروز در شب<sup>۶</sup> به رسم عياران به قصر قيصر

و گل را در شبستان خفته يافتن<sup>۷</sup>

الا اي مرغ قدسي بال بر كش  
 بگو با خوش سراي خانه دل  
 نفيري كن درين ايوان غبرا  
 بگردان از هوای كن فكان روی  
 طوافي كن به گرد بيت معمور  
 دو عالم را به زیر بال در كش  
 كه اي گنجينه ويرانه گل<sup>۸</sup>  
 صفیری زن برین بستان خضرا  
 نشیمن در فضای<sup>۹</sup> لامكان جوی  
 علم بر كش ز طرف گلشن حور

۱- ب: فیل زرکش ۲- د، م، ب: و ساز ۳- ب: فکندی ۴- ب:

فکندی ۵- ب: بجستند ۶- نسخه (ب) کلمه (شب) را ندارد

۷- نسخه (ب) اضافه دارد: و صفت تخت گاه او ۸- ب: دل ۹- ب: هوای



نوا بر نغمه ناهید می ساز  
 چو بردارد خروس عرش تکبیر  
 به بوی صبح مشکین کن نفس را  
 نظر کن کاتش<sup>۱</sup> افروزان افلاک  
 سخن ورزان که داد عقل دادند  
 چو از نوروز دستان ساز کردند  
 که آن پیروزه تاج سلاطین  
 ز فرخ روز رفتش کار در بند  
 نهاده بر سر ره چشم بینش  
 مگر برخیزدش آن عقبه از پیش  
 چو زلف یار کارش درهم افتاد  
 بسر می برد با آه<sup>۲</sup> جگر تاب  
 شبی تیر غمش دلدوز تر بود  
 نمی یارست بی یار آرمیدن  
 چو لاله چاک کردن پیرهن را  
 برون آمد چو مرغ از آشیانه  
 روانش گشته خون<sup>۳</sup> از عشق دلبر  
 چو غمزه با سنانی<sup>۴</sup> آب داده  
 بزد چرخ بر آن مرکز چو پرگار  
 بیرواز آمد از هرسو چو شهباز

نظر با طلعت خورشید می باز  
 ز شاخ سدره برکش بانگ شبگیر  
 بجنبان از سر مستی جرس را  
 بر آوردند دود از عالم خاک  
 به دانش چشم معنی برگشادند  
 بدینسان داستان آغاز کردند  
 شه پیروز نسل خسرو آیین  
 ز پیوند نگار اومید بر کند  
 که کی باید نشستن در کمینش  
 شود ایمن ز غوغای بد اندیش  
 شب شادیش در روز غم افتاد  
 ز دل در آتش واز دیده در آب  
 شرار سینه اش دلسوز<sup>۵</sup> تر بود  
 چو غنچه بر سر خار آرمیدن  
 به خون آغشته دیدن خویشتن را  
 چو مه شد در لباس شب روانه  
 روان شد تا به پای قصر قیصر  
 چو طره با کمندی<sup>۶</sup> تاب داده  
 ندید از خفتگان جز فتنه بیدار  
 پس آنگه شد به برجی آشیان ساز

۱- ب: آتش      ۲- ب: می بردغم با آن      ۳- ب: دلدوز      ۴- ب: روان  
 شد خون چشم      ۵- ب: سنان      ۶- ب: کمند



زهر شاخی چو طوطی سر بر آورد  
 به پای<sup>۱</sup> طارم گل شد بهنجار  
 چراغ شب نشینان دید مرده  
 یزک داران شب رو باز گشته  
 درای رومیان افتاده از چنگ  
 زبان در بسته مرغان سحر خیز  
 ز طاس سر سیه گردون شده مست  
 سپیده رخ نهفته در سیاهی  
 دهل زن را ز بازو تاب رفته  
 نفس در کام چوبک زن<sup>۳</sup> نشسته<sup>۴</sup>  
 سپهر آینه را از دست داده  
 بهار خوش نظر نوروز خرم  
 بزد طوفی در<sup>۵</sup> آن بتخانه چین  
 فتاده بی خبر مستان خوش خواب  
 بتان روم و مه رویان قبحاق  
 زده بر طرف آن کاخ کیانی  
 مغرق در گهرهای شب افروز  
 گل گلچهر<sup>۸</sup> بر اورنگ خفته  
 نهاده شمعها پیرامن گل

به هر کاخی چو طوطی سر در آورد  
 چو بلبل کاورد رخ سوی گلزار  
 نگهبانان شب را خواب برده  
 نوای شامیان<sup>۲</sup> بی ساز گشته  
 به جنبش در فگنده زنگیان زنگ  
 فغان بر داشته مرغ شب آویز  
 زمستی طشت شمعش رفته از دست  
 همه آرام کرده مرغ و ماهی  
 دهل بنهاده و در خواب رفته  
 فگنده چوبک و بانگش نشسته  
 چو اسکندر به تاریکی فتاده  
 فرود آمد چو باد از بام طارم  
 شبستان دید پر خورشید و پروین  
 فشانده مشک بر گلبرگ شاداب  
 کشیده سر ز مستی در بغلطاق  
 ز زر عالی سریری<sup>۶</sup> خسروانی  
 بر آن گسترده<sup>۷</sup> دیبای گهر دوز  
 وزو اورنگ رنگ گل گرفته  
 سمن بر در میان چون خرمن گل

۱- م، ب: به بام      ۲- ب: شاهدان

۳- ب: بر      ۴- ب: سریر

۵- ب: گلچهره

۶- ب: کوبک زن      ۷- م: گسته

۸- ب: بدان در بسته



چو صبح صادق<sup>۱</sup> رخشنده رویش  
 عذارش لاله‌ای در خوی فتاده  
 چو نرگس چشم مستش رفته در خواب  
 چو خور زرینه تاج از سر نهاده  
 ز عرعر خز<sup>۲</sup> گلگون بر کشیده  
 بنفشه ریخته بر برگ نسرین  
 نهاده خادمانش کرسی زر  
 درختی از زمرد ساز کرده  
 گرفته دسته‌ای ریحان به منقار  
 نشانده بر فراز تخت سیمین  
 شکر ریزان ز بهر آن گل اندام  
 ز بوی مجمر<sup>۳</sup> مشکین شمامه  
 نسیم عنبر و انفاس ریحان  
 در آمد خسرو شیرین شمایل  
 چو دید آن فتنه را در خواب نوشین  
 به دل گفت این گل بستان فروزست  
 بهشتی پیکری<sup>۴</sup> حور اسرشتست  
 به پرواز آمدش مرغ دل مست  
 ز خود می رفت و می آمد دگر باز

چو روز عاشقان آشفته مویش  
 عقیقش شکری در می فتاده  
 چو سنبل زلف شستش گشته پر تاب  
 چومه بردست سیمین تکیه داده  
 پرندی<sup>۵</sup> فستقی در سر کشیده  
 پراز گلبرگ خندان کرده بالین  
 بر آن تاجی نهان در لؤلؤ تر  
 همایی بر سرش پر باز<sup>۶</sup> کرده  
 کزان ریحان دمیدی<sup>۷</sup> مشک تاتار  
 فتاده سایه‌اش بر شمس<sup>۸</sup> چین  
 نهاده شربت و برداشته جام  
 شب شامی معنبر<sup>۹</sup> کرده جامه  
 هوارا کرده دامن عنبر افشان  
 به روی گل چو بلبل گشته مایل  
 درو حیران شدش چشم جهان بین  
 و یا در تیره شب تابنده روزست  
 و یا سروی ز بستان بهشتست  
 هوایی گشت و شد یکباره از دست  
 درومی دید و می رفت از خبر<sup>۱۰</sup> باز

۱- ب: صادق      ۲- ب: چتر      ۳- ب: پرند      ۴- ب: پرواز  
 ۵- ب: دمیده      ۶- ب: سرمه      ۷- ب: مجمرش      ۸- ب: معطر  
 ۹- ب: پیکر      ۱۰- ب: خطر



گهی می گفت نگذارم ز دستش  
 چو دستم می دهد پایش ببوسم  
 ببازم جان و کام دل برانم  
 دگر می گفت کاینجا جای آن نیست  
 چو تاب تلخی هجران نیاورد  
 لبالب شد دهانش از می ناب  
 به یاد شکر شیرین دلبنده  
 ز لعل تابناکش خاتمی بود  
 برون آورد و در انگشت گل کرد  
 فگندش<sup>۲</sup> عقده در گیسوی مه پوش  
 پس آنگه نقل دان را کرد خالی  
 دگر برداشت از جا شمعه ها را  
 چو شد پردخته زانجا کرد پرواز  
 بر اندازم زرخ زلف چو شستش  
 لب لعل شکر خایش ببوسم  
 روان بر سرو سیمینش فشانم  
 و گرنی<sup>۱</sup> بی دلان را بیم جان نیست  
 به بوسی شکرش را چاشنی کرد  
 وزان پس کرد عزم جام جلاب  
 چو شکر نوش کرد آن شربت قند  
 که در دست شهان ز انسان کمی بود  
 که باشد سرخ گل را لعل در خورد  
 کشیدش<sup>۳</sup> چادر شب در سردوش  
 طبق بنهاد نزدیک نهالی  
 یکی اینجا نهاد و دیگر آنجا  
 هم از آن راه شد با<sup>۴</sup> آشیان باز

آگاه شدن گل بامداد از آمدن نوروز و دیدن  
 انگشتی او در انگشت خود<sup>۵</sup> و بریاد او مجلس  
 آراستن

چو پید اگشت دست موسی از طور  
 روان شد هودج زرین جمشید  
 سپهر و مهر گشت این رام و آن زرد  
 ز تاریکی بر آمد قبه نور  
 پدید آمد ز مشرق چتر خورشید  
 جهان چون ویس گلرخ مهر پرورد

۱- ب: و گرنه      ۲- ب: فگنده      ۳- م: فگندش ب: کشیده      ۴- ب:  
 بر      ۵- م، ب: آگاه شدن گل بامداد از آمدن نوروز و انگشتی او در انگشت  
 خود دیدن



سپیده<sup>۱</sup> باده حمرا بنوشید  
 عقیق اندوده شد پیروزه<sup>۳</sup> گون بام  
 برون آمد ز خرگه<sup>۴</sup> شمسه چین  
 ز طشت آبگون آتش برآمد  
 بجست از خوابگه<sup>۱</sup> چون آب و آتش  
 چونرگس باز کرد و سر بر آورد  
 فلک را دید دل در<sup>۸</sup> مهر بسته  
 به فندق سنبل مشکین بپیر است  
 مخالف دید ساز می پرستان  
 نگینی لعل در انگشت سیمین  
 سؤالی کرد از آن مرغان<sup>۹</sup> دمساز  
 که حیران گشته ام<sup>۱۰</sup> در بازی او  
 همانا در هوای آب و دانه  
 و یا بلبل سحرگه بال بگشاد  
 همان دم دایه<sup>۱۱</sup> روشن کرد چون روز  
 به پاسخ گفت کای مرغ بهاری  
 نمی گویم که طاووس بهشتی  
 مشو بیگانه کان مرغ آشناییست  
 چو خاتم این زمان در دست افتاد

قبای زرکش والا<sup>۲</sup> بپوشید  
 به پیروزی برآمد چرخ رانام  
 ز رخ برداشته مرغول مشکین  
 گل مهوش ز خواب خوش برآمد<sup>۵</sup>  
 پریشان کرد<sup>۶</sup> برمه زلف دلکش  
 نظر در گلشن نیلوفر کرد  
 سرشک اختران از روی شسته  
 به دیبا عرعر سیمین بیاراست  
 نه بر قانون خود حال شبستان  
 روان افروز چون یاقوت شیرین  
 که این بازاز کجا کرده است پرواز  
 بدین گلشن نشیمن سازی او  
 بدین کاشانه آورد آشیانه  
 رخ گل دید و از روزن در افتاد  
 که بود آن طایر فرخنده نوروز  
 بگاه جلوه کبک کوهساری  
 که باغ جنت عنبر سرشتی  
 بدین بستان سرا بلبل نواییست  
 مده دیو و پری را جمله برباد

۱- ب: سفیده ۲- ب: زرکش و والا ۳- ب: فیروزه ۴- ب: آمد  
 ز که ۵- م: در آمد ۶- ب: جایگه ۷- ب: کرده ۸- م: وز  
 ۹- ب: سؤالی کرد از مرغان ۱۰- م، ب: مانده ام ۱۱- ب: دانه



تویی بلقیس و من مرغ سلیمان  
 ز من بشنو حدیثی چون قدت راست  
 به خوبی ملک جمشید هستت  
 بده بریاد جم صد بوسه بردست  
 گل نسرين عذار نسترن بوی  
 تبسم کرد و گفت ای دایه خاموش  
 سزدگر زانك<sup>۱</sup> گویی آفرینش  
 پس آنکه گفت ساقی را که بشتاب  
 بگردان جام و جان راقوت درده  
 دلم در آتش است از جام دوشین  
 جهان بادست جام باده پیش آر  
 می نوشین روان برگیر و در کش  
 پیاله در<sup>۲</sup> کف ساقی همان دم  
 در آب خشك کردند آتش تر  
 قدح در خنده رفت از عطسه طاس  
 بر آمد آفتاب از مطلع جام  
 صراحی ز آتش غم دم<sup>۳</sup> بر آورد  
 پری رویان به می خوردن نشستند<sup>۴</sup>  
 شده نصفی هلال و باده خورشید

هوا داری کنم تا باشدم جان  
 سلیمانست آن کین خاتم اوراست  
 از آن انگشتی آمد به دستت  
 که گر لعلش نمی یابی نگین هست  
 سهی سرو گل اندام سمن روی  
 مکن<sup>۱</sup> آتش که من خود می زنم جوش  
 که گشتم حلقه در گوش نگینش<sup>۲</sup>  
 دلم خون شد بیار آن آب عذاب  
 به یاد لعل او یاقوت در ده  
 بیار آن آب آتش فام نوشین  
 عقیقه است اشکم آن بیجاده پیش آر  
 بریز از جام خم خون سیاوش  
 به عیسی بارور شد همچو مریم  
 روان شد خون<sup>۳</sup> لعل از چشم ساغر  
 مه نو خیره گشت از گردش کاس  
 رخ مه شد ز عکس باده گلفام  
 گل روی قدح شب نم بر آورد  
 به اشك مشک گرد از دل بشتند<sup>۴</sup>  
 بتان ضحاک و مجلس بزم جمشید

۱- ب: مزن      ۲- ب: زانکه      ۳- م: ب: از نگینش      ۴- م: بر  
 ۵- ب: اشك      ۶- م: دل غم      ب: دل دم      ۷- د: نشستن      ۸- د:



می گلگون به جام می گساران<sup>۱</sup>  
 به می کردند خاک کالبد<sup>۲</sup> گل  
 زمی خورشید رویان شیشه پرداز  
 به گرمی چون شرابی<sup>۵</sup> چند در گشت  
 قدح می خورد و می زد چون قدح جوش  
 رخس<sup>۶</sup> گشت از می گلگون چو لاله  
 به ساقی گفت ازین آهسته تر باش  
 مریز آبم که آتش می فروزی  
 چو من خود مست لعل دلربایم  
 مبر چندین به جام می ز دستم  
 پس آنگه از نو سازان نو خواست  
 خوش آوازی<sup>۹</sup> ترنم ساز چنگی  
 نگارینی<sup>۱۰</sup> که نامش بود شهناز

گل ملگون به دست گل عذاران  
 زدند آب روان بر<sup>۳</sup> آتش دل  
 پری<sup>۴</sup> قرابه بازی کرده آغاز  
 صنم را آتش دل تیزتر گشت  
 نبید تلخ می شد از لبش نوش  
 ز نرگس لاله اش بگرفت ژاله  
 و گرنی<sup>۷</sup> راز پنهانم شود فاش  
 بساز آخر که در حالم بسوزی<sup>۸</sup>  
 مکن بیخود ز لعل جان فزایم  
 که من امروز خود بی باده مستم  
 که گردد کار عشاق از نو راست  
 به رخ رومی به چین طره زنگی  
 ز نوروز این نوا آورد بر ساز

### نوا ساختن شهناز چنگی و اشک ریختن

#### گل در هوای نوروز<sup>۱۱</sup>

بیا ای یار تا با هم بسازیم      نسوزیم<sup>۱۲</sup> از غم و با هم بسازیم<sup>۳</sup>

- ۱- م: مل گلگون به چنگ می گساران      ب: می گلگون به چنگ گل عذاران  
 ۲- ب: گل بدن      ۳- م، ب: در      ۴- د، ب: بر می      ۵- ب: شراب  
 ۶- ب: لبش      ۷- ب: و گرنه      ۸- م: در حالم نسوزی      ب: در عالم  
 بسوزی      ۹- ب: آواز      ۱۰- ب: نگارین بت      ۱۱- در نسخه  
 (م) عنوان محو است      ب: گل در هوای وصال نوروز      ۱۲- ب: بسوزیم  
 ۱۳- م: بسوزیم از غم و با غم بسازیم



دل شاد از درون ریش جوییم  
 شراب از چشم<sup>۲</sup> ساغر گیر گیریم  
 نظر هم با خیال یار بازیم  
 چرا از تشنگی در آب میریم  
 ز بس کز چشم ما سیلاب ریزد  
 درین وادی که در جان می زند تاب  
 سبک روحی که باماسر گرانست  
 چو جان کردم فدایش از دل پاک  
 ور از آشفته گان گیرد<sup>۳</sup> کناره  
 کژی زان روی پشت عاشقان راست  
 حدیث عشق در دفتر<sup>۴</sup> نگنجد  
 درست روی آن کو مهر ورزد  
 شب تاریک روزان را سحر نیست  
 دلم می سوزد و تن می زند یار  
 اگر چه لیلی از مجنون گریزد  
 دوای دل ندانم از که جویم<sup>۵</sup>  
 نهادم سر به حکمش کام و ناکام  
 مرا از خشک و تر در عشق دلبر  
 غریب افتاده ام با آشنایی  
 غریب آن نیست کورا آشنا نیست

غم دل<sup>۱</sup> با درون خویش گوییم  
 به ترک لعبت کشمیر گیریم  
 نوا از ناله های زار سازیم  
 گهی در تب گهی در تاب میریم  
 عجب باشد که طوفان بر نمیزد  
 که مارا می دهد جز دیدگان آب  
 دل شوریده را آرام جانست  
 چه باشد گر مرا برگرد از خاک  
 بجز بیچارگی با او چه چاره  
 که ناید بی کژی کار کمان راست  
 شراب شوق در ساغر نگنجد  
 بر عاقل به دیناری نیرزد  
 ز روز بی دلان تاریکتر نیست  
 بیاید ساخت تا خود چون شود کار  
 بود مجنون که با لیلی ستیزد  
 غم پنهان ندانم با که گویم<sup>۶</sup>  
 نمی دانم که چون باشد سرانجام  
 لبی ماندست خشک و دیده تر  
 که هر روزش کشد خاطر به جایی  
 غریب آنست کز مجنون جدا نیست

۱- ب. خود      ۲- ب: دست      ۳- ب: کردی      ۴- د: دفتر (!)

۵- ب: با که جویم      ۶- ب: از که جویم



به مستی در جهان افسانه گشتم  
و گروقتی شرابی کرده ام نوش  
و گریاد لب لعلش نکردم  
سری دارم که از سودا برون نیست  
سر آن بهتر که باشد بر کف دست  
گل از نوروز گیرد رنگ و بویی  
دلا تنگ شکر شیرین از آنست  
اگر خواهی که باشی روز و شب خوش  
نیاید کار ما با قامتش راست  
چه ماهست آنکه<sup>۱</sup> از مهرش خبر نیست  
من آن مرغم که صد سیمرغ بودم  
نجستی کرکس گردون ز قیدم  
کنون بنگر که چون پر بر گشادم  
گر از خاک رهش دوری گزینم  
نه هر مرغی که در گلزار باشد  
چرا شد تیره زینسان روزگارم  
مراجز غصه غمخواری دگر نیست  
دلی چندین همه غم بر نتابد  
درین آتش چه سازم گرنسوزم

ز خویش و آشنا بیگانه گشتم  
ز تاب دل چوساغر کرده ام جوش  
حرامم باد هر جامی که خوردم  
دلی دارم که جزیک قطره خون نیست  
دل آن خوش تر که باشد و اله و مست  
بهار از ابر یابد آب رویی  
که هم تنگ دهان دلستان است  
چو زلف آشفته شو بر روی مهوش  
که ما پستیم و او را کار بالاست  
چه شامست این که از صبحش اثر نیست  
ز بازان دل به بازی می ربودم  
شدی طاووس باغ سدره صیدم  
به دام<sup>۲</sup> شاه بازی در فتادم  
سمندر وار در آتش نشینم  
چو من در موسم گلزار باشد<sup>۳</sup>  
که باشد تیره تر هر روز کارم  
بجز غم خوردنم کاری دگر نیست  
نه دل کوه گران هم بر نتابد  
که چون شمع آتش از دل بر فروزم

۱- ب: اینکه      ۲- ب: به چنگ  
بیت اضافه دارند:

۳- نسخه های (م) و (ب) پس از این



چرا زلف کژت ای نور دیده  
 بتا<sup>۱</sup> از طره طراری میاموز  
 مقام خویشتن در چشم ماجوی  
 نمیخواهم حیات جاودانی  
 گر آید مرغی از کویت به پرواز  
 چو افتادم ز جام بیخودی مست  
 نشانم بر در میخانه جوید  
 درین کویم چرا باید گذر کرد  
 دلم را ناز چشمت درخور آید  
 نیازم بین و از حد مگذران ناز  
 دل من گوش دار از روی یاری  
 سرم بنگر نهاده بر کف دست  
 چرا سوزم چو شمع از آرزویت  
 هر آن بادی که از کوی تو آید  
 خیالست<sup>۲</sup> این که دریابم و صالت  
 چو در عشق تو حالی زار دارم  
 خبرداری که از خویشم خبر نیست  
 چو بلبل هر شبی بر آستان  
 نیاید<sup>۳</sup> از درون پرده آواز  
 من مهجور را گر غم نبودی

بود پیوسته چون ابرو خمیده  
 ز غمزه مردم آزاری میاموز  
 که به باشد صنوبر بر لب جوی  
 که سیرم بی تو ز آب زندگانی  
 شود جانم به استقبال او باز  
 درین مستی که می گیرد مرادست  
 حدیثم از می و پیمانه گوید  
 خرد گوتا کند منعم که برگرد  
 که ناز از نازنینان خوشتر آید  
 اگر چه هست کار دلبران ناز  
 چو داریم<sup>۴</sup> از تو چشم گوش داری  
 در آور سر که در پایت شدم پست  
 مگردان رخ که میرم پیش رویت  
 مرا زانفاس او بوی تو آید  
 مگر دریابدم گه گه خیالت  
 چه باشد گر بپرسی حال زارم  
 ز بی خویشی مرا پروای سرنیست  
 به صد دستان بخواند<sup>۵</sup> داستان  
 که خوش می نالی<sup>۶</sup> ای مرغ نواساز  
 شب هجران که غمخواری نمودی

۱- ب: بیا      ۲- ب: دارم      ۳- م: خیالست      ۴- م: بخوانم

۵- ب: بیاید      ۶- ب: می نال



دمی بنشین و بنشان آتشم را  
 گرم بر دل بود بار تو شاید<sup>۱</sup>  
 که روزی زین صفت بودی به یادش  
 چومی بینی که در عشقت هلاکم  
 ز پایت تا ترا بر سر نیارم  
 منم شمع و تو نور ای روشنایی  
 گرم بر باد شد دل در هوایت  
 چو شهباز<sup>۲</sup> این نوا برزد به غلغل  
 چو<sup>۴</sup> نرگس ارغوان بر یاسمن ریخت<sup>۵</sup>  
 زد از بادام تر بر لاله عذاب  
 ز اشک لاله گون پر گشت باغش  
 طبرزد را به مروارید می خست  
 چو او دیگک جگر در جوش می کرد  
 ز مهرش آستین بر ماه می بست  
 ز شبنم پاك می کرد ارغوانش  
 چو شب راز لف مشکین تاب دادند  
 زمستی نرگس گل رفت در خواب

به دست آور دل محنت کشم را  
 کشم بار تو تا جانم بر آید  
 کسی روزی چنین روزی مبادش  
 مبر آیم که من يك مشت خاکم  
 گرم سر<sup>۲</sup> بفگنی سر بر ندارم  
 بمیرم پیش رویت چون بیایی  
 کنم هم جان فدای خاك پایت  
 دل گل در خروش آمد چو بلبل  
 قدح را از هوا در در دهن ریخت<sup>۶</sup>  
 شد<sup>۷</sup> از جزعش روان بر سیم سیماب  
 ز سوز دل فروزان شد چراغش  
 قمر را طرف مروارید می بست  
 به لابه دایه اش خاموش می کرد  
 بر آب دید گانش راه می بست  
 ز گل می چید برگ ضیمرانش  
 به سرمستان صلاهی خواب دادند  
 بتان سیر آمدند از باده ناب

۱- م: باشد ۲- م، ب: سرم گر

۳- م: شهناز

۴- م: ز ۵- در نسخه (م) این مصراع تکراراً آمده است ۶- م، ب:

قدح را از هوا در دهن ریخت ۷- ب: زد



## لشکر کشیدن فرخ روز شامی به در قیصریه و رزم

او با سپاه<sup>۱</sup> قیصر روم<sup>۲</sup>

چنین دارم سماع از پرده دانان<sup>۳</sup>      که اکنون در میان پرده خوانان<sup>۴</sup>  
 نوایی هست کان شهناز خوانند      به شهناز آن نوا را باز خوانند  
 خوشاسازی که در این پرده سازند      ولی گاهی زنند و گه نوازند  
 بدین پیمانه‌های لاجوردی<sup>۵</sup>      گهی صافی دهند گاه دردی<sup>۶</sup>  
 برو این عود را در آتش انداز      که با این عود گه سوزست و گه ساز  
 بسا یوسف کزین چه بر نیاید      و گر آید بدین ره در نیاید<sup>۷</sup>  
 شوی شاه ارنداری تخت را دوست      که این مستی خماری سخت با اوست  
 برو ترك كلاه سروری ده      که تر کست آنك باشد در خورزه  
 اگر عاقل بداند ذوق مستی      کند ایثار مستان ملك هستی  
 دواي درد ما جز درد نبود      که هر کش درد نبود مرد نبود  
 ممات زنده دل عین حیاتست      حیات مرده دل اصل مماتست  
 ازین بابت کجا باشد گشادی      که موقوفست این خرمن به بادی  
 کسی یابد در این خلوت سرا راه      که برتابد عنان از ما سوی الله  
 نواگر پرده ساز نغمه پرداز      سخن را کرد ازین آهنگ بر ساز  
 که چون بلقیس ایوان زبرجد      خرامان شد برین صرح ممرد  
 سلیمان وار صبح آتشین چهر      به بام طارم آمد از سر مهر<sup>۸</sup>

۱- نسخه (م) کلمه (سپاه) را ندارد  
 ۲- به در قیصریه و رزم او با شاه قیصر روم  
 ۳- پرده دانان      ۴- ب: لشکر کشیدن شاه فرخ روز شامی  
 ۵- م: لاژوردی      ۶- ب: گهی صافی دهند و گاه زردی  
 ۷- ب: و گر آید باین ره بر نیاید      ۸- ب: به بام آسمان رفت از سر مهر



بر آمد بانگ مرغ صبحگاهی  
 سپاه شام گرد روم بگرفت<sup>۱</sup>  
 صف آرایان شامی در رسیدند  
 جهان بگرفت لشکر<sup>۲</sup> کوه تا کوه  
 ز فرخ روز چون قیصر خبر یافت  
 سپه بیرون کشید و صف بیاراست  
 مه توران شه شاهان ایران<sup>۳</sup>  
 چراغ بزمگاه عشق بازی  
 به ملک شوق ذوالقرنین ثانی  
 شب اندوه را شمع شب افروز  
 به پای گل چو بلبل مست رفته  
 غریوان هم چو شیر مرغزاری<sup>۴</sup>  
 بجست از جای و در آهن نهان گشت  
 بر آمد بر فراز کوه پیکر  
 زهر سو طبل جنگی شد خروشان  
 نی ناوک برست از چشم جوشن  
 سنان دلگیر و پیکان دلنشین شد  
 چراغ آسمان بی نور گشته  
 امل داغ اجل بر دل<sup>۵</sup> نهاده

چو گل بشکفت از مه تاب ماهی  
 چو عنقا شاه باز آن بوم بگرفت  
 به گرد شهر بیرق بر کشیدند  
 زمین گشت از زمین سایان برانبوه  
 که دیگر باره سوی روم بشتافت  
 ر نوروز جهان آرا مدد خواست  
 سر<sup>۶</sup> گردن کشان پشت دلیران  
 نهال جو یبار سر فرازی  
 به ظلمات غم آب زندگانی  
 بهار عشق<sup>۷</sup> را فرخنده نوروز  
 شنیده بوی گل وز دست رفته  
 خروشان چون پلنگ کوهساری  
 تو گشتی کوهی از آهن روان گشت  
 و از آنجا زد علم بر قلب لشکر  
 به جوش آمد دل پولاد پوشان  
 جهانی<sup>۸</sup> تیره گشت از تیغ روشن  
 سپهر از گرد لشکر چون زمین شد  
 بهشت زندگی بی حور گشته  
 اجل<sup>۹</sup> رخت امل برباد داده

۱- ب: سپاه روم گرد شام بگرفت      ۲- ب: یکسر      ۳- ب: ایام (!)

۴- ب: شه      ۵- در نسخه (د) اول (شوق) آورده ، دوباره به (عشق) تصحیح

۶- ب: مرغداری      ۷- م: جهان      ۸- م: جان

۹- ب: امل



زبان آور شده شمشیر بران  
 پلنگان آمده صید نهنگان  
 علمها دامن افشان بر دلیران  
 ز نعل بادپایان قله‌ها خاک  
 لبالب چشمه‌ها از چشم<sup>۳</sup> واز گوش  
 هوا از دود دلها کله بسته  
 ز بس جوشن جهان پر جوش گشته  
 همه صحن زمین پر کاسه سر  
 شده خون شربت شمشیر گیران  
 غرابان کمان پر باز کرده  
 سرافشان صف<sup>۴</sup> شکافان را سرتیغ  
 عنان را تاب داده تیز تازان<sup>۵</sup>  
 هوا پر ارقم پیچنده از گرد  
 ز خون سیلاب در جیحون فتاده  
 جگر از چشمه تیغ آب خورده  
 شراب شیر گیران از لب تیغ  
 مه از گرد سپه پوشیده چادر  
 کمند سر کشان چون موی زنگی  
 رخ آورده پیاده در پیاده  
 دلیران روی در میدان نهادند

یلان در حمله همچون شیر غران  
 نهنگان مانده در قید پلنگان  
 زمین پشت پلنگ از خون شیران  
 دل کوه از سرتیغ<sup>۱</sup> گوان چاک<sup>۲</sup>  
 سرا سر پشته‌ها پر پشت و پردوش  
 سران در خون سرداران نشسته  
 بساط خاک آهن پوش گشته  
 طبقهای فلک پر گرد لشکر  
 لب شمشیر کام شیر گیران  
 خدنگ تیز پر پرواز کرده  
 سر گردن فرازان افسر تیغ  
 سنان را آب داده رزم سازان  
 جهان پر ضیغم غرنده از مرد  
 ز جوشن جوش در هامون فتاده  
 روان از آتش کین تاب خورده  
 نفیر جنگ جویان در دل میغ  
 خور از تیغ سران نوشیده ساغر  
 سمند پر دلان چون ببر جنگی  
 سواران با سواران در فتاده  
 کمر بستند و بازو برگشادند

۱- م: گرز      ۲- ب: دل کوه گران از گرزشان چاک      ۳- ب: خون

۴- ب: سر      ۵- م: تیر تازان      ب: تیر باران



ز هرسو کوه پیکر در جهانند  
به تیغ از چشم خارا خون بر اندند

کشته شدن فرخ روز شامی بردست نوروز و امان

جستن سپاه شام<sup>۱</sup>

چو فرخ روز دید از دور افلاک	بسی گردنکشان افتاده برخاک <sup>۲</sup>
یلان سرکش از سر در گذشته	سران را موج خون از سر گذشته
ز خیل شام قلب <sup>۳</sup> لشکر روم	بسی شهباز گشته صید آن بوم
نهاد اورنگ زر بر کوهه پیل	زده گردون ز سهمش جامه در نیل
چو آتش رخ به سوی رزمگه کرد	به دود کینه گیتی را سیه کرد
ز کشته پشته ها بر یکدگر ریخت	همه خاک زمین با خون بر آمیخت <sup>۴</sup>
چو بحر دم کش آب ابر می برد	چو شیر شرزه دست از ببر می برد
خور خاور فروز و شمع <sup>۵</sup> دلسوز	مه پیروز روز آزاده نوروز
کشیده باد را در زین چو جمشید	فکنده تیغ را در کف چو خورشید
قبا پوشیده از کیمخت ضیغم	به خام آورده شاخ گرگ را خم
مر صع جوشنی چون بحر در بر	مکمل مغفری چون چرخ بر سر <sup>۶</sup>
قزاکندی زخز آسمانی	پلارک آبی از خایسک کانی
چو گردون توسنی در زیر رانش	چو ماه آینه بر برگستوانش
به گوهر چون فلک در عشق موصل	حمایل در فکنده هفت هیکل

۱- م: کشته شدن فرخ روز بردست شاهزاده نوروز ب: کشته شدن فرخ روز شامی  
بردست شاه زاده نوروز و امان خواستن شاه ۲- ب:

چو فرخ روز دید از جور ایام بسی گردنکشان افتاده در دام

۳- م: شام و قلب ۴- ب: در آمیخت ۵- م: خور خاور فروز شمع

۶- ب: فیروز ۷- نسخه (ب) پس از این بیت افتادگی دارد. پس از افتادگی

نسخه (ب) بامصراع «که ای دستان سرای بزم دانش» شروع می شود و بعد باب  
«سؤال در رسیدن اصنام و جواب آن» آمده است.



به میدان رخ نهاد و کرد پرواز  
 براق گرم رو را بانگ برزد  
 خروشان گشت و گفت ای شیر سرمست  
 مکن گردن کشی با سر فرازان  
 چو<sup>۱</sup> تازی ناقه با یکران تازی  
 چو آتش بادپا از جابرانگیخت  
 بسی با هم به الماس سر انداز  
 وزان پس رمح خطی در ربودند  
 قد گردن فراز نیزه خم شد  
 فتاد آنگاه با کوپال شان کار  
 ز گرز گاوسر فرسوده شد دست  
 برفت از کارشان سر پنجه و دوش  
 شه آفاق سوز آزاده نوروز  
 ز کف بفگند گرزو کف بر آورد  
 سمند خاره سم را در جهانید  
 بشد تادر کمر بندش زند چنگ  
 جهنده برق که کوبش چو میجست  
 سکندر زد قضا را کوه پیکر  
 در آمد پیل کورا بر سر آرد  
 هژبر پیلتن خنجر بر افراخت  
 بگردانید رخ پیل از بر شاه

به پیش پیل شاه شام شد باز  
 چو برق آتش به کوه و دشت درزد  
 به سرمستی خرد راداده از دست  
 پلنگان را مترسان از گرازان  
 که باشد پشه پیش باز بازی  
 به ابر آبگون با او بر آویخت  
 زبان هندوی کردند بر ساز  
 به ارقم مهره بازیها نمودند  
 زره قرطاس گشت و نی قلم شد  
 به سر پنجه شدند ابراحد بار  
 به نیرو دستها در دست بشکست  
 نماند از تاب دلشان طاقت و توش  
 شد از کانون کینه آتش افروز  
 غریو از سینه پر تف بر آورد  
 ز خارا گرد بر گردون رسانید  
 به سردستی کشد در قبضه اش تنگ  
 به سوراخی فرو شد ناگهش دست  
 بجست از کوهه خسرو چون سکندر  
 ز سرمستی به خرطومش در آرد  
 بز دیک زخم و خرطومش بینداخت  
 نهاد از تاب خنجر سرسوی راه



به يك جستن پلنگ آهني چنگ  
 به نوک تیغ دل دوزش فرود وخت  
 ز خون پیل شد ناورد گه نیل  
 وزان شیر زیان هم ضربتی یافت  
 تنش شد صیقل تیغ سرانداز  
 به گردون بر شد افغان از دوشکر  
 چنین است ای برادر کار<sup>۱</sup> عالم  
 جهان خاکست و خواهد رفت بر باد  
 چو ابرار گردن افرازی بر افلاک  
 ز درویشان طلب کن پادشاهی  
 چو خواهد جان شیرین رفت بر باد  
 مجوی آن کاخ کانا جا گوشه ای نیست  
 اگر گردی خراب آباد گردی  
 چو در کنجی نشینی گنج باشی  
 شهادت جان سپردن پیش اعداست  
 به آه آتشین صبحگاهی  
 چه می گویم که از خویشم خبر نیست  
 کجا می تاختم کز ره فتادم  
 چه جای گرمی و آتش فشانیست  
 توهشیاری اگر من مستم آخر  
 نیم در کوی هستی در شماری

رسید از کینه در پیل دمان تنگ  
 به الماس جگر سوزش فرو سوخت  
 شه شامی در افتاد از سر پیل  
 ز آب جان گدازش شربت یافت  
 سرش شد افسر رمح سر افراز  
 ز شادی همچو گل بشکفت قیصر  
 یکی را خرمی باشد یکی غم  
 به باد این خاکدان کی گردد آباد  
 مکش سر کوفتی چون قطره بر خاک  
 وزیشان خواه هر ملکی که خواهی  
 به شیرینی بر افشان جان چو فرهاد  
 مگیر آن شاخ کورا خوشه ای نیست  
 و گر با غم بسازی شاد گردی  
 در آبی در میان در رنج باشی  
 شهید آنست کز مشهد مبراست  
 مسخر گردد از مه تا به ماهی  
 شدم قربان و از کیشم خبر نیست  
 چه می جستم که این در می گشادم  
 چه وقت قصه و افسانه خوانیست  
 چه باشد گر بگیری دستم آخر  
 و گر من نیستم هستی تو باری<sup>۲</sup>



حدیثم می‌رود هر لحظه از یاد  
 بهل تا بر سر کار خود آیم  
 چه می‌گفتم به یادم ده حکایت  
 فرس را در چه منزل باز بستم؟  
 چه پیش آمد که سر بر کردم اینجای  
 دلم چون راستی را نیست در چنگ  
 چو از دیوانگانم می‌شمارید  
 گهی کاین داستان را می‌نوشتم  
 که چون پیروز شد بر خصم نوروز  
 چو خورشیدی که طالع گردد از ابر  
 بر آمد بر تدروی جلوه‌گر باز  
 چو شاه شرق تیغ تیز<sup>۱</sup> زر فام  
 چو خیل قیصر روم آن بدیدند  
 بدان شومان شامی در دو اندند  
 سپاه شام چون کردند معلوم  
 در افتادند چون گشتند بی بر  
 بجستند از سر شمشیر خون بار  
 بیفگندند<sup>۲</sup> تیغ و سر نهادند  
 اشارت کرد قیصر تا به یک بار  
 سران چون سر کشان را قهر کردند  
 به گرد قصر قیصر صف بستند

کجا بودم که لعنت بر جنون باد  
 کلیدم کو که این در برگشایم  
 مکن عیبم که مدهوشم بغایت  
 ورق را در چه موقع در شکستم؟  
 چه را می‌خواستم کافتم از پای  
 نوایم هم نمی‌باشد بر آهنگ  
 من دیوانه را معذور دارید  
 در آن مجلس سخن را باز هشتم  
 چو گل شاداب گشت از بخت پیروز  
 ویا شیری که آرد پای در بیر  
 برو همچون عقاب آمد به پرواز  
 در فشان کرد وزد بر لشکر شام  
 بغریدند و خنجر بر کشیدند  
 به زخم تیغ ازیشان خون بر اندند  
 که فرخ روز شد نخجیر آن بوم  
 امان جستند چون گشتند بی سر  
 چو روباه از نبرد شیر خون خوار  
 چو باد از عجز بر خاک او فتادند  
 بگردانند روی از جنگ و پیکار  
 از آن جارخ به سوی شهر کردند  
 به ساغر خون خصم از کف بستند



به فرخ روزی و پیروزمندی      بر آوردند نام سر بلندی

بردن طوفان جادو گل را از شبستان در شب و دیدن نوروز  
دو بلبل را در خواب که با یکدیگر احوال گل باز می گفتند  
ورهنمونی کردن ایشان<sup>۱</sup> به مقام طوفان جادو

الا ای می گسار بزم شاهی  
برون آور سراز دریای لاهوت  
بزن آتش درین دولاب بی آب  
وطن برگوشه میخانه می ساز  
چراغ دل ز شمع دیده بر کن  
شراب سرمدی از جام جان نوش  
بیار آن می که ما را پیر جامست  
چو باد آن آب آتش فام درده  
لب لعل قدح را قوت جان ساز  
بده جامی شراب لایزالی  
که هنگام صبح از عالم خاک  
سخن سازان که ساز پرده دانند  
که شاه روم با شه زاده نوروز  
به پیروزی در شادی گشادند  
دگر قانون عشرت ساز کردند  
بتان بربری کردند پر باز  
به می باغ فرح را آب دادند

فروزان کن رخ از جام<sup>۲</sup> الهی  
بر افشان دست بر صحرای ناسوت  
بر آور دود ازین قندیل پر تاب  
نظر با طلعت جانانه می باز  
لب ساغر به خون دیده تر کن  
لباس بی خودی از دست دل پوش  
که کار پختگان بی باده خامست  
بگیر این جامه را وان جام درده  
دوای دل ز یاقوت روان ساز  
بدین مخمور مست لا ابالی<sup>۳</sup>  
به سرمستی توان رفتن به افلاک  
سخن رازین صفت در پرده خوانند  
چو از پیکار برگشتند پیروز  
جهان را مژده اقبال دادند  
قدح جستند و عیش آغاز کردند  
به قصر قیصری کردند پرواز  
سر زلف طرب را تاب دادند



چو نوروز از می گلبوی شد مست  
 فصاحت را چو بلبل کار فرمود  
 که وقت آمد که شاه کشور افروز  
 به پاسخ گفت قیصر کای وفادار  
 مخور انده که در تدبیر آنیم  
 اگر تدبیر را خواند به تقدیر  
 به يك ماه دگر کارت بر آید  
 که بی تدبیر<sup>۱</sup> نتوان کرد کاری  
 به هر گامی که جا کامی توان یافت  
 پس آنگه آتشین رویان شاداب  
 بهشتی رخ بتان حور پیکر  
 قدح تا شب ز گردیدن نیاسود  
 به می زنگ غم از خاطر ببرند  
 چو مستی چشم می خواران فرو بست  
 به افسون چشم بندی کرد خوابش  
 میان سبزه زاری دید در خواب  
 شکفته گل در آن پیروزه گلشن  
 یکی می گفت و می زد آه دلسوز  
 که امشب چون کمین بر گل گشودند  
 جم خورشید جام این نقش کی بست  
 قضا را پاسی از شب در گذشته

هوای گل ببردش دیگر از دست  
 طلب را برقع از رخسار بگشود  
 دهد در حجله گل بار نوروز  
 چرا از بهر گل بردل نهی بار  
 که آن پیمان به پایانی رسانیم  
 ز ما زین پس نیاید هیچ تقصیر  
 خور از کوه و گل از خارت بر آید  
 به يك دم کی به دست آید شکاری  
 مراد دل به ایامی توان یافت  
 بجستند از صراحی خون عذاب  
 در آب خشک بستند آتش تر  
 ز رود انگشت رامشگر بفرسود  
 چو شب شد خواب را فرصت شمردند  
 بر آسود از جهان نوروز سرمست  
 به زیر ابر در شد ماه تابش  
 که بودی بر کنار چشمه آب  
 دو بلبل کرده بر شاخی نشیمن  
 که حاضر بودی ای یار دل افروز  
 چو گلبرگش ز گلشن در بودند  
 که خواهد بر دیوش خاتم از دست  
 همه میخوارگان خوش خواب گشته



مگر طوفان جادو را زناگاه  
 چو آن مرغ جهان سوز فسون ساز  
 چونر گس دید گل را خفته در کاخ  
 هوا بگرفت و بردش تا به ارمن  
 گلی از باغ وصل آن دل افروز  
 ورش در پی کند شه زاده پرواز  
 چو خواند این داستان بلبل به داستان  
 ز سوز دل شرر در آسمان زد  
 ثریا را به مژگان عقد بگسیخت  
 همان دم صبح پیراهن قبا کرد  
 ز نوبتگاه غریو کوس برخاست  
 به قصر قیصر آمد شاه زاده  
 که آن بانوی توران در وطن نیست  
 نمی آید نسیم گل ز گلشن  
 شه آن منظومه با قیصر فروراند  
 ببارید اشک مریم قیصر روم  
 که هر مرزی که هست آرامگاهش  
 نیایش کرد و گفتش ای جوانمرد  
 چو از دست تو خمزدخیز و بشتاب  
 خلاصی ده ز کیوان مشتری را  
 کلیدی ساز کن چندین چه پایی  
 به قربان خلیل و کیش عیسی

گذار افتاد بر قصر شهنشاه  
 به شادروان قیصر کرد پرواز  
 چو باد مهرگان بر بودش از شاخ  
 که هست او را در آن منزل نشیمن  
 نچیند هیچ کس بیرون ز نوروز  
 به کوهستان ارمن یابدش باز  
 بجست از خواب شاه می پرستان  
 به دود سینه آتش در جهان زد  
 به دامن کو کبرخشان فروریخت  
 سپیده از سیاهی سر بر آورد  
 ز دیر آوازه ناقوس برخاست  
 خروشی دید در ایوان فتاده  
 سهی سرو خرامان در چمن نیست  
 شبستان شد تهی زان روز روشن  
 حدیث بلبل و گل جمله بر خواند  
 ولی چون حال جادو کرد معلوم  
 نیابد کس به جز نوروز راهش  
 بکن گر چاره کاری توان کرد  
 بزن بر آتش دل خستگان آب  
 بر آراز چنگ دیو انگشتی را  
 بود کاین فعل سنگین بر گشایی  
 به بیت المقدس و روح بحیرا<sup>۱</sup>



که گرباز آوری گل را در این باغ  
بر آرم گر شود اختر به برجست  
ز اسب و گنج و لشکر هر چه باید  
پس آنگه با گروهی دانش افروز  
کنی همچون تذروش ایمن از زاغ  
در آرم گر بود گوهر به درجت  
ببر با خویش اگر در ره بشاید  
روانش کرد همچون باد نوروز

راندن شاهزاده در عقب نخجیر و از اسب خطا شدن و دیدن

پری را بر صورت جوانی و از و دلداری یافتن<sup>۱</sup>

خوشا وقتی که بلبل راز گوید  
ولیکن ملک جم بی اهرمن نیست  
اگر گنج است مارش در قفایست  
نیابی خرمی بی غصه یارا  
گرت صبحست کام از شام بگذر  
یقین می دان که بی قطع منازل  
گهر جویی سوی دریا سفر کن  
نباشد بی غم دل شادمانی  
کسی کو طعنه بر اورنگ می زد  
که چون نوروز باغ از گل تهی دید<sup>۲</sup>  
چو بلبل در هوایش کرد پرواز  
عقاب سرکش پر برگشوده  
به جستن برق را در تاب کرده  
به قطره میخ را زو پای در گل  
به روی گل غم دل باز گوید  
تماشای صنم بی برهمن نیست  
و گرتختست دارش در قفایست  
گل از خار آید و خیری زخارا  
و گر ترسی ز ننگ از نام بگذر  
نخواهد شد وصال کعبه حاصل  
شکرخواهی به خوزستان گذر کن  
ز ظلمت خیزد آب زندگانی  
چنین آن نقش را بیرنگ می زد  
کنار چشمه بی سرو سهی دید<sup>۳</sup>  
به قصد مرغ وصلش دیده ها باز  
چو<sup>۴</sup> عنقا تیز پروازی نموده  
به پویدن صبا را آب کرده  
به پیکر کوه را زو سنگ بردل

۱- در نسخه (م) عنوان محو است

۲- م: یافت

۳- م: یافت

۴- م: به



ز نعلش ماه<sup>۱</sup> در مسمار مانده  
 به سرعت چشم بسته جادوان را  
 چو آن خوش نغمهٔ بستان اندوه  
 ز دارالملک قیصر سر بر افراخت  
 مه خرگه نشین خرگاه می زد  
 شفق پیمانهٔ خور نوش می کرد  
 پدید آمد کنار چشمه ساری  
 گذار گور بود و جای آهو  
 در آن آرامگه منزل گزیدند  
 چو طاووس فلک شد آتشین بال  
 سواران مهد بر ابرش نهادند  
 به پویه بادپا را گرم کردند  
 شه سرکش براقش برق گشته  
 سموم از سینه اش در تاب رفته  
 گهی یکران به قله بر دوانده  
 ز ناگه دید گوری بر گذرگاه  
 چو بانگ نعل که فرسا بر آمد  
 شه نخجیر گیر شیر چنگال  
 اگرچه<sup>۲</sup> در گذشت از باد شبگیر  
 خطا شد توسن و نوروز غمگین  
 سرش بر سنگ خورد و اسب<sup>۳</sup> بردوش

فلک چون نقطه در پرگار مانده  
 به تک نخجیر کرده آهوان را  
 هوا بگرفت چون کبک از سر کوه  
 به پای کوهساری پر بر افراخت  
 شه سیارگان را راه می زد  
 فلک خون شفق در جوش می کرد  
 خروشان بر لب هر چشمه ساری  
 به آبش خور درو وحشی ز هر سو  
 به هر جا سایه بانها بر کشیدند  
 بجنبانید مرغ صبح خلخال  
 صبا را نعل در آتش نهادند  
 به پی پشت زمین را نرم کردند  
 به نه میدان ز گردون در گذشته  
 ز چشمش چشمها پر آب رفته  
 گهی از قله بر هامون جهانده  
 چراگر گشته بر پیرامن راه  
 چو برقی گرم خیز از جابر آمد  
 تکاور در جهانیدش ز دنبال  
 ندید از هیچ سویی گرد نخجیر  
 چو کوهی در فتاد از کوههٔ زین  
 فرس بی توش گشت و شاه بیهوش



چو يك ساعت چنان مدهوش بفتاد  
 جوانی دید بر بالین ستاده  
 عنان مر کبش بگرفته در چنگ  
 به دست شاه داد آن می که در کش  
 شه ایران در او حیران فرو ماند  
 به یکدم نوش کرد و باز پس داد  
 جوان از رنج راهش باز پرسید  
 بدو گفت ای گل باغ معالی  
 تو آن شمعی که صد پروانه داری  
 گرت چشم بدی افتاد در کار  
 مرنج ار در فگندت کوه پیکر  
 به زخم تیشه لعل از کان بر آرند  
 بیفزاید رواج نقره از کوب  
 نباشد گنج رنج از زخم مارش  
 از آن رو شمع را گیرند و سوزند  
 نه هشیاری پس از افراط مستیست  
 گهر در دامن دریا فتادست  
 اگر ضربی رسد بر روی دینار  
 عبیر از سوختن گردد معطر  
 ز شق شقه گردد گل شکفته  
 گرفت چنگ دور از ساز نبود  
 بود در ضمن هردردی دواپی

سراز جا بر گرفت و دیده بگشاد  
 میان در بسته و ابرو گشاده  
 در آن چنگ دگر يك جام گل رنگ  
 مدار اندیشه از گردون سر کش  
 پس آنکه بستد و بروی ثناخواند  
 برفتش خستگی یکباره از یاد  
 به آرم از دلش آزار برچید  
 چو بلبل در غم گل چند نالی  
 ولی در تابی از پروانه داری  
 ز بخت نيك دولت چشم می دار  
 که افت و خیز در دولت نکوتر  
 به خامه صورت الوان نگارند  
 شود حاصل بهای میوه از چوب  
 نباشد غنچه بیم از نوک خارش  
 که مجلس را ز نورش بر فروزند  
 بلندی مندرج در ضمن پستیست  
 فلك زر در دل خارا نهادست  
 شود زان سکه ای دروی پدیدار  
 چراغ از تاب دل باشد منور  
 شکر در نای نی باشد نهفته  
 نی نبریده را آواز نبود  
 بود در تحت هر خوفی رجایی



وجود چرخ بی گشتن محال است<sup>۱</sup>  
 چو سرو آن را که بینی پای بر جای  
 منال از تیرگی دهر ز نهار  
 به بستان هیچ گل بی خار نبود  
 نه آخر شاه انجم را زوالست  
 ترا خود این زمان هنگام کارست  
 منه بر دل غبار از عالم خاک  
 اگر گردون خطایی کرد با تو  
 بزن پای و از پایش در انداز  
 مکن اندیشه زان بد مهر خون خوار  
 پس آنکه گفت کای من خاک راحت  
 ملک را بر نشان دو گشت نایاب  
 شه لشکر شکن نوروز سرکش  
 همان دم بر فرازی سر بر افراشت  
 چنین تا منزلی را<sup>۴</sup> بسپردند

چراغ مهر بی گرمی خیالست  
 بود بادش به دست و بند بر پای  
 کز آب تیره خیزد در شهوار  
 کدامین گنج کان را مار نبود  
 خدایست آنکه ملکش لایزالست  
 که در کوی تو دولت را قرارست  
 تو دریایی چه اندیشی ز خاشاک  
 ز بد مهری خطایی کرد با تو  
 به یک قطره به دریایش در انداز  
 که از خون است اصل مشک تاتار  
 به که پیکر بر آ<sup>۲</sup> کاینک سپاهت  
 چو در<sup>۳</sup> ابر سیه تابنده مهتاب  
 بر آمد بر صبا مانند آتش  
 سپه را باز دید و راه برداشت  
 پس از یکچند درار من رسیدند

دیدن شاهزاده در شب پیر غیبی را بر صورت کشیش و ازو

نشان قصر شاپور که مقام طوفان جادو بوده یافتن

دلا تاکی چو شمع آتش پرستی      بزن آبی بر این آتش که رستی

۱- د: وجود بی گشتن محال است      ۲- در نسخه (م) کلمه (بر آ) از قلم افتاده  
 است      ۳- م: بر      ۴- م: چنین تا چند منزل      ۵- م: دیدن شاهزاده  
 نوروز پری غیبی را بر صورت کشیش و ازو نشان قصر شاپور که مقام طوفان جادو بود  
 یافتن و احوال گل



بیا داد دل از میخانه بستان  
 در بتخانهٔ پندار در بند  
 شراب از ساغر می<sup>۱</sup> نوش می کن  
 دل از شمع رخ جانان برافروز  
 درون کعبه با بت عشق می باز  
 ز عالم روی در پیر مغان آر  
 نوا سازان که ساز قصه سازند  
 که چون بر سرحد ارمن علم زد  
 نمی دانست<sup>۲</sup> کان غم با که گوید  
 بر آن کهسار چون کبک آشیان کرد  
 نشد روشن برو احوال آن ماه  
 اگر چه بود طوفان را ندیده  
 چرا گویم ز طوفان بوی نشنید  
 به وقت آنکه گشت از دور افلاک  
 سکندر رخ به تاریکی در آورد  
 خضر کز عالم معنی خبر داشت  
 ز لؤلؤ بدر لالا<sup>۳</sup> حقه می ساخت  
 روان در بحر خضر کشتی نور  
 سماع زهره در اختر گرفته  
 به هرجا ره روان افتاده خسته

وزان پیمان شکن پیمانه بستان  
 ز گیسوی بتان زنار در بند  
 سماع از پردهٔ دل گوش می کن  
 ز شمع دل چراغ جان برافروز  
 ولیکن کعبه را از بت بپرداز  
 مغان را از غم دل در فغان آر  
 ز نوروز این چنین دستان نوازند  
 به یاقوت روان بر رخ رقم زد  
 مراد خاطر خود از که جوید  
 سرشکش پیکی ازهر سوروبان کرد  
 نگشت از جادوی پتیاره آگاه  
 نمی گشتش جدا طوفان ز دیده  
 که صد طوفان به چشم خویش تن دید  
 حجاب آتش خور سایهٔ خاک  
 ره سر چشمهٔ حیوان غلط کرد  
 روان شمعی به پیش راه برداشت  
 فلک بامهره بازان مهره می باخت  
 ز کشتی بادبان آتشی دور  
 قمر جام بلورین بر<sup>۴</sup> گرفته  
 ز هرسو ره نوردان بار<sup>۵</sup> بسته

۱- م: جان

۲- د: ندانست

۵- د: باز

۳- م: لاله

۴- م: پر



ملك را بوی گل سرمست کرده  
 به چرخ آمد چومه پیرامن دشت  
 تکاور برب هر چشمه می تاخت  
 چو شب را طشت شمع از دست بفتاد  
 به خلوت رفت و شمع دل بر افروخت  
 کشیشی دید ناگه سال خورده  
 ز روح آوازه عیسی شنیده  
 قدحهای مسیحی نوش کرده  
 چو هر مز طیلسان افکنده بر سر  
 به صورت پیکری در قبه نور  
 در آن پرواز گه چون کرد پرواز<sup>۳</sup>  
 بزد گلبانگ بر نوروز سرمست  
 از اینجا مهد بیرون بر سه فرسنگ  
 وز آن<sup>۵</sup> ره خیمه زن بر طرف دشتی  
 بر آن دشتت يك پیروزه گلشن  
 گلستانی دلارا چون رخ حور  
 به دست تست قتل آن فسونگر  
 طلسمی کایدت در ره فرا پیش  
 به هر کار اسم اعظم یاد می دار  
 چو بیریق بر کشی بر طرف آن راغ

صفیر بلبش از دست برده  
 چو هفت اورنگ<sup>۱</sup> گرد قطب در گشت  
 ز چشم از هر طرف سرچشمه می ساخت  
 ز جام سر سیه سر مست بفتاد  
 سپند جان به زیر چرخ بر سوخت  
 شراب دور مالا مال کرده<sup>۲</sup>  
 رخ عیسی به چشم روح دیده  
 سبقهای الهی گوش کرده  
 چو کیوان هند بادی جامه در بر  
 به معنی طایری از روضه حور  
 چو مرغ صبح خیز آمد به آواز<sup>۴</sup>  
 که ای بر بوی گل دل داده از دست  
 که راهی پیشت آید تیره و تنگ  
 که بر هر گوشه ای بینی بهشتی  
 درو طوفان جادو را نشیمن  
 چو باغ خلد نامش قصر شاپور  
 نباشد جز تو کس را این میسر  
 از آن تمثال<sup>۶</sup> هایل هیچ مندیش  
 که گردد بر مرادت سر بسر کار  
 دهی پرواز کن در صحن آن باغ

۱- د: هفتورنگ ۲- م: خورده

۳- م: در آن ۴- م: طمثال

۳- م: پر باز ۴- م: پرواز



که بینی گنبدی عالی ز مرمر  
 خروسی بر فرازش کرده پر باز  
 هر آنکه کو بود زانجا فتاده  
 اگر خواهی که کامی بر سر آری  
 و گر خود کثر رود تیر از کمانت  
 در آن طارم بود یار تو در بند  
 بگفت این وز نظر شد ناپدیدار  
 که یارب ابن پری بود ار خیالست  
 کجا رفت آنک آن منصوبه می باخت  
 نمی دانم که این معنی دهد دست  
 میسر گردد این کار ار نگردد  
 کجا آن ماه را در چنبر آرم  
 من از جادوی چشمش آن کشیدم  
 و راز طوفان توان جان بر کران برد  
 همه شب در ره فکرت قدم زد  
 چو اختر دیده بانی کرد تا روز

مه منجوق او بر طاق اخضر  
 شده بر ماه منجوق آشیان ساز  
 در گنبد شود دردم گشاده  
 از آن بالا به یک کلکش در آری  
 شود نه خجیر جادو مرغ جانت  
 بدین بند و گشا کار تو در بند  
 شهنشه در تحیر ماند از آن کار  
 پری زان صورتی دیدن محالست  
 چه می گفت آنک آن منظومه می ساخت  
 و یا نقشی چنین صورت توان بست  
 و گر گردد مرا باور نگردد  
 چو می دانم که این طالع ندارم  
 که هرگز مثلش از طوفان ندیدم  
 ز دریای فراقش کی توان برد  
 ز گریه دم نزد تا صبح دم زد  
 چو صبح اختر فشانی کرد تا روز

رسیدن نوروز به قصر شاپور و کشتن طوفان جادو را و گشادن  
 طلسمات و گل و مهران مهر سب را از بند بیرون آوردن

سحر گاه از شبستان شد بر اورنگ  
 مسخر کرد از مه تا به ماهی  
 بزد خرگه برین قصر دل افروز

چو گلچهر فلک با جام گلرنگ  
 سکندر وار نور صبحگاهی  
 جم زرینه جام اهرمن سوز



عروس ماه روی عنبرین موی  
 ز مهر روز شب در آتش افتاد  
 ز ظلمت گشت پیدا چشمه نور  
 شه خورشید رای مهر پرور  
 چنان کان پیر روحانی بیان کرد  
 کمر در بست و آن وادی بسربرد  
 ز ناگه دید دریایی خروشان  
 خدا را از سر اخلاص برخواند  
 بز دبیرق بر آن پیروزه گون دشت  
 فرود آمد به پای قصر شاپور  
 ازو هر گوشه ای دستان سرایی  
 به هرجا سبزه فرشی در کشیده  
 در آن آرامگه چون مهد بنهاد  
 غریوی آمد از ناگه به گوشش  
 سیاهی دید زین بر پیل بسته  
 به دستش ارقمی پرپیچ و پرخم  
 چو دیوی<sup>۱</sup> جسته از زندان جمشید  
 کمین بگشوده بر شاه سواران  
 شهنشه کرد اسم اعظم آغاز  
 در نیرنگ بر جادو فرو بست  
 پلنگ شیر دل بازو بر افراخت

زعارض کرد یگسوچین کیسوی  
 دل پر درد بر باد هوا داد  
 پدید آمد ز دریا گرد کافور  
 بر آمد بر فراز کوه پیکر  
 از آن منزل جنیبت را روان کرد  
 و از آن کوه و کمر محمل بدر برد  
 همه آفاق از آتش گشته جوشان  
 و ز آن دریای پر آتش برون راند  
 به پیروزی از آنجا نیز بگذشت  
 مقامی دید همچون روضه حور  
 درو هر بلبلای دستان سرایی<sup>۱</sup>  
 شکفته لاله و سنبل دمیده  
 به هر طرفی چونر گس دیده بگشاد  
 بجست از جای خنگ تیز هوشش  
 چو شیری بر سر کوهی نشسته  
 دمنده از دهن دود جهنم  
 ز بیمش رفته رنگ از روی خورشید  
 پدید آورد در دم برف و باران  
 همان دم سایه بان میخ<sup>۲</sup> شد باز  
 نیامد هیچ کارش دیگر از دست  
 به گرز گاو سارsh خاک ره ساخت

۱- نسخه (م) این بیت و بیت بعد را ندارد

۲- د: چو دوی ۳- م: منبع



ستایش کرد بر یزدان دادار  
 به بوی گل در آن گلشن بگردید  
 چو ران پیل قفلی بر در او  
 نظر چون بر مه منجوقش افتاد  
 کمان بگرفت و اول چاشنی کرد  
 عقابی شهر سیمرخ بروی  
 به شستش در گرفت و دست برداشت  
 دهانش کرد پر کیمخت ضیغم  
 چو از زاغ کمان برخاست آواز  
 خروس بام را چون بال بگشود  
 به زیر افکند و آن تمثال بشکست  
 چو آن مرغ از سر گنبد درآمد<sup>۱</sup>  
 جدا شد پره را با قفل پیوند  
 ملک جان آفرین را آفرین کرد  
 بساطی دید چون دیبای رنگین  
 فکنده<sup>۲</sup> تختی از زر در برابر  
 چو سروی از بنفشه دسته<sup>۳</sup> بسته  
 دو هندو نعل بر آتش نهاده  
 گل بستان فروزش پژمریده  
 ز لعل آبدارش آب رفته  
 دلش چون مشعلی بی نور گشته

واز آنجا شد خرامان سوی گلزار  
 ز ناگه گنبدی سر بر فلک دید  
 خروسی از زبرجد بر سر او  
 حدیث پیر غیبی آمدش یاد  
 وزان پس مرغی از ترکش بر آورد  
 دم از خایسک کانی و تن از نی  
 سهی سرو خرامان را بر افراشت  
 پس آنکه شاخ گرگ آورد در خم  
 عقاب آمد به پرواز از سر باز  
 به منقار از فراز قبه بر بود  
 شنید آوازه زه شست در شست  
 طراقی از در گنبد بر آمد  
 برون افتاد زنجیر در از بند  
 واز آنجا رخ در آن کاشانه آورد  
 مصور همچو لعبت خانه چین  
 بر آن گل چون نگین لعل در زر  
 چو لاله نرگش در خون نشسته  
 دو جادو در چه بابل فتاده  
 ز گلزار رخس خیری دمیده  
 ز زلف تابدارش تاب رفته  
 رخس چون روضه بی حور گشته



ز بادامش نهالی نم گرفته  
 به سنبل سرو سیمین در سلاسل  
 چو نوروز آن رخ گلبرگ را دید  
 بسان مرده کوجان باز یابد  
 به شمشاد خرامان خم در آورد  
 بر او افشاند و در گوهر گرفتش  
 چو بودش بارخ و گیسوی او میل  
 شکنج طره اش را عقد بگشاد  
 برون بردش بر آن صورت که دانی  
 وز آنجا با پری رخ کرد پرواز  
 ز هر برج اختری پرتاب می یافت  
 چو یک ساعت در آن گلشن بگردید  
 در آمد تا ببیند کان فغان چیست  
 ز مرمر دید طاقی بر کشیده  
 بسی پیکر بر آن ایوان سنگین  
 در آنجا گنبدی تاریک دلگیر  
 دو آه را به دست از خواب بر کرد  
 ز ناگه دید مهران را مقید  
 بر آن<sup>۱</sup> گنبد بسان برق در جست  
 بسی شادی نمود و خرمی کرد  
 ازو پرسید کاینجا کی رسیدی

چو ریحانش صنوبر خم گرفته  
 چو مه در برج عقرب کرده منزل  
 دلش چون غنچه از شادی بخندید  
 و یا خضر آب حیوان باز یابد  
 عقیق از دیده پر نم بر آورد  
 سراپای از دو رخ در زر گرفتش  
 دمیدش در نفس و الشمس و اللیل  
 چو ماه از عقدۀ رأسش امان داد  
 ز تاریکی چو آب زندگانی  
 در آمد گرد آن مرکز به پرواز<sup>۱</sup>  
 به هر سو کوثری پر آب می یافت  
 خروشی دلخراش از دور بشنید  
 در آن نزهت سرای دلنشان کیست  
 درو فرشی زدیبا در کشیده  
 بسی صورت بر آن دیبای رنگین  
 فرو بسته جوانی را به زنجیر  
 پس آنکه تیز چون آهو نظر کرد  
 کشیده ناله بر قصر مشید  
 بزد چنگال و بندش خرد بشکست  
 که کامی دیگرش یزدان بر آورد  
 وزان پتیارة جادو چه دیدی



کجا چون نوح باطوفان فتادی  
 جوابش داد مهران جگرسوز  
 چو بلبل در پی گل شد به پرواز  
 صبا چون بادپا بیرون جهاندا  
 تو مهری و چو از خاور برایی  
 چو از وصلت به کام دل رسیدم  
 بسی دیدم ز گردون جو رو بیداد  
 تبسم کرد شهوانگه چو شهباز<sup>۱</sup>  
 بدید آن صفحه را جدول به جدول  
 به هر جا کو قدم بنهاد در کار  
 هر آن گنجش که پیش آمد نهانی  
 در آن بتخانه هر سویی که بشتافت  
 به هر طرفی طرایف یافت بی حد  
 صلا در داد گردان سپه را  
 به سرداران لشکر کرد اشارت  
 یلان پیل پیکر در دویدند  
 بردند آن مواضع را ز بنیاد  
 هیونان را جواهر بار کردند  
 گل گلروی را در هودج زر  
 چو یاقوتی که بیرون آید از درج  
 بیرواز از نشیمن گاه آن بوم

چو یوسف در چه کنعان فتادی  
 که سرو آزاد کی گردد ز نوروز  
 که بیند کبک را در آشیان باز  
 غبار خاک چون برجا بماند  
 کنی چون ذره خلقی را هوایی  
 برفت از یادم آن محنت که دیدم  
 ولی شادم که می بینم ترا شاد  
 گرفتش دست و باز آمد به پرواز  
 همش آخر معین شد هم اول  
 بزد چرخ بر آن مرکز چوپرگار  
 در آنجا دید گنجی شایگانی  
 بسی تمثالهای مختلف یافت  
 به هر مخزن خزاین دید بی عد  
 که در دست آورد این دستگه را  
 که اینک گنج باد آورد و غارت  
 بهشت پیل زر بیرون کشیدند  
 چو خاک آن روضه را دادند برباد  
 وز آنجا رخ در آن کهسار کردند  
 روان کردند سوی قصر قیصر  
 و یا ماهی که طالع گردد از برج  
 رخ آوردند در معموره روم



رسیدن گل و نوروز به روم و آشکارا کردن مهران نسب شاهزاده  
و قیصر گل را در عقد شاه زاده آوردن<sup>۱</sup>

خوشا وصل گل و فصل بهاران  
لب شیرین و جام خسروانی  
می گلرنگ در بستان کشیدن  
صبوحی در میان سبزه کردن  
چو نرگس بر کنار چشمه خفتن  
به وصل سرو قدان شاد بودن  
گرفتن زلف لیلی را به شبگیر  
سخن گویان که در نظم سفتند  
که چون نوروز گل را در عماری  
بزرگان شادی اقبال خوردند  
جهان را مژده نوروز دادند  
رسانیدند مهد گل به گلزار  
همه بازارها آذین ببستند  
مگر آن روز نوروزی دگر بود  
جرس جنبان شده دستان سرایان  
خروش کوس در ایوان فتاده  
خرد رفته به رود از نغمه چنگ  
چمان آتش عذاران با چمانه

خروش بلبل و بانگ هزاران  
ز دست خضر آب زندگانی  
سماع مرغ بردستان شنیدن  
به روی سبز خطان باده خوردن  
به دیده ماجرا با چشمه گفتن  
ز باغ و بوستان آزاد بودن  
دل مجنون فرو بستن به زنجیر  
به تاریخ این حکایت باز گفتند  
به روم آورد چون باد بهاری  
به شادی جمله استقبال کردند  
به نوروزی در گلشن گشادند  
بر افشانند سیم و زر به خروار  
به عشرت با می نوشین نشستند  
که گل در باغ و بوستان در نظر بود  
نوا بر داشته بلبل نوایان  
نفیر نای در کیوان فتاده  
کشیده رود زن بر زهره آهنگ  
بتان رقص بر بانگ چغانه

۱- م: رسیدن گل و نوروز به روم و آشکار کردن مهران نسب شاهزاده نوروز و قیصر  
گل را در عقد نوروز آوردن



زده اورنگ<sup>۱</sup> قیصر پیش ایوان  
 عظیم الروم بر تخت کیانی  
 دورویه صف زده کشور گشایان  
 گل روی قدح بگرفته شبنم  
 بتان رومی و ترکان فرخار  
 شراب ارغوانی باز خورده  
 شه طوفان نشان ازدها سوز  
 به رخ برخاک نقش آزی کرد  
 ستایش کرد و شاهش آفرین خواند  
 چو شدزان شاخ عرعر کارگل راست  
 قدح جست و شراب لاله گون داد  
 مغنی پرده عشاق بنواخت  
 خروش چنگ و دستان نواساز  
 چو می در مغز میخواران اثر کرد  
 ز هرجا در میان افتاد رمزی  
 مسلسل شد دگر با قصه گل  
 وزان معنی که آن طاووس طناز  
 در آن حالت که هوش از دست می شد  
 مگر مهران ز روی مهربانی  
 فروخواند اندکی از حال نوروز

گذشته قبه قصرش ز کیوان  
 چو گل خندان عظیم از شادمانی  
 ز زر کرده کمر پولاد خایان  
 چو مهد عیسی آب چشم مریم  
 ز کفر زلف هندو بسته زنار  
 سماع ارغنون سی ساز کرده  
 پلنگ شیر دل شه زاده نوروز  
 کنار تخت را صورت گری کرد  
 نثار آورد و گوهر بر سر افشاند  
 نشاندش همچو سرو و عذرها خواست  
 وزان پس دل به بانگ ارغنون داد  
 ز عود آتش به شادروان در انداخت  
 دل غمخوارگان را شد نواساز  
 سخن تیغ زبان را تیزتر کرد  
 به غمزه هر بتی می کرد غمزی  
 که شد زنجیری جادو چو سنبیل  
 گرفتش باز چون کبک از کف<sup>۲</sup> باز  
 روان از بوی ساغر مست می شد  
 به مستی<sup>۳</sup> با جگر سوزی نهانی  
 که این پیروزه هست از کان پیروز

۱- کاتب نسخه (د) قبلا (زده ایوان) آورده دوباره به (زده اورنگ) تصحیح کرده

است ۲- د: چنگل ۳- م: زمستی



گمان بردست قیصر کو سپاهیست  
 به گوهر از نژادی سرسری نیست  
 اگر بینیدش اینجا يك سواره  
 به تنهایی نباید رفتن از راه  
 به بوی گل شود بیگانه از خویش  
 ز بیم آن شود بادرد و غم جفت  
 وزین اندیشه دارد کاخر کار  
 چو او دردانه درج کیانست  
 درین بودند کز صدر شهنشاه  
 ازین معنی چوروزی چند بگذشت  
 سخن بادست و چون باد از زندم  
 و گر چون نافه بیرون افتد از ناف  
 و گر چون خور بر آرد بیرق از بام  
 چو بشنیدند نزدیکان درگاه  
 به هنگامی که شاه از تخت برخاست  
 چو نام محرم نمی دیدند کس را  
 که آن خسرو نشان را نسبت از کیست  
 چو شاهنشاه روم این نکته بشنید  
 دمش دادند و دردم خوش بر آمد  
 بر آورد از فرح چون نارون سر  
 که تیهو را به چنگ آمد عقابی

نه لیکن دری از دریای شاه نیست  
 درین کشور همانا جوهری نیست  
 بود هر بنده اش میری هزاره  
 که خرگه برفلك تنها زند ماه  
 ازین پس تا چه خواهد آمدش پیش  
 که نتوان راز بلبل پیش گل گفت  
 نگردد عیسوی با احمدی یار  
 چرا روشن نگویم کز کیانست  
 شه دل داده کرد آهنگ خرگاه  
 به داستان این حکایت داستان گشت  
 بگیرد در نفس اقصای عالم  
 شود پر بوی مشک از قاف تا قاف  
 رود تیغش ز حد شرق تا شام  
 نیارستند پنهان کردن از شاه  
 به خلوت برد بزم و مجلس آراست  
 به جنبش در فگندند این جرس را  
 چو دریا گوهرش پوشیدن از چیست  
 چو باغ از باد نوروزی بخندید  
 بدان کبریت چون آتش بر آمد<sup>۲</sup>  
 وزین معنی چنان گشتش مصور  
 به دست ذره افتاد آفتابی



به مجلس خواند روز دیگرش باز  
 برو چون روز روشن گشت رازش  
 طلب فرمود زان پس موبدان را  
 بدین شکرانه هر يك را عطا داد  
 که گر<sup>۱</sup> خواهد شدن طاووسم از باغ  
 چه غم چون برگ گل نوروز دارد  
 بحمد الله که با این فر و فرهنگ  
 اگر چه گل به کام دوستانست  
 و گر لؤلؤ به لالایی شود فاش  
 چو او از باغ پیروزی تذروست  
 چرا باید زما گوهر نهفتن  
 اشارت کرد تا ارباب ادراک  
 برین نه طارم دایر بر آیند  
 رصد بندگان که اختر می شمارند  
 قیاس از نقش اصطربلاب گیرند  
 قلم بر جدول افلاک رانند  
 شناسای کواکب زیج بگشود  
 به سیاحی برآمد گرد گردون  
 ولی فرمود کز تأثیر اجرام  
 که وقت اجتماع ماه و خورشید  
 به شب ناهید را سوی مه آرند

به جان شد صید آن فرخنده شهباز  
 شگفت آمد ز چندان سوز و سازش  
 همه دانش وران و بخردان را  
 خزاین برفشانند و گنجها داد  
 چو با کبک آشیان سازم به از زاغ  
 که روی بوستان افروز دارد  
 بود شایسته دیهیم و اورنگ  
 هوادارش نه آخر بوستانست  
 چو دریایش خریدارست گوباش  
 به بوستان سهی<sup>۲</sup> آزاده سروست  
 به دریا رفتن و گوهر نرفتن  
 که خواندشان خرد جاسوس افلاک  
 کمین ثابت<sup>۳</sup> و سایر گشایند  
 نظر بر هیأت اختر گمارند  
 طریق انجم شب تاب گیرند  
 نجوم از مدخل افلاک خوانند  
 محیط چرخ را پرگار بنمود  
 مبارك دید آن عقد همایون  
 گهی میمون بود طالع در احکام  
 نهند انگشتی در دست جمشید  
 پری رخ را به ایوان شه آرند



نه قیصر زان صفت آرایشی کرد  
چو در طالع ز پیروزی نشان یافت  
گل نسرین بدن را با دلی شاد  
فصیحان مدح پردازی نمودند  
زبس کان روز گوهر<sup>۱</sup> برفشاندند  
کنون آنکس که دارد گوهر از خاک  
چو شب را شد مسلسل عنبرین جعد  
گل مهوش به مهدش در نشانندند  
که وضع آن توان در خاطر آورد  
بدان پیوند دل را شادمان یافت  
بدان آزاده سرو راستین داد  
ملیحان تهنیت سازی نمودند  
بر آن خورشید پیکر زرفشانندند  
گهر از سنگ می یابد زر از خاک  
به وقتی اختیار و ساعتی سعد  
به خلوتگاه نوروزش رسانندند

### رفتن نوروز به مجلس خاص و بردین احمدی

#### تجدید عقد نکاح کردن<sup>۲</sup>

بیا نوروز از گل داد بستان  
چمن را باز گو بدرود کن زاغ  
از آن بستان به کام دوستان است  
کنون وقت کنار و گاه بوسست  
دل ساغر چرا اکنون نمخندد  
مکن رامین فغان چندین چو بلبل  
مگر ما را که از غم هیچ کم نیست  
خوشا آن دل که با جان راز گوید  
خنک آبی که بفزاید روانی  
کسی کو نقش صورتهای چین بست  
که خوش باشد به نوروزی گلستان  
که بلبل می زند گلبانگ بر باغ  
که روی دوستان در بوستان است  
که در بستان گل سوری عروسست  
چو گل در خنده شد دل چون نمخندد  
جمال ویس بین یعنی رخ گل  
که چون غم غمگسار ماست غم نیست  
چو مرغ جان ز جانان باز گوید  
مبارک بندهای کارزد جهانی  
عروس قصه رازیور چنین بست



که چون از اطلس گلریز والا  
 علمهای مرصع بر کشیدند  
 می لعل شفق در جام کردند  
 هوا [را] عود بر مجمر نهادند  
 کمند زلف ظلمت تاب بگرفت  
 ز سبزه برگ نیلوفر برآمد  
 فلک پوشیده دیبای گهر دوز  
 جهان افکنده مشکین طره بردوش  
 گرفته نعش در بر دختران را  
 شب شامی گره در مو فگنده  
 شبستان افق پر شمع پرتاب<sup>۲</sup>  
 بتان هند مشک آگین کلاله  
 برون آورده مه رویان سراز برج  
 ز اکلیل این کهن زال معمر  
 قمر از بلده بیرون برده منزل  
 زمانه سرمه بر آینه می ریخت  
 ستاره شمع بزم افروز می سوخت  
 ز پای تخت شه شهزاده نوروز  
 چونر گس سرگران از جام گلرنگ  
 به دستش دسته گل چون رخ گل

تتق بستند بر ایوان بالا  
 قدحهای مشعشع در کشیدند  
 شفق را سرخ شامی نام کردند  
 نقاب انجم از رخ برگشادند  
 سنان چشم اختر آب بگرفت  
 ز نیلوفر گل احمر برآمد  
 فتاده زلف عارض بر رخ روز<sup>۱</sup>  
 مه نو کرده زرین حلقه در گوش  
 نشانده چرخ بر چشم اختران را  
 ثریا آستین از رو فگنده  
 طبقهای فلک پر در خوشاب  
 کنیزان حبش کحلی غلاله  
 لباز دندان<sup>۳</sup> نموده چون در از درج  
 به جبهه<sup>۴</sup> در نهاده تاج نوذر  
 سپهر از مشرقی افکنده محمل  
 هوا از طره مشک سوده می بیخت  
 قضا اکسون گوهر دوز می دوخت  
 برون آمد چو شمع مجلس افروز  
 دماغش بر نوای نغمه چنگ  
 سرافشان گشته هم چون شاخ سنبل

۱- م: فتاده زلف شب بر عارض روز ۲- م: شبتاب ۳- م: ز لب دندان

۴- م: جبهت



ز شوق گلستان عارض دوست  
 چو بلبل کرد سوی باغ پرواز  
 چومه کارد به برج ثور<sup>۱</sup> خرگاه  
 بهشتی دید در خالیدی نشسته  
 گل از شرم رخس خندیده بر خویش  
 ز جادو چشم مستش خواب برده  
 بتی بادام چشم نار پستان  
 چو کبکی جلوه گردد بر طاووس  
 سر موئی سر مو تا میانش  
 لبش خاییده دندان بر طبرزد  
 گرفته عقربش بر ماه منزل  
 به فندق تاب در عنبر فگنده  
 به ابرویش کمان را دل کشیده  
 ز لعلش نعل بر آتش روان را  
 تنش را ایزد از جان آفریده  
 به گیسو ماه را آورده در قید  
 شب تار از سر زلفش مشوش  
 گلی خندان ز باغ لایزالسی  
 چومه پوشیده زربفت مطبق  
 رخس رخشان ز روی دلستانی  
 لبش خون دل عناب خورده

نمی گنجید همچون غنچه در پوست  
 به شادروان گل گشت آشیان ساز  
 و یا خورشید کارد رخ سوی ماه  
 بخوبی خلد را رونق شکسته  
 سر سرو از قدش افتاده در پیش  
 زهند و زلف پستش تاب برده  
 رخس در طره شمعی در شبستان  
 دمانیده بهار از مار<sup>۲</sup> کاووس  
 نبوده موی را فرق از میانش  
 که بالعلش دم از تنگ شکرزد  
 کشیده تیره شب را در سلاسل  
 به خنده شور در شکر فگنده  
 کمان بر جادوی بابل کشیده  
 ز مهرش آب در چشم اختران را  
 لبش را زاب حیوان آفریده  
 به آهو کرده شیرمست را صید  
 فتاده فلفل از خالش بر آتش  
 نشسته همچو سروی بر نهالی  
 به چین جعد مشک افشان مطوق  
 چو پروین در پرند آسمانی  
 چو می آب عقیق ناب برده



بنا گوشش سمن برگ بهشتی  
 گرش هاروت دیدی چشم جادو  
 گلش خوانم اگر گل باده نوشد  
 به گرد خرگهش ترکان قبحاق  
 پری رویان رومی باده درچنگ  
 بخور عود بر مه کله بسته  
 شمال از لخلخه مشکین شمایل  
 دل زهره ز عود افتاده درجوش  
 گل گلچهر بر اورنگ زرین  
 گلش نامورخش ملفام چون گل  
 چو او در حجله روی از پرده بنمود  
 در آمد شاه سیم اندام سرمست  
 نهفتش گفت کای شمع طرازی  
 تواز روم و مخالف کرده آهنگ  
 چو از عشاق کردی ساز بر ساز  
 نگارین چون شاه آن قول بشنید  
 ز ظلمات آن حیات جاودانی  
 چو زان مهوش مراد شه بر آمد  
 به دین احمدی و کیش تازی  
 گل شیرین شمایل را به کابین  
 شهنشه چون بر آمد کام جانش

نسیمش نکبت اردیبهشتی  
 بسا آهو که بگرفتی بر آهو  
 مهش گویم اگر مه حله پوشد  
 چمان چون شاخ عرعر در بغلطاق  
 به چین طره بسته راه بر زنگ  
 به زیر کله مه رویان نشسته  
 ز پیرایه جهان زرین حمایل  
 زمستی ماه عودی رفته از هوش  
 شه خسرو نشان را جان شیرین  
 ملش لعل و تنش ملفام چون گل<sup>۱</sup>  
 ارم را گلشنی دیگر بیفزود  
 چو سروی بر کنار تخت بنشست  
 منم نوروز و الحانم حجازی  
 بدارار است گویی زین نواچنگ  
 به داستان حسینی برکش آواز  
 به یک نوبت ازان ره رخ بپیچید  
 برون آمد چو آب زندگانی  
 اشارت کرد تا مهران در آمد  
 به آیین بزرگان حجازی  
 به خسرو داد هم چون جان<sup>۲</sup> شیرین  
 گل شادی [دمید] از گلستانش



گهرها را ز بازو بند بگسیخت  
 نه هر در دانه‌ای زان گوهری بود  
 بدین شادی سران هم زرفشانند  
 مه از بام سپهر افتاد بر خاک  
 به خنده گفت با گل شمع گردون  
 بر آمد زهره در چنگش چغانه  
 که بلقیس [است] در ایوان جمشید  
 و یا ویس سمن بوی گل اندام  
 بهشت است این که دارد این همه حور  
 بتی زان گونه در یغما نباشد  
 زمین را صد شرف بر آسمان هست  
 کدامین بلده را باشد چنان ماه  
 چه گنجست این که هست از مار خالی  
 پس آنکه شمس<sup>۱</sup> توران و ایران  
 در آن برجش چومه تنها بهشتند  
 مگس را از بر شکر براندند  
 چونر گس گل خیال خواب در سر  
 به خلوت خانه شد گلچهر گلرنگ<sup>۲</sup>

به دامن درفشاند و بر سرش ریخت  
 که هر دانه بهای کشوری بود  
 چه جای زر که جانها برفشاندند  
 که مهر افروز باد این گوهر پاک  
 که نوروزت همایون<sup>۱</sup> باد و میمون  
 ادا کرد از همایون این ترانه  
 و یا بستند عقد ماه و خورشید  
 به شادروان رامین دارد آرام  
 نباشد در بهشت این رونق و نور  
 و گر باشد چنین<sup>۲</sup> زیبا نباشد<sup>۳</sup>  
 که بر روی زمین ماهی چنان هست  
 کدامین جبهه دارد فر این شاه  
 گل صد برگ بین از خار خالی  
 به چشم آهوان صیاد شیران  
 چو سروش در چمن بر جابهشتند  
 تذرو باغ را بر در نشانند  
 چو سرو آزاد گشت از بند زیور  
 دل از ملک جهان خرم به اورنگ

۱- م: مبارك

۲- م: چنان

۳- در نسخه (م) بعد از این آمده است:

ولیکن رنگ و بویی گفتگو نیست

بهار و لاله را آن رنگ و بو نیست



## رسیدن گل و نوروز به یکدیگر به طریق حلال

خوشا کاری کزان کاری بر آید<sup>۱</sup>  
 چه باک از زخم اگر مرهم توان یافت  
 مترس از مارا اگر گنجت دهد دست  
 اگر لؤلؤ شوی لالات خوانند  
 نرفته در طریق عشق گامی  
 ز نا کامی طلب کامی که خواهی  
 گرت هست احتمال ره بریدن  
 که گر دیدی که در مقصد رسیدی  
 به وقت گل که مرغان خوش آواز  
 مغنی نغمه دلسوز می زد  
 که چون گل را به گلشن مست بگذاشت  
 نسیم گل شنید افتاده در باغ  
 به می بنشست تا با می گساران  
 دلش هر لحظه می زد در بدن جوش  
 که تشنه ساعتی نشکیمد از آب  
 زلالی همچو آب زندگانی  
 به بستان رو گرت برگ تماشا است  
 روان را خیزو بر بالایش افشان  
 بر آن گلبن که چندان گل ببارست

خنک یاری که او یاری نماید  
 چه بیم از دیو اگر خاتم توان یافت  
 اگر چه آن به صدر نجت دهد دست  
 و گر گوهر دهی دریات خوانند  
 کجا حاصل کنی زین کوی کامی  
 که آب خضر نبود بی سیاهی  
 بود ممکن جمال کعبه دیدن  
 فراموش شود رنجی که دیدی<sup>۲</sup>  
 نوای عشق می کردند بر ساز  
 چنین از پرده نوروز می زد  
 شکنج سنبالش از دست بگذاشت  
 نهاده بر دل مشک سیه داغ  
 کشد جامی بر آواز<sup>۳</sup> هزاران  
 سروشش هر نفس می گفت در گوش  
 لبالب شد فرات ای تشنه<sup>۴</sup> دریاب  
 به دست داده اند اکنون تودانی  
 ببین سروی که شد کار توزان<sup>۵</sup> راست  
 و گرداری سری در پایش افشان  
 به هر یک غنچه اش بلبل هزارست

۲- نسخه (م) این بیت را ندارد

۱- م: خوشا یاری که او یاری نماید

۵- م: زو

۳- م: به آواز ۴- م: دجله



اگر افتد<sup>۱</sup> نظر روشن شود چشم  
 بهار و لاله را آن رنگ و بونیست  
 شکر در تنگ و گل پر بار تا چند  
 نشاید بی رخ گلزار بودن  
 قدح خواهی می از جام لبش گیر  
 که گرباغ آرزو داری رخس هست  
 به پای گل صبو حی خوشتر آید  
 چرا در گلشنی عشرت نرانی  
 بجست از جای و شد چون باد نوروز  
 چو گل را دید گفت ای خرمن گل  
 به وقت صبح بر طرف گلستان  
 کنون چون هستم از مهر آزمایان  
 چو با دامت دلی بیمار دارم  
 چراغ دل ز شمع روت گیرم  
 بغایت تنگ روزی اوفتادم  
 مرا کار از سر زلفت گشاید  
 در آمد تا زند در سنبش چنگ  
 کند جامی ز لعل دلکشش نوش  
 چو روی گل بدید از دست بفتاد  
 شد از بوی سر زلفش هوایی  
 لب سرچشمه است و ما شتابان

چراکز خوش نظر روشن<sup>۲</sup> شود چشم  
 ولیکن رنگ و بویی گفتگو نیست<sup>۳</sup>  
 مکن شور و چو طوطی بر خور از قند  
 چو نرگس مست در گلزار بودن  
 به جای به ترنج غبغبش گیر  
 و گر دستان بلبل پاسخش هست  
 که صبح عندلیب از گل بر آید  
 که ایمن باشد از باد خزان  
 به خلوتگاه آن ماه دل افروز  
 ازین پس دست ما و دامن گل  
 به یاد چشم مست ما و مستان  
 برم با طرهات عمری به پایان  
 ولی بادام زلفت کار دارم  
 ولی چون شمع پیش روت میرم  
 که دل بر شکر تنگ نهادم  
 و گر کارم پریشانست شاید  
 چو دل در بر کشد آن سرور اتنگ  
 بر آرد کام از آن یاقوت در پوش  
 چو نرگس بر نهالی مست بفتاد  
 دگر گفت ای دل ویران کجایی  
 برون افتاده محروم از بیابان

۱- م: افتد افتد ۲- م: گلشن ۳- در نسخه (م) این بیت بیست و نه بیت پیش آمده است



در آ بیخود که عقل از در برون شد  
 غنیمت دان و کام خویش بر گیر  
 نگار دلربا دل باز دادش  
 چو دید آن سرو سیمین را که چون باد  
 ز خاکش برگرفت و در وی آمیخت<sup>۱</sup>  
 شرابی دادش از لب تا بنوشد  
 کشید از بحر حیرت بر کنارش  
 چو حاصل کرد شه زان شمع منظور  
 سر زلفش گرفت و سر بر آورد  
 روان در بر کشیدش تنگ چون دل  
 به دلبندی گره زد در کمندش  
 سوی شکر شد از اول به پرواز  
 نبات مصر را آوازه در داد  
 چو باد صبح شد سوی گلستان  
 چمن را دید پر گلبرگ و نسرين  
 سهی سروی بسان خرمن گل  
 به پای گل در آمد واله و مست  
 به سحرش دیده بر هاروت می سود  
 گهی بامار زلفش مهره می باخت  
 گهی پروین ز عقرب می نمودش  
 گهی بر می گرفتش افسر از سر

فرو بر سر که آب از سر برون شد  
 وزین پس خویش را از پیش بر گیر  
 ز گیسو عود بر آتش نهادش  
 برفت از دست و در پای گل افتاد  
 چو شیر وانگبین با او در آمیخت  
 ز شعر مشک ریزش حله<sup>۲</sup> پوشد  
 به خلوتگاه قربت داد بارش  
 در آن تاریک شب پروانه نور  
 به یک مو خویشتن را بر سر آورد  
 برون رفته قرار از چنگ چون دل  
 بر افکند از قمر شبگون پرندش  
 چو طوطی کرد شکر خایی آغاز  
 شکر ریزان مصری را خبر داد  
 گل افشان کرد بر اطراف بستان  
 بهاری یافت چون بتخانه چین  
 بنفشه ریخته پیرامن گل  
 سمن می چید و ریحان دسته می بست  
 به نازش لعل بر یاقوت می سود  
 گهی از خال مشکین مهره می ساخت  
 گهی عقرب ز پروین<sup>۳</sup> می گشودش  
 گهی بر می کشیدش زیور از بر



گهی از سیب سیمین کام می جست  
 گهی از لاله برگ<sup>۱</sup> ژاله می چید  
 گهی از عنبرش خلخال می یافت<sup>۲</sup>  
 گهی می شد کبوتر صید شهباز  
 گهی می جست ماه از چنبر شاه  
 گهی می سود سنبل بر شقایق  
 گهش در چنبر دلگیر می جست  
 گهش انگشت می زد بر طبرزد  
 گهش بودی از آن زلف سیه داغ  
 گه از لعلش شکر در پسته می کرد  
 گه از شب سایه بان بر ماه می زد  
 شدی بیگانه هر دم با دل خویش  
 به لب لعلش شراب آلود کردی  
 قصب برداشتی از طرف ماهش  
 زمانی سر به دوشش بر نهادی  
 دگر سر بر گرفتی همچو مستان  
 گرفتی شمع و پیش روش بردی  
 طلب هر دم که آمد بیشتر بود  
 چو شیر مست بود آن<sup>۴</sup> لحظه بستش  
 چو بلبل کرد پرواز از سر شاخ

گهی در پای سرو آرام می جست  
 بنفشه می درود و لاله می چید  
 گه از مشک سیاهش خال می یافت<sup>۳</sup>  
 گهی می شد برون از چنگلش باز  
 گهی می بست شه پیرایه بر ماه  
 گهی می ریخت ریحان بر حدایق  
 دل شوریده در زنجیر می بست  
 که این تنگ شکر یارب چه ارزد  
 که این هندو چه ره دارد درین باغ  
 به دستان ضیمرانش دسته می کرد  
 ز عنبر گرد مه خرگاه می زد  
 کف دستش نهادی بر دل ریش  
 رطب چیدی و شفتالود خوردی  
 برفتی از خود و کردی نگاهش  
 چو شاخ سرو بر گل تکیه دادی  
 به گل چیدن شدی سوی گلستان  
 چو شمع صبحدم پیشش بمردی  
 غرض فساد و شهوت نیشتر بود  
 به چنگ آمد غزالی شیر مستش  
 در افتاد از هوا در روزن کاخ

۱- م: لاله برگش  
 شیر مست آن

۲- م: می ساخت  
 ۳- م: چو



ریاضی یافت ازوی روضه بابی  
 ز سیم خام برجی در گرفته  
 زده قفلی بر آن از گوهر کان  
 نه بر گنجش فتاده چشم ماری  
 نه آن مخزن کشش در باز دیده  
 ز بهر قفل رومی کرد بر ساز  
 کمیت سر کشش چون پیل می رفت  
 چو باد آن وقت در فرمان او بود  
 پری بر خط حکمش روی بنهاد  
 همان دم ماجرای خویش بنوشت  
 چو در علم سیاق بود ماهر  
 به انگشت آن عدد را عقد بگرفت  
 حساب جمله را در جمع بنگاشت  
 چو کلکش مر حریر آمد در فشان  
 ز آب آتشی تر شد بساطش  
 طبر زد در گلاب افگند و بگداخت  
 یکی دال آمد و آن دگر لام  
 دو نسرین برد و گل در یک گلستان  
 روانی یافت در سرو روانی  
 شبانروزی نپردختند با خواب  
 عسل در پیش و می شان در میان بود

زلالی دید ازو کوثر شرابی  
 ز لعل ناب درجی سر گرفته  
 زده مهری برو از جوهر جان  
 نه بر اطراف باغش رسته خاری<sup>۱</sup>  
 نه مرغی بر سر بامش پریده  
 کلیدی آهنین تا گشت در باز  
 به هر یک گام ره یک میل می رفت  
 هوا مر کوب شادروان او بود  
 نگین مملکت در دستش افتاد  
 هر آن سیمی که بودش پیش بنوشت  
 کسور از حشو و بارز کرد ظاهر  
 هر آنچش بود باقی نقد بگرفت  
 قیاس از دخل و خرج خویش برداشت  
 نهاد آنگه قلم را در قلمدان  
 برون جست آتش از آب نشاطش  
 به کام جان شیرین شربت می ساخت  
 یکی گشته شراب و دیگری<sup>۲</sup> جام  
 دو سیمین تن دوسر در یک گریبان  
 جهانی یافت از جان و جهانی  
 که در جنت بود دیدار یا خواب  
 رطب در دست و شکر در دهان بود



شبانروزی دگر در عالم خاك  
چو مدهوشان ز جام باده ناب  
شقایق در کنار و گل در آغوش  
سحرگه چون تذرو آتشین بال  
چو نرگس سر زبستر برگرفتند  
به مشک و آب گل تن را بشستند  
نگارین لعبتان را تا به يك ماه  
خروش رود و بانگ نغمه سازان

نبودند آگه از دوران افلاك  
نیامد یادشان از آتش و آب  
شده احوال گیتی شان فراموش  
خرامان گشت با زرینه خلخال  
صنوبر را به زیور در گرفتند  
پرستشگه به سجده نقش بستند  
نشد نقش نگار<sup>۱</sup> از دست دلخواه  
نمی رفت از دماغ دلنوازان

### روان کردن قیصر مهد را با نوروز به ایران<sup>۲</sup>

من سرگشته دوش از گردش جام  
دُمی گفتم بر آسایم ز مستی  
چو رخت سرکشی بیرون نهادم  
وطن بر چشمه خورشید کردم  
چو پیمودم به يك ره هفت منزل  
نهادم سر که خوابم در سر آید  
ولی ز آواز این گردنده دولاب  
به بانگ چرخ در چرخ آمدم باز  
کنون باز آمدم باز آی و باز آر  
میر ساغر که آب ما ببردی  
لعابی ده که ما را سازگارست

فتادم مست و لایعقل برین بام  
بیفشانم ز دامن گرد هستی  
قدم بر گردن گردون نهادم  
نظر در گلشن جمشید کردم  
دماغم گرم گشت از آتش دل  
ببستم دیده تا دل بر گشاید  
نیارستم شدن يك لحظه در خواب  
که او سرگشته بود و من سرانداز  
دلم را ز آتش می در گداز آر  
بیار آن می که خون ما بخوردی  
مشوبی کار کاین دم وقت کارست



بزرگی باشد ارگیری مرا دست  
 که من بیخود چوز اینجا<sup>۱</sup> باز گشتم  
 به معنی نقش بند آزی<sup>۲</sup> چنگ  
 که چون يك چند نوروز دلارای  
 چو جم جام سمن بوی<sup>۵</sup> از پری خواست  
 ز بس جرعه که از ساغر فرو ریخت  
 به نزهت سر زهر دیری بر آورد<sup>۶</sup>  
 ز تاب می چراغ جان بر افروخت  
 به بانگ نی دم ناقوس در بست  
 زمین بوسید پیش تخت قیصر  
 دلت خرم به فر کسروی باد  
 کله داری ز درگاه تو فغفور  
 سرشك بدسگالت اشك مریم  
 کمینه بندهات قرب دو سالست  
 به بوی گل رخ آورده سوی روم  
 ز خان و مان خویش آواره گشته  
 پدر پیرست و از من مانده مهجور  
 چو ویسه آمده در سلك پیران  
 به پنبه آسمان آکنده گوشش

بزرگان خرده کی گیرند بر مست  
 خودی و بی خودی را باز هشتم  
 بدین صورت سخن راراند<sup>۳</sup> بیرنگ  
 به بستان گشت<sup>۴</sup> با گل شادی افزای  
 گل از روی بتان آزی خواست  
 ز خاک قیصران آتش برانگیخت  
 بتان روم را در سجده آورد<sup>۷</sup>  
 ز شمع رخ دل رهبان بر افروخت  
 چلیپا را ز زلف یار بشکست  
 که ای خاک درت تاج سکندر  
 گلت خندان ز باد عیسوی باد  
 کمر بندی ز خرگاه تو جیپور  
 جهان را مهر مهرت نقش خاتم<sup>۸</sup>  
 که همچون طایری بر کنده بالست  
 نشیمن کرده چون بلبل در این بوم  
 دل از درد جدایی پاره گشته  
 اجل نزدیک و اوزین خسته دل دور  
 شده گنجش نهان در کنج ویران  
 ز رفتن آگهی داده<sup>۹</sup> سروشش

۱- م: که من ز اینجا چو بیخود      ۲- م: آهنین      ۳- م: کرد

۴- م: بود      ۵- م: تو      ۶- م: بر افراخت      ۷- م: انداخت

۸- م: مهرت خاتم جم      ۹- م: داده آگاهی



خم آورده پدید از شاخ شمشاد  
 سمن برگش گرفته گرد کافور  
 اگر فرمان دهد فرمانده روم  
 به پاسخ گفت قیصر کای جوانمرد  
 تو شمع جمعی و گل سرو باغم  
 نباشد این سخن بر کار ماراست  
 چو تصمیم عزیمت کرد نوروز  
 شناسای رصد بگشوده<sup>۱</sup> تقویم  
 که چون گل را بری سوی خراسان  
 بین زلف و رخسار چون می روی راه  
 بجز دل منزل آن مه نشاید  
 به از چشمش ولی جایی نیابی  
 نهاد انگشت بر چشم آن صف آرای  
 مرا گویی که جایش ساز در دل  
 چه می گویی که از دل خود به در نیست  
 برو رندی به خماران میاموز  
 پس آنکه شد شهنشاه همایون  
 چو قیصر مهدا علی را روان کرد  
 که عقل پیر با چندان مهارت  
 هزار اشتر همه باطوق و خلخال  
 سراسر کوه کوهان رونده

چو سوسن سنبلیش از باد آزاد  
 جدا گشته چراغ چشمش از نور  
 رسانم هودج گل را بدان بوم  
 چگونه منع این معنی توان کرد  
 تو نور چشم و او چشم و چراغ  
 ولیکن این زمان فرمان شماراست  
 به تثلیث سعود و فال پیروز  
 شه ایران نشان را کرده<sup>۲</sup> تعلیم  
 مباش از خار خار غم هراسان  
 از آن<sup>۳</sup> ترسم که در عقرب بود ماه  
 که برج منقلب نیکوتر آید  
 که باید خانه مه برج آبی  
 که اینک چشم اگر<sup>۴</sup> بروی نهد پای  
 کزان بهتر نباشد هیچ منزل  
 اگر چه منزلی زان تنگ تر نیست  
 صف آرای به خونخواران میاموز  
 بروزی اختیار از شهر بیرون  
 ز بهر گل نه ترتیبی چنان کرد  
 از آن يك شمه آرد در عبارت  
 چو طاووس سپهری گوهرین بال  
 که خواندی چرخشان کوه دونده

۱- م: بگشود      ۲- م: کرد      ۳- م: کزان      ۴- م: دیده کو



مهار جمله از ابریشم چین  
 کنیزان پری رخ در عماری  
 هزار از تازیان تیز رفتار  
 نوندان گران نعل سبک خیز  
 همه پولاد خای و آهنین سم  
 جنبیتها روان بر کوه و هامون  
 هزار استر همه با نعل زرین  
 کفل پوش از پرند لعل زردوز  
 چو مرغول بتان دم باز بسته  
 هزار از خادمان آتشین روی  
 سنان غمزه چون خور آب داده  
 به دست هریکی چو گانی از زر  
 نهاده مهد گل بر خاره سایان  
 چومه با طوق سیمین شهریاران  
 نگهبانان آن مهد کیانی  
 کشیده بر شه سیارگان تیغ  
 جرس جنبان شده هامون نوردان  
 سهی سروان سیمین در بغلطاق  
 به جولان در فگنده باد پارا  
 کمر بر کوه سیمین بسته از زر  
 گرفته خز رومی در سر دوش

به کوهه بر عماریهای زرین  
 فگنده بر قمر مشک تتاری  
 که رفتندی به شب در دیده مار  
 به پویه بسرده آب از آتش تیز  
 نهان در زیر گوهر گوش تادم<sup>۱</sup>  
 رسیده گرد که کوبان به گردون  
 روان در زیر زین گوهر آگین  
 مغرق در گهرهای شب افروز  
 بر آن هریک بتی مهوش نشسته  
 کشیده ماه را در چنبر موی  
 کمند طره چون شب تاب داده  
 ر بوده گوی حسن از شاه خاور  
 به گرد مهد او کشور گشایان  
 چو خور باتیغ زرین تاجداران  
 چو مه در پرنیان<sup>۲</sup> آسمانی  
 زده نوک سنان در<sup>۳</sup> دیده میخ  
 ز گردان خیره چشم چرخ گردان  
 درخشان رخ چو ماه از زیر بغلطاق  
 نهاده نعل بر آتش صبا را  
 مغرق کرده دیبا را به گوهر  
 گره کرده نغوله بر بنا گوش

۱- نسخه (م) این بیت را ندارد

۲- م: چومه در بر پرند

۳- م: بر



شه ایرانیان نوروز سرکش  
 به بر در قرطه اکسون زنگار  
 نهاده پر عنقا بر کلاهش  
 چو بلبل کوبه طرف لاله زاران  
 صفیری می زد و پر باز می کرد  
 زبس دیبای سرخ و زرد بیرق  
 هزار از مفرش و صندوق پر بار  
 فزون از صدهیون کوه پیکر  
 ز آشوب درای و جنبش زنگ  
 دو هفته ماه با نوروز خرم  
 علم بر طرف کوهی بر کشیدند  
 ز هر سو خیمها بر پای کردند  
 نشسته بر براقی همچو آتش  
 به سر بر افسری از در شهوار  
 مسلسل گشته مرغول سیاهش  
 هوایی گردد از بوی بهاران  
 به گردمهد گل پرواز می کرد  
 مرقع گشته دلق چرخ ازرق<sup>۱</sup>  
 همه آکنده از دیبا و دینار  
 همه در زیر بار لعل و گوهر  
 فتاده ارغنون زهره از چنگ  
 دو هفته ره بیمودند باهم  
 در آن آرامگه منزل گزیدند  
 بر آسودند و آنجا جای کردند

### رسیدن شاه زاده نوروز به دیدار دانش افروز و سؤال

#### و جواب ایشان

چوزد گلچهر چینی خیمه بر زنگ  
 مکمل تاجی از اکلیل بر سر  
 کمند عنبرین را داده شب تاب  
 قمر شد ویس و کوه اشکفت دیوان  
 فکنده رو میان زرین دف از چنگ  
 بتان خرگهی مشعل نهادند  
 شه شامی خور آیین شد بر اورنگ  
 ملمع درعی از سیاره در بر  
 سیه تاب هوا را داده مه آب  
 ستاره زرد و رامین چرخ گردان  
 به جنبش در فکنده زنگیان زنگ  
 صلا ی عیش در آفاق دادند

۱- در نسخه (م) این بیت و بیت پیش خارج از متن و در حاشیه نوشته شده است.



ز ساغر آب بر آتش فشاندند  
 ندیمان نکته‌ها آغاز کردند  
 ز نزدیکان یکی گفت ای شهنشاه  
 مقام راهبان سالخورده  
 بدانجا قیصران را سربلندی  
 به روم آن کو اساس ملک بنهاد  
 درو فرسوده سالی دهر پیمای  
 کشیشی پیر نامش دانش افروز  
 ز افلاطون به حکمت یادگاری  
 ز انفاس مسیحا بوی برده  
 گره‌های سپهر از هم گشوده  
 بخواند هر کسی را نامه و نام  
 ملک فرمود کاین دم جام گیریم  
 سحر چون مهر ازینجا پر بر آریم  
 شرابی چند دیگر در کشیدند  
 چو خورشید جهان آرا بر آمد  
 دگر رویینه خم برپیل بستند  
 کبوتر وار هم پرواز گشتند  
 در آن گلشن طوافی کرد نوروز  
 به بوسه گشت بردستش گهر ریز  
 که ای جاسوس راز آسمانی

به جام آبگون آتش نشاندند  
 سر درج حکایت باز کردند  
 در اینجا هست دیری بر سر راه  
 به عالم چشم بینش باز کرده  
 وزیشان کرده حاصل ارجمندی  
 به عهد باستانش کرد بنیاد  
 چو مه پیک ضمیرش شهر پیمای  
 وزو<sup>۱</sup> عقل مهندس دانش آموز  
 به میدان خرد چابک سواری  
 به محراب حواری روی کرده  
 کواکب را رخ از برقع نموده  
 بگوید جمله را آغاز و انجام  
 به هنگام قرار آرام گیریم  
 وزان مینوی مینا سر بر آریم  
 چو وقت خواب شد سردر کشیدند  
 جهان را خیری از خارا بر آمد  
 چو رویین تن به توسن<sup>۲</sup> بر نشستند  
 بر آن طارم نشیمن ساز گشتند  
 پس آنگه شد به نزد دانش افروز  
 چو طوطی کردش از منطق شکر ریز  
 دلت آینه نقش نهانی



تو خضر وقتی و ما تیره روزان  
شب تارست و ما سر گشتگانیم  
چه با شد گر به ما راهی نمایی  
منم شبرنگ بر ظلمت جهانده  
جگر در تاب و دل در خون فتاده  
ببخش از محنت ظلمت نجاتم  
به دستوری سؤالی چند دارم  
مشرف کن به تشریف جوابم

روان ما به دانش بر فروزان  
درین وادی به خون آغشتگانیم  
دهی پندی و بندی برگشایی  
چو ذوالقرنین در ره تشنه ماتده  
زبان از تشنگی بیرون فتاده  
بده یک شربت از آب حیاتم  
که عمری شد کزان در زیر بارم  
ز زیر ابر بنمای آفتابم

### سؤال از منشاء<sup>۱</sup> و معاد و جواب آن

بگو اول که ما خود از که زادیم  
ازین ره چون به منزل پر بر آریم  
نشیمن بر کدامین قبه سازیم  
جوابش داد کای فرزند نامی  
تو از مادر اگر سفلی نهادی  
چه پرسى قصه ره کان<sup>۲</sup> درازست  
از آن جانب نیامده هیچ کس باز  
حدیث رفتگان را رفته داند  
نرفته چون قدم در ره توان زد  
که آن منزل کزین عالم برونست  
که زین [نه] پرده می خواند نوایی

وز آن عالم بدینجا چون فتادیم  
وزین دریا به ساحل سر بر آریم  
جنیبت بر کدامین قله تازیم  
جهان پیر را جان گرامی  
ز پشت نه پدر علوی نژادی  
درین وادی بسی شیب و فرازست  
که سازد نغمه ای از پرده راز  
خط آشفته گان آشفته خواند  
نمی شاید دم از این داستان زد  
کسی کانه جار سد داند که چونست  
که از گنبد به گوش آید صدایی



## سؤال در پرستیدن اصنام و جواب آن

دگر ره گفت شاه شه نشانش  
 مغان از بت پرستیدن چه بینند  
 تبسم کرد پیر دانش افروز  
 چو روشن شد که از مه تابه ماهی  
 هر آن صورت که بینی در میانه  
 اگر فرقی نهی آئینه از یار  
 و گر<sup>۱</sup> بت در نظر داری یقین باش  
 حقیقت دان که عکس کو کب بام  
 کجا بی صنع صانع<sup>۲</sup> رخ نماید  
 چو روی او به چشم او توان دید  
 جمال آن مه بت<sup>۳</sup> روی گلرنگ  
 چگونگی عکس خورشید جهان تاب  
 چو جز ساقی<sup>۴</sup> نمی بینند مستان  
 که ای دستان سرای بزم دانش  
 که نقشی را به نقاشی گزینند  
 پس آنگه گفت کای فرخنده نوروز  
 بود آئینه ذات الهی  
 به معنی در نگر کان اوست یا نه  
 نظر در یار کن یو آئینه بگذار  
 که آن بت نیست الانقش نقاش  
 تو در محراب دیدی مادر اصنام  
 که از مصنوع صانع لازم آید  
 نکو را در رخ نیکو توان دید  
 اگر در روی بت بینی به از سنگ  
 توان کردن جدا از باده ناب  
 چو روی بت چه روی بت پرستان

سؤال در صاحب الزمان و جواب آن<sup>۵</sup>

دگر پرسید کای بحر معانی  
 مراد از فتنه آخر زمان چیست  
 جوابش داد کز استاد کتاب  
 که جز عیسی فلک در آخرین عهد  
 چو ابر بهمنی در درفشانی  
 به عهد آخرین صاحب زمان کیست  
 حدیثی کرده ام اصغا درین باب  
 نبیند هیچ مهدی را درین مهد

۱- ب: اگر ۲- م: بی صنع صنع ۳- ب: بت مه ۴- ب: ساغر  
 ۵- ب: از ۶- در نسخه (م) عنوان معحو است



زمانی کان زمان باستان بود  
 کنون ما خود درین ره راند گانیم<sup>۱</sup>  
 نرفته کی زمانی با خود آییم  
 نه آخر آن زمان آخر زمان بود  
 چه<sup>۲</sup> پیش آییم کز پس ماند گانیم  
 که در آخر زمان خود فتنه ماییم

### سؤال در حرکات فلکی و جواب آن

چو پیر آن در به الماس بیان سفت  
 بگو ای فیلسوف ربع مسکون  
 گرش سابق نهی مسبوق او چیست  
 و گر دوران به دایر نیست قایم  
 جوابش داد و گفت ای ماه منظور  
 مسلسل می نماید نزد عاقل  
 چو از معقول رانی این مقالت  
 دگر باره شه گوهر فشان گفت  
 که اول جنبشی کامد ز گردون  
 ورش مسبوق دانی سابقش کیست  
 چرا این چرخه در چرخست دایم  
 اگر چه دور او چون گیسوی حور  
 ولی دور و تسلسل<sup>۴</sup> هست باطل  
 ز راه شرع مانی در ضلالت

### سؤال مدت<sup>۵</sup> ادوار فلک و جواب آن<sup>۶</sup>

به بانگ آن تذرو دانش افروز  
 دگر پرسید کای پیر سخن گوی  
 فلک تا کی برین<sup>۷</sup> هنجار گردد  
 جوابش داد کز این ره مرو هیچ  
 ازین بام<sup>۸</sup> حصار آهنگ کم ساز  
 کسی ناگشته مستحضر بر ادوار  
 چو گردانندش او هم چون تواند  
 چو گل برگ طری بشکفت نوروز  
 که بردی از عطارد در سخن گوی  
 به گرد نقطه چون پرگار گردد  
 برون رو زین طریق پیچ بر پیچ  
 کزین پرده مخالف باشد آواز  
 چه داند وضع این سرگشته پرگار  
 که يك ساعت ز گردش باز ماند

۱- ب: زند گانیم      ۲- ب: به      ۳- م: زبان      ۴- ب: دور تسلسل

۵- ب: در مدت      ۶- در نسخه (م) عنوان محو است      ۷- ب: بدین

۸- م، ب: بانگ



## سؤال در اسرار ازل و اول کسی که مبعوث بود

و جواب آن<sup>۱</sup>

ازو پرسید شاه شیر دل باز	که ای برقع گشای چهره راز
حدیثی کز ملایک می نهفتند <sup>۲</sup>	بگویی آخر که اول با که گفتند
جوابش داد کای ظل <sup>۳</sup> الهی	مجوی از شام نور صبحگاهی
کسی کو در ازل بیرون شد از هوش	که خواهد داشت او را تا بد گوش
درین منظومه مارا نیست مدخل	بجز اول که داند حال اول
برین <sup>۴</sup> دعوی چه خواهی حکم قاضی	که مستقبل نداند حال ماضی
ورق راز از <sup>۵</sup> زبان خامه گوید	و گر خواننده است از نامه گوید

سؤال در ممات<sup>۶</sup> و جواب آن

دگر گفت ای غریق بحر اسرار	به دامن گشته چون دریا گهر بار
بگو کان افعی دم کش کدامست	که آب زندگی بروی <sup>۷</sup> حرامست
شود حلقه به گرد هفت گلشن	کند در شش سرابستان نشیمن
همه خاک از بخارش آب گردد	نبات باغ زهر ناب گردد
بگیرد دودش از مه تا به ماهی	زند آتش سپیدی تا سیاهی
بمیرند از دم او و او نمیرد	ز قصد جان خلقش دل نگیرد
جوابش داد راهب کای جوانمرد	سؤالی صعب تر زین چون توان کرد
بدان کان مار زهر افشان مماتست	کزو ظلمات در آب حیاتست
به حکمت گر <sup>۸</sup> رسانی سر بر افلاک	نیاری دفع او کردن به تریاک

۱- در نسخه (م) عنوان محو است      ۲- ب: می شنیدند      ۳- ب: نور

۴- م، ب: بدین      ۵- ب: ورق را از      ۶- م، ب: در کیفیت ممات

۷- ب: ما      ۸- ب: گر از حکمت



### سؤال در حیات<sup>۱</sup> و جواب آن

ملك چون دید کان پیر مسیحی  
دگر ره گفت کز باب حیاتم  
جوابش داد دانای سخن سنج  
چو ما در چنگ از درها اسیریم  
خضر کوهست بر ملکش ولایت  
اگر خواهی که جاویدان بهمانی  
چو عیسی آن زمان عالم بگیری  
کجا از عمر کام خود بیایی  
جهان آن زنده دل را زنده داند  
کسی در مجلس جان جام گیرد  
نه هر کو دیر میرد دیر پاید

نماید معجز روح از فصیحی  
بگو رمزی چو گفتی از ممانم  
که آن مارا زدهایی دان برین<sup>۲</sup> گنج  
همان بهتر که ترك گنج گیریم  
مگر<sup>۳</sup> او گویدت تفسیر آیت  
بر آور سر ز آب زندگانی  
که پیش مردن<sup>۴</sup> از عالم بمیری  
مگر وقتی که روی از خود بتابی  
که نام نیک ازو باقی بماند  
که جام از مجلس او نام گیرد  
مگر آنکو ز مردن جان فزاید

### سؤال در بیان روح و جواب آن

شهنشه چون ازو آن نکته بشنید  
که ریخانی که او را روح نامست  
جوابش داد کان در بزم شاهی  
زرنگ او چه می پرسی که چونست  
گلی نبود که شاید چیدن او را  
بدو گردد منور دیده دل

ثنا گسترد و دیگر باره پرسید  
درین بستان روحانی کدامست  
بود گلبرگی<sup>۵</sup> از باغ<sup>۶</sup> الهی  
که وصف او ز رنگ و بو برونست<sup>۷</sup>  
و گر چنینند بتوان<sup>۸</sup> دیدن او را  
چنان کز دل هوای خانه گل

۱- م، ب: در کیفیت حیات ۲- ب: درین ۳- ب: مگو ۴- م: پیش  
از مردن ۵- ب: گلبرگ ۶- ب: بزم ۷- ب: که در رنگ او ز برگ گل برونست  
۸- م، ب: نتوان



بدین صورت مزین در نقش او دست  
 چو باشد هر بدن فرمان روانش  
 کزین صورت نشاید نقش او بست  
 روانش نام کردند اهل دانش  
 بدان روشن که آب زندگانیست  
 که فیض او حیات جاودانیست

### سؤال در کیفیت خردمند<sup>۱</sup> و بیان خرد

#### و جواب آن

فروزان شد رخ شاه از جوابش  
 که در دور زمان صاحب خرد کیست  
 جوابش داد کای روح مصور  
 گل باغ خرد هم عقل چیند  
 ره دانش طریق بخردانست  
 هدایت بی خرد حاصل نگردد  
 شفای دل نجات آسمانیست  
 قلم کو سر تکوین کرد انشا  
 ندارد جان کسی کور اخردنیست  
 خرد دلال بازار روانست  
 عنایت چون درین ره ناقه راند  
 خنک بادی که آرد بوی آن گل  
 سؤالی کرد دیگر همچو آبش  
 چو فرمودی بگو آنگه خرد چیست  
 چراغ او بدو گردد منور  
 بجز عاقل کس این گلشن نچیند<sup>۲</sup>  
 کسی کاین راه پرسد بخرد آنست  
 که بی هادی کسی واصل نگردد  
 اشارات خرد کشف معانیست  
 ازودیوان خلقت کرد مبدا<sup>۳</sup>  
 که هر بخرد که با خود نیست خود نیست  
 جواهر بخشش کان کن فکانست  
 مسافر را بدین منزل رساند  
 خوشا جامی که دارد رنگ این مل<sup>۴</sup>

۱- ب: خردمندی در نسخه (م) عنوان محواست  
 ۲- م، ب: نبیند  
 ۳- م: گشت پیدا ب: کرد پیدا  
 ۴- نسخه های (م) و (ب) این بیت را ندارند



### سؤال در تصور<sup>۱</sup> و جواب آن

سؤالی کرد دیگر شاه زاده	که ای بر ما در دانش گشاده
چو از هر صورتی نتوان شد آگاه	تصور چیست انسان را درین راه
جوابش داد کاین صورت خیالست	ولی انکار این معنی محالست
درین بتمخانه کاین صورت نگارند	ز عین معنی آگاهی ندارند
مران این خامه بر عنوان نامه	که گیرد آب رنگ آب جامه <sup>۲</sup>
تصور پیش ما صورت پرستیست	خیال هوشیاری خواب مستیست
چو نقاش طبیعت نقش بندست	تصاویرش <sup>۳</sup> که می داند که چندست
ره معنی تصور در نگنجد	که با دریا تبحر در نگنجد
چو خورشید اوفتد بر روزن بام	نماید رنگ خود بر گونه جام

### سؤال در تصدیر<sup>۴</sup> و جواب آن

چو خسرو آن جواب آمد پسندش	سؤالی کرد دیگر همچو قندش <sup>۵</sup>
که صاحب صدر پیش اهل دل کیست	تصدیر نزد <sup>۶</sup> ارباب خرد چیست
جوابش داد کین نازک سؤالیست	به دل بشنو که با این قال حالیست
تصدیر آنک در دل جای سازند	نه آن کز صدر گردن [بر] فرازند
کسی را قلب دانند اهل دانش	که می بینند بر صدر آشیانش
ولی آنها که صاحب صدر باشند	به صدر سروران بی قدر باشند
خوشا آنها کزینها بر کنارند	نه چون قومی که دل با صدر دارند

۱- ب: در بیان تصور در نسخه (م) عنوان محو است ۲- ب: خامه ۳- ب:

تصاویری ۴- م، ب: در بیان تصدیر ۵- م، ب: شیرین تر ز قندش

۶- ب: پیش



سؤال در تفضل<sup>۱</sup> و جواب آن

دگر ره گفت دارای جهان جوی	که در باب تفضل نکته‌ای گوی
چنین دادش جواب آن پیر فاضل	که این معنی نباشد کسار عاقل
تفضل موج دریای فضولست	تجاهل اوج خورشید عقولست
به فضل آن را خرد مخصوص داند	که باشد خاص و خود را عام داند <sup>۲</sup>
نباشد افضلیت در تفضل	که هست این مصدر از باب تفعّل
بر آن شخصی تفضل صادق آید	که نبود فاضل و فاضل نماید
گشایش در کششهای نهانیست	بشارت در اشارتهای جانیست <sup>۳</sup>

سؤال در تواضع<sup>۴</sup> و جواب آن

دگر پرسید کای پیر نکو رای	به هر صورت ضمیر <sup>۵</sup> معنی آرای
تواضع را درین معنی بیان چیست	کسی را کین صفت باشد نشان چیست
جوابش داد دانای سخن سنج	ازین [ویر] انه حاصل گرددت گنج
ترقی در تواضع می دهد دست	بلند آن می شود کومی شود پست
اگر گردون تواضع می نمودی	چنین سر گشته در عالم نبودی
زمین کو این طریقت می سپارد	در نگش لاجرم پایان ندارد
تواضع را کسانی نقش دانند	که بر اوضاع علوی رخس رانند

۱- ب: در بیان تفضل در نسخه (م) عنوان محو است ۲- م، ب: خواند

۳- ب: حال است ۴- ب: در بیان تواضع در نسخه (م) عنوان محو است

۵- م، ب: ضمیرت ۶- م، ب: کای شاه



## رسیدن شاه زاده<sup>۱</sup> با گل به مرو و بعد از مدتی وفات

### یافتن شاه پیروز<sup>۲</sup>

چو شاهنشاه دریا دل صدف وار  
بسی زان باغ دانش میوه برچید  
به تحسین گشت بر روی گوهر<sup>۴</sup> افشان  
پس آنکه مهد گل بر باد پا بست  
رخ فرخ در آذربایجان کرد  
همه هامون ز جیشش جوش بگرفت  
امیرنخجوان چون آگهی یافت  
سپاه آورد بیرون چند فرسنگ  
به استقبال رفت و زر برافشانند  
دو هفته ماه و شاه عالم افروز  
به هفتم روز زین برچرمه بستند  
هیونان را به محمل در کشیدند  
زبان زنگ<sup>۶</sup> شد بر بختیان<sup>۷</sup> تیز  
خور از تیغ سران آتش جهانده  
عنان عزم را افکنده در تاب  
چو زان منزل برون بردند<sup>۹</sup> بنگاه

گهرچین گشت از آن ابر گهر بار<sup>۳</sup>  
بسی زان مرغ گویا نغمه بشنید  
به بوسه بر کفش شد گوهر افشان  
وز آنجا بر سمند خار هساجست  
بر آورد از زمین نخجوان گرد  
سپهر از بانگ کوشش گوش بگرفت  
برون زد بیرق و چون برق بشتافت  
بجنبید آسمان از جنبش زنگ  
جنبیت در کشید و گوهر افشانند  
در آن مرز آشیان کردند<sup>۵</sup> شش روز  
بسان باد بر آتش نشستند  
جلاجلهای زرین بر کشیدند  
جرس کرده نوندان را دلاویز<sup>۸</sup>  
سران بر قلعه ها ابرش دوانده  
ز خوی که بیکران افتاده در آب  
بماندند آن دو مه یک ماه<sup>۱۰</sup> در راه<sup>۱۱</sup>

۱- م: رسیدن موکب شاه زاده نوروز ۲- ب: رسیدن موکب همایون شاه زاده نوروز  
و مهد گل به مرو شاهجان و وفات شاه فیروز ۳- نسخه (ب) این بیت را ندارد  
۴- م، ب: شکر ۵- ب: کردند و ۶- ب: زبانگ زنگ ۷- م: ۸- ب: نوندان دلاویز ۹- ب: منزل بودند  
۱۰- ب: هفته ۱۱- ب: چاه



چو خور بیرق به کیوان بر کشیدند  
 همای چتر را پر باز کردند  
 که در عهد ملوک باستانی  
 که هر کو در خراسان پادشه بود  
 شه ساسانیان فرخنده پیروز  
 بشیر ماه<sup>۲</sup> مصر آمد به یعقوب  
 فقیر خسته گنج شایگان یافت  
 سهارا داد گردون نور خورشید  
 همای آمد به سوی آشیان باز  
 به تیره شب نشان روز دادند  
 در جنت به آدم بر گشودند  
 خضر از چشمه حیوان خبر یافت  
 سلیمان با پری آمد به بازار  
 به شادی گنجها در باز کردند  
 بساط خاک را در زر گرفتند  
 نه آن کردند ماهی در خراسان  
 لبالب شد تر و خشک از زر خشک  
 هنوز از بس زرافشان و گهر ریز

سر از ملک خراسان بر کشیدند  
 به مرو شاهجان پرواز کردند  
 چنین گویند ارباب معانی  
 به مرو شاهجانش تختگاه بود  
 چو بوی گل شنید از باد نوروز<sup>۱</sup>  
 نوید صحت آمد سوی ایوب  
 اسیر بسته از زندان امان یافت  
 به دارا داد گیتی ملک جمشید  
 سریر افکند گل بر بوستان باز  
 خزان را مرده نوروز دادند  
 به تشنه شربت کوثر نمودند  
 تن خاکی نهاد از جان اثربافت  
 عطارد مشتری را شد خریدار  
 زر افشاندند و پای انداز کردند  
 جهانی را به دیبا در گرفتند  
 که تقریرش به سالی باشد<sup>۳</sup> آسان  
 هوا کرد آستین پر نافه مشک  
 بود خاک خراسان گوهر آمیز

۱- در نسخه‌های (م) و (ب) پس از این بیت آمده است :

به جم گویی که خاتم باز دادند به کسری ملکیت جم باز دادند

۲- ب: بشیر از ماه ۳- م: کرد ب: گردد



در آن جشن همایون جام<sup>۱</sup> روشن  
 در آمد بخت فرخ با دلی شاد  
 نوا ساز ملك می زد به آواز  
 که تخت ار برزند با چرخ شاید  
 که دیگر باز دید آزاده پیروز  
 شهنشاه جهان داور زشادی  
 خراج ملك را سالی ببخشید  
 به شادی مدتی بزم طرب ساخت  
 به عشرت هر شبش روزی گذشتی  
 بدینسان شاد و خرم قرب شش ماه  
 درین<sup>۵</sup> بستان سرای عشرت انگیز  
 شبی دریك نفس چون صبح پر نور  
 بزد آهی و نا گاهی سفر کرد  
 چو<sup>۷</sup> تشنه کو بود موقوف آبی  
 پس از عمری رسانندش به کامی  
 چولب تر کرد بازو بر گشودند  
 نمودند آب و در تابش فگندند  
 در اینجا چون توان تخم بقا کشت

چو زد<sup>۲</sup> خیمه بر پیروزه گلشن  
 جهان را از سعادت مژده در داد  
 به رسم تهنیت این قول بر ساز  
 ویا افسر سرش بر عرش<sup>۳</sup> ساید  
 به پیروزی رخ شه زاده نوروز<sup>۴</sup>  
 بزد بر مه کلاه کیقبادی  
 به هر بی مایه ای مالی ببخشید  
 زمی خواران به هشیاران نپرداخت  
 برو هر روز نوروزی گذشتی  
 قدح جست از پری رویان دلخواه  
 چه خوش بنشست گفتندش که بر خیز  
 ز ایوان زد علم بر گلشن حور<sup>۶</sup>  
 وزین بیغوله خاکی گذر کرد  
 و یا مخمور کو خواهد شرابی  
 غبار دل نشانندش به جامی  
 قدح دردم ز دستش در ربودند  
 به يك قطره به غرقابش فگندند  
 که بر آب روان نتوان زدن خشت

۱- ب: فام      ۲- م، ب: چو گل زد      ۳- ب: چرخ      ۴- ب: پیروز  
 ۵- ب: بدین      ۶- ب: خور      ۷- م: کو



## نشستن شاه زاده نوروز به پادشاهی

بر تخت پدر<sup>۱</sup>

بساز ای رود رامشگر سرودی	که موقوفست بنیادم به رودی
زمن تخفیف کن جامی که مستم	اگر چه نیستم آگه که هستم
مهر آیم به جام باده ناب	که <sup>۲</sup> درمن می زنی آتش بدین آب
معنی بس که برداز مغزمن هوش	هنوزم نغمه چنگست در گوش
بزن راهی و از راهم مینداز	ورم خواهی زدن يك راه بنواز
سماعی آرزو دارم که سرمست	فشانم بر زمین و آسمان دست
خوشا از جام معنی مست گشتن	به زیر پای مستان پست گشتن
طریق نیستان مست رفتن	ز پای افتادن و از دست رفتن
اگرچه درمن ازدانش اثر نیست	ز دانا پیش من دیوانه تر نیست
دمی در بزم سر مستان هشیار	من بی خویش را باخویش بگذار
گرم آبی چو آتش می چشانی	مرا بر آب و آتش می نشانی
بیا بشنو که مرغان نوا ساز	ز نوروز این نوا سازند بر ساز
که چون پیروز را آشفته شد بخت	به سوی تخته آوردندش از تخت
گل و نوروز ترك باغ کردند	قبا مانند پر زاغ کردند
در آن ماتم ز جور دور افلاك	نشستند آن دومه يك ماه بر <sup>۳</sup> خاك
چه مهر اج و چه جیپال و چه فغفور	در آن مدت نشدشان يك نفس دور
سر از خاك ره و خاك ره از مهر	بر از زخم کف و زخم کف از بر <sup>۴</sup>

۱- ب: بر تخت فیروز و اساس معدلت نهادن

۲- ب: چه

۳- ب: هفته در

در نسخه (م) عنوان محو است

۴- ب: پر از زخم سر و زخم کف



پس آنگاه از جهان آشوب برخاست<sup>۱</sup>  
 سران در پای نوردوز اوفتادند  
 که گر شد ملک جمشید بر باد  
 نشاید تخت<sup>۲</sup> را بی تاج ماندن  
 چو پرچم گیسوان در بر فگندن  
 چراغ مملکت بی نور دیدن  
 همای چتر را شهر شکستن  
 فریدون را اگر از جا بشد پای  
 اگر پیروز را پیروزه بشکست  
 به پیروزی بر آ چون گوهر از سنگ  
 ملک چون دیک کین چرخ سیه کار  
 به مژگان راه بر پروین فرو بست  
 به استصواب استطرلاب داران  
 چو زد سلطان هفت اقلیم گردون  
 سریر افگند بر ایوان بهرام  
 فگنده زهره در آن جشن شاهی  
 به شادروان مه در داده برجیس  
 زحل گشته ز خوشه تیز پرواز  
 گذشته از چراگاه حمل ماه  
 عطارد گشته گندم را خریدار

که کی کار جهان بی شه شود راست  
 چو گیسو روی برپایش نهادند  
 شه جمشید ملک را بقا باد  
 سران ملک را بی باج ماندن  
 علم را گیسوان از سر فگندن  
 بهشت سلطنت بی حور دیدن  
 دل شاهان بحر و بر شکستن  
 چه غم چون هست ایرج پای بر جای  
 ترا پیروزه چرخست در دست  
 بز ن بر طارم پیروزه<sup>۳</sup> اورنگ  
 رطب با خار دارد مهره با مار  
 به دیبا لشکر سیاره بشکست  
 به فرصت دیدن اختر شماران  
 ز دارالملک هر مز خیمه بیرون  
 چو جم بنهاد بر کف جام زرفام  
 خروش ارغنون در برج ماهی  
 ز اقلیم ششم آواز تسدیس  
 شده در<sup>۴</sup> برج شاهین آشیان ساز  
 زده در بزمگاه زهره خرگاه  
 شده در خانه خود تیز بازار

۱- ب: برخاست ۲- ب: ملک ۳- ب: بر گوهر فیروزه ۴- م، ب:



ذنب را گشته دست از کید کوتاه  
 شده رأس از شراب سروری مست  
 به فرخ تر زمان و بخت پیروز  
 به مه بر زد سر تاج کیانی  
 به تیغ از زنگ و بر بر تاج بستد  
 سران بر پای تیختش<sup>۳</sup> بوسه دادند  
 به دورش چرخ ترك جور<sup>۵</sup> بگرفت  
 ز عالم رسم چوب و دار برداشت  
 مثال چین نبشت از بهر فغفور  
 ز عدلش گرگ بامیش آب می خورد  
 چو کسری در ممالك داد می داد  
 ذو<sup>۸</sup> چشم باز گشته جای تیهو  
 به زیر پی سران را پست کرده  
 زده پیشش کله داران درگاه  
 برون از مطرب و مرغ سحر خوان  
 چو خورگر بر کشیدی تیغ زرقام  
 بجز دستان سرای و جام<sup>۱۳</sup> روشن  
 نشد سر گشته ای را دل مشوش

کمانش داده چرخ و برده از راه  
 فکنده دستگاه تیر در<sup>۱</sup> دست  
 برآمد بر فراز تخت<sup>۲</sup> پیروز  
 مطوق شد به طوق خسروانی  
 خراج از خسرو طمغاج بستد  
 کله داران به پیشش<sup>۴</sup> سر نهادند  
 جهان انصاف<sup>۶</sup> دهر از دور بگرفت  
 برون از باغ کو برگ شجر<sup>۷</sup> داشت  
 خراج هند جست از رای جیپور  
 مگس در چشم شاهین حواب می کرد  
 جهان را عدل کسری یاد می داد  
 همه ترکان شده لالای هندو  
 ز جمشید و فریدون دست برده<sup>۹</sup>  
 سر<sup>۱۰</sup> گردن کشی بر خرگه ماه  
 نکردی کس به عهدش بانگ<sup>۱۱</sup> و افغان  
 شدی صبح عزیز مصر چون<sup>۱۲</sup> شام  
 نبود آن وقت کس خون خوار و رهن  
 مگر زلف پری رویان دلکش<sup>۱۴</sup>

۱- ب: از ۲- ب: بخت ۳- ب: بختش ۴- م: به خدمت

۵- م: دور ۶- ب: چنان که انصاف ۷- ب: برگ و ثمر ۸- م: ب:

چو ۹- ب: کرده ۱۰- ب: سراز ۱۱- ب: آه ۱۲- ب: در

۱۳- ب: سرای جام ۱۴- ب: مهوش



گهی نرد طرب در باغ می باخت  
گهی می راند کام خویش با گل  
بدینسان با گل و مل روز گاری  
گهی اسب فرح بر راغ می تاخت  
گهی می گفت راز خویش بامل  
نبودش جز نشاط و عیش کاری

### ولادت شاه زاده قباد و وفات گل و نوروز و

#### جلوس شاه زاده قباد<sup>۱</sup>

چو این طاق معلق بر کشیدند  
در آفاق بر<sup>۴</sup> اختر گشودند  
به شب گیسوی ظلمت تاب دادند  
گهر در کیسه خارا فگندند  
برات سبزه بر بستان نوشتند  
اساس خرمی بر غم نهادند  
به باغ دانش آنکو میوه می کاشت  
که چون گوهر فشان شد ابر نوروز  
دهان غنچه سیراب تر گشت  
چون نه مه در گذشت آورد یک ماه  
به برز کی قباد و چهار جمشید  
چو پیروز و قبادش صد پرستار  
به پیروزی<sup>۷</sup> قبادش نام کردند  
پروردند چون شکر به قندش  
در فرش<sup>۲</sup> مطبق در کشیدند<sup>۳</sup>  
به عالم چشم اختر بر گشودند  
به آتش تیغ خورشید آب دادند  
در در دیده دریا فگندند  
به آب گل گل بستان سرشتند  
بنای سور بر ماتم نهادند  
بدینسان ارتفاع<sup>۵</sup> از باغ برداشت  
صدف شد جای لؤلؤی شب افروز  
گل از نوروز خرم بارور گشت  
به رخ بر<sup>۶</sup> عرصه شاهنشهی شاه  
به فر هر مز و آئین خورشید  
چو ماه مصری او را صد خریدار  
چومه مهدش ز سیم خام کردند  
گره شد بر قمر شبگون کمندش

۱- ب، م: ولادت شاه زاده قباد و وفات نوروز و گل و به پادشاهی نشستن قباد

۲- م: در فرش ۳- م: گستریدند ۴- ب: پر ۵- ب: ارتفاع

۶- ب: در ۷- ب: فیروزی



به رویش گشته روشن چشم نوروز  
 چو شاه قلعهٔ پیروزه اندود  
 سهی سروی شد از بستان شاهی  
 فلک تا آن مه از برجش بر آورد  
 بسی شیر ژیان را کرد صیدش  
 زمین را عرصهٔ میدان او کرد  
 نبود آن بلبل باغ معالی  
 خرامان در گلستان جوانی  
 گهی در قامتش شمشاد می دید  
 کسی را در جهان بی چیز نگذاشت  
 پرستشگاهها را کرد بنیاد  
 چو شهباز سپید آمد به پرواز  
 حواصل کرد در<sup>۴</sup> باغش نشیمن  
 ز ظلماتش برآمد پرتو نور  
 سیه ماری در آمد<sup>۵</sup> از ره رنج  
 زدشت فتنه پیدا شد غباری  
 غمام غم رخ گردون بپوشید  
 بزد بر خرمن او مید برقسی  
 چودهقان شد ز حال خرمن آگاه  
 ز بیشه شرزه شیر آهنین چنگ

به فالش خوانده فرخ بخت پیروز  
 بروج چرخ را چندی بپیمود  
 فکنده سایه از مه تا به ماهی  
 بدینسان<sup>۱</sup> دری از درجش بر آورد  
 بسی آورد شاهان را به قیدش  
 زمان را بندهٔ فرمان او کرد  
 زمانی از گل و گلزار خالی  
 به پایان برد با گل زندگانی  
 گهی بر طرف گلشن لاله می چید  
 جهان را بی عمارت نیز نگذاشت  
 عبادت گاهها<sup>۲</sup> را وقفها داد  
 ز شکر طوطیان کردند خوباز<sup>۳</sup>  
 سمن بر گش برست از طرف گلشن  
 بدل شد نافهٔ مشکش به کافور  
 به کنجی در شد وزد حلقه بر گنج  
 ز کوی غصه سر بر زد سواری  
 ز سیل خون دل جیحون بجوشید<sup>۶</sup>  
 که از آتش نبودش هیچ فرقی  
 نه از دانه جوی دیدونه از کاه  
 برون آمد کمین بگشوده بر رنگ

۱- م: بدانسان ۲- م، ب: عبادت خانها ۳- ب: خود ناز ۴- م، ب:

بر ۵- م: سیه بازی در آید ۶- م: بپوشید



قضا را شیر گیری شد شکارش  
 به بستان بود روزی نامور شاه  
 ز صحرای مرض بادی برآمد  
 سهی سرو روان از جنبش بساد  
 شدش باغ وجود از میوه خالی  
 زدند از بوستان بر کاخ تختش<sup>۱</sup>  
 شه کشور گشا با جان خون خوار  
 چو خور شد در لحاف آسمانی  
 شبا هنگام کز پیروزه دولاب  
 برون آمد ز شب بگذشته یک نیم  
 شهنشه حال خود را نیک بدید  
 بدو گفت ای به شکر کام جانم  
 ببايد ترك خوابت گفتن امشب  
 به بالینم دمی چون شمع بنشین  
 که من بسیار بر آتش نشستم  
 نه عمری مرغ بستان تو بودم  
 چو مهمان توام امشب مرا باش  
 گرم این دم نماند زندگانی  
 سحر چون زین زر بر قله بستند  
 دگر گون گشت حال خسرو شرق

که بودی صید شیر مست کارش  
 زده چون مه به طرف چشمه خرگاه  
 کز و شاه جهان از پا در آمد  
 چو برگ بید<sup>۲</sup> در لرزیدن افتاد  
 چمن گشته نهالش را نهالی  
 به طرف طارم آوردند<sup>۳</sup> رختش<sup>۴</sup>  
 مه سیمین بدن با چشم خون بار  
 چو گل شد در پرند ارغوانی<sup>۵</sup>  
 فرو افتاد زرین کوزه در آب  
 به جای کوزه زر کاسه سیم  
 دو چشم گل چو چشم بخت خود دید  
 به قامت سرو بستان روانم  
 که من در خواب خواهم رفتن امشب  
 بیار از دیده مه اشک پروین<sup>۶</sup>  
 که تا پیش تو یک دم خوش نشستم  
 به دل شمع شبستان تو بودم  
 دل پر درد ریشم را دوا باش  
 ترا خواهم که جاویدان بمانی  
 صف ظلمت به تیغ خورشکستند  
 وجودش در محیط بیخودی غرق

۱- ب: لاله ۲- ب: رختش ۳- ب: آورند ۴- ب: تختش

۵- ب: آسمانی ۶- م، پ: بیار از دیده بر رخ اشک خونین



چو نر گس چشم عالم بین گشاده  
 به یکبار از جهان دل بر گرفته  
 نظر بگشود در<sup>۱</sup> فرزند دلبنده  
 تویی بستان جان بی قرارم  
 بگفت این و چو صبح آهی بزد سرد  
 چو زلف شب سیه شد روز نوروز  
 شب از غم جیب پیراهن بدرید  
 سپهر از دیدگان اختر فشان گشت  
 مه خورشید روی عنبرین موی  
 چو تاب طره بر خاک ره افتاد  
 ز چشم سیل بارو جان<sup>۲</sup> پر تاب  
 شراردوزخ از گردون برانگیخت  
 به رسم کسری و پرویز و دارا  
 به سوی دخمه از ایوان روان کرد  
 سرافرازان چو رایت مو گشاده  
 پیاده پیش مهد شاه پویان  
 علم را گیسوی پرچم بریده<sup>۳</sup>  
 کلاه از سر فگنده چتر زرین  
 دل رویین زنگ از جای رفته  
 به جای دیبه شاه چین و نخشب  
 گل نسرين بدن را پیرهن چاک

سر از غم بر کنار گل نهاده  
 ز عالم دامن دلبر گرفته  
 به حسرت گفت کای شایسته فرزند  
 ترا با گل به یزدان می سپارم  
 پس آنکه در نفس جان بر لب آورد  
 برون زد خیمه زین قصر دل افروز  
 به تیغ تیز خور گیسو ببرید  
 ز چشم صبح صادق خون روان گشت  
 گل سیمین عذار یاسمن بوی  
 به سردر گشت و در پای شه افتاد  
 ز بس کاورد پیدا آتش و آب  
 بخار قلزم از جیحون برانگیخت  
 به مهد زر شه گیتی گشا را  
 ز سیاره زمین را آسمان کرد  
 کلاه سروری از سر نهاده  
 رخ آلوده به خون و شاه جویان  
 پرند بیرق از هم بر دریده<sup>۴</sup>  
 برهنه مانده تیغ گوهر آگین  
 حکایت از دهان نای رفته  
 پلاس افگنده در برهمچو مو کب  
 دوتا چون سنبل و افتاده برخاک



ز نرگس ارغوان افشانده بر گل  
 جگر چون طره بر آتش نهاده  
 چو تابوت ملك بر تخت بردند  
 سرخا کش به خون دل بشستند  
 فرو خواندند مرغان خوش آواز  
 که گر نوروز خرم<sup>۲</sup> رفت بر باد  
 پس از نوروز گل هم بار بر بست  
 نشد يك هفته کان ماه دو هفته  
 چو خالی شد ز خسرو تخت پیروز  
 سریر افروز شد تاج قبادی  
 نسیم باغ پیروزی بر آمد  
 به وقتی فرخ و روزی همایون  
 نگین ملك در دستش چو جمشید  
 چنان شد کامران در شهریاری  
 چو ذوالقرنین شد در پادشاهی  
 گهی گر<sup>۶</sup> چین به ابرو در فگندی  
 به کام خویش عمری شاد بگذاشت  
 به عدل آفاق را خلدی دگر کرد  
 چنین است ای پسر کار زمانه  
 به تیغ آن دم بگیری ملك جمشید<sup>۸</sup>

به ساعد دسته کرده شاخ سنبل  
 دل از آشفته گی بر باد داده  
 در دخمه به مرمر سخت کردند  
 در مشهد به مژگان نقش بستند  
 به اخلاص این دعا را چند ره<sup>۱</sup> باز  
 گل صد برگ خندان<sup>۳</sup> را بقا باد  
 قفس بشکست و چون بلبل برون جست  
 به زیر ابر شد چون مه نهفته  
 روان شد مهد گل در فصل نوروز  
 بر آمد بانگ کوس کیقبادی  
 گل بستان نوروزی در<sup>۴</sup> آمد  
 چو ایرج شد بر اورنگ فریدون  
 کلاه خسروی بر سر چو خورشید  
 که جستندی<sup>۵</sup> ازو هر شهریاری  
 به فرمانش سپیدی تا سیاهی  
 شه چین پیش تختش<sup>۷</sup> سرفگندی  
 فلك بیداد را از یاد بگذاشت  
 چو وقتش در رسید او هم سفر کرد  
 نماند کس درینجا جاودانه  
 که از عالم بتابی رخ چو خورشید

۱- ب: چند گه ۲- ب: عالم

۳- ب: سوری

۴- ب: بر

۵- ب: می جستند ۶- ب: کو

۷- ب: پایش

۸- ب: ملك جهشید بگیری



گهی همچون خضر دل زنده‌مانی  
 درین زندان چو یوسف چندپایی  
 چو عیسی سر بر آراز نیل<sup>۱</sup> گردون  
 درین دیرینه دیر لا جور دی  
 چو صبح آنکو ز صدق دل زنده‌دم  
 گهی بدرست [مه] کز مهر دورست  
 به قول مطرب پیروزه خرگاه  
 که هر شاهد که بر گاوش نشانند  
 که سیر آیی ز آب زندگانی  
 عزیز آن دم شوی کز چه بر آیی  
 که آری هفت رنگ از پرده<sup>۲</sup> بیرون  
 چرا بر بت چور هبان فتنه<sup>۳</sup> گردی  
 برو گو رخ بتاب از مهر عالم  
 اگر چه ماه را از مهر نورست  
 درین پرده سران نتوان شد از راه  
 بزرگان قول او کی راست خوانند

### در مدح قطب الاقطاب سلطان المحققین کعبه

الواصلین سر الله فی الارضین سید جلساء رب

العالمین مرشد الحق والدین ابواسحاق ابراهیم کازرونی<sup>۴</sup>

قدس الله سره

خروش صبح چون هنگام شبگیر  
 سپیده دیده خورشید بگشود  
 نوا ساز فلک زد چنگ در<sup>۵</sup> ساز  
 بزدراهم خروش چنگ ناهید  
 زدم آتش ز دل در خرمن ماه  
 ز سر مستی ره صحرا گرفتم  
 به عالم در فگند آواز تکبیر  
 در نزهتگه جمشید بگشود  
 دلم چون عندلیب آمد در آواز<sup>۶</sup>  
 ببرد آبم می گلگون خورشید  
 فگندم دود در پیروزه خرگاه  
 چو بلبل پرده<sup>۷</sup> عنقا گرفتم

۱- ب: جیب ۲- ب: نیل ۳- ب: سجده ۴- ب: در مدح قطب

الاقطاب سلطان المحققین قبله السالکین مرشد الحق والدین ابی اسحاق ابراهیم شهریار

الکازرانی قدس الله روحه العزیز ۵- ب: بر ۶- ب: آورد بر ساز



شدم در خلوت<sup>۱</sup> و پر باز کردم  
 برون جستم زدام آب و دانه  
 جهاز چار مادر باز هشتم  
 علم بر عالم بالا کشیدم  
 فشاندم دست بر ایوان غبرا  
 کشیدم زین مضیق خاکدان رخت  
 ز شهرستان مینا در گذشتم  
 چراغ راغ علوی در گرفتم  
 بنات نعش را در چرخ بستم  
 فرو خواندم برو درس<sup>۲</sup> الهی  
 چو جم جام معانی در کشیدم  
 برون جستم ز خلوت والهومست  
 زدم چرخ برین گردنده دولاب  
 بگردیدم به گرد هفت پرگار  
 رسیدم در مکان بی مکانی  
 که خواجو خویش را بگذار و بگذر  
 که آن دریا که عالم موج آنست  
 هر آن لسه که پنداری که آبست  
 نظر در شمع کن پروانه بگذار  
 قلم در نقش کش بریاد نقاش  
 درین بودم که از نور الهی

برین سبز آشیان پرواز کردم  
 به باغ سدره بردم آشیانه  
 حدیث نه پدر بر یخ نوشتم  
 فضای عالم بالا بدیدم  
 نهادم پای در بستان خضرا  
 زدم در قصر شاه اختران تخت  
 به سروستان مینو بر گذشتم  
 طریق باغ قدسی بر گرفتم  
 شدم با قطب و در خلوت نشستم  
 بدانستم زبان مرغ و ماهی  
 ز ملک جم علم برتر کشیدم  
 فشاندم بر سرا پای جهان دست  
 فگندم دفتر ناموس در آب  
 شدم با ثبات چرخ در کار  
 شنیدم از زبان بی زبانی  
 جهان را خاک راه انگار و بنگر<sup>۳</sup>  
 برون از چار حد کن فکانست  
 نگر کز ره نیفتی کان سرا بست  
 حدیث گنج گو<sup>۴</sup> ویرانه بگذار  
 و گر نقشی کنی نقاش خود باش  
 منور گشت از مه تا به ماهی



شنیدم از فراز قصر زر کار  
 نظر کردم سوی بالا و پستی  
 در آمد ناگهان از بیت معمور  
 در آمد سوی گلزار معانی  
 شقایق را گل از رخ بر ورق<sup>۲</sup> ریخت  
 مرا گفت ای مه از رای<sup>۳</sup> تو تابی  
 چو آوردی بدین<sup>۴</sup> بستان سرارخت  
 مکن منزل بدین عالی ارایک  
 پر از طاووس اخضر و ام بستان  
 صفیری زن برین شش کاخ<sup>۵</sup> نه سر  
 به حد لامکان یک ره گذر کن  
 منازل قطع کن عمری و من بعد  
 فرود آ بر جناب قطب عالم  
 ببین در خیل او ادهم سواری  
 زهی در عالم معنی سلاطین  
 ابو اسحق شمع جمع اقطاب  
 زده در بارگاه نامداری  
 به صورت ملک درویشی گشاده  
 علم داران او بگرفته عالم  
 سوادى از برات او شب قدر

ندای هاتف<sup>۱</sup> غیبی که هشدار  
 چو مه تابنده دیدم ملک هستی  
 سروشی خضروش در قبه نور  
 چو طوطی دم زد از شکر فشانی  
 حدایق را در از لب بر طبق ریخت  
 خور از پیمانه طبع شرابی  
 زدی در خیمه کروبیان تخت  
 برون بر محمل از ملک ملایک  
 بکن پرواز ازین پیروزه بستان<sup>۵</sup>  
 نفیری کن برین نه کاخ شش در  
 پس آنگه زان مکان عزم سفر کن  
 به استمداد بخت و طالع سعد  
 که ملک وحدت<sup>۷</sup> او را شد مسلم  
 نگر در راه او شبلی شکاری  
 گدای مرشد الدنیا والدین  
 امام عابدان هفت محراب  
 چو ابراهیم کوس شهریاری  
 به معنی تاج سلطانی نهاده  
 علم برده برین پیروزه طارم  
 روان از سکه او بدره بدر

۱- ب: شاهد ۲- ب: طبق  
 ۳- ب: روی ۴- ب: درین ۵- در  
 ۶- ب: شاخ ۷- ب: عالم

۱- ب: شاهد ۲- ب: طبق  
 نسخه (ب) این بیت و بیت قبل نیست



فلک سطری ز دیوان کمالش  
 سپهر از مطبخش پیری طبق دار  
 قمر مشعل فروزی در<sup>۱</sup> رباطش  
 سحر شب خیزی از زیر چراغش  
 مه شب گرد ازرق پوش شامی  
 به چهره مالک دینار بوده  
 چو کرخی در جهان قرب معروف  
 ملک علم الهی خوانده بر وی  
 کتاب مرشدی تکرار کرده  
 به نذرش هر سحر در قصرش شد  
 به یمن همتش در فصل نیسان  
 سپه-دار سپاه اولیا اوست  
 غبار کوی او هر صبح خورشید  
 بود روحش مریدی از دل پاک  
 چراغ مرقدش چشم ثواقب  
 نهاده آسمان از مهر انور  
 منم از خاک در گاهش غباری  
 تنم تاری ز فرش<sup>۴</sup> خانقاهش  
 برین در بسته همچون حلقه خود را  
 مده یا رب چو خاک ره به بادم

جهان شطری ز ایوان جلالش  
 خور از سقایه اش یک طاس زر کار  
 صباخاشاک روبی از بساطش  
 شب نیلوفری ریحان باغش  
 نهاده بر درش روی غلامی  
 ولی دینار پیشش خوار<sup>۲</sup> بوده  
 ورای لامکانش جای مألوف  
 فلک درس سماوی رانده بر وی  
 به ارشادش خرد اقرار کرده  
 درستی<sup>۳</sup> زر دهد سلطان خاور  
 نوا و برگ یابد شاخ عریان  
 خطیب منبر مجدو علا اوست  
 به میل زر کشد در چشم ناهید  
 سپهرش سرمه دانی بر سر خاک  
 گلاب تربتش اشک کواکب  
 به بام قبه اش منجوقی از زر  
 روانم ز آتش شوقش شراری  
 سرم جاروب فراشان راهش  
 برون کرده ز خاطر نیک و بد را  
 نه آخر روی برخاکش نهادم<sup>۵</sup>

۱- ب: از      ۲- ب: مار      ۳- ب: درست      ۴- ب: شوق      ۵- در

نسخه (ب) این بیت و بیت بالا نیست



چو بی کارم مرا در کار او کن  
چو صیدش گشته ام بردارم از خاک  
در آن حضرت درم کی برگشایند  
اگر در راه او نامم ندانند  
دلیم بی سکه او کی پذیرند  
دهم چون شمع نور از خانه او  
اگر خاتم به دست دیو دادم  
مکن در زیر پای محنتم پست  
چو از عالم زدم در دامنش چنگ  
متاعم در خور بازار او کن  
ببر زنگار چرخ از خاطر م پاک  
که سلطانان بنامی بر نیایند  
بود ننگم ز هر نامم که خوانند  
که قلبی را به یک جو برنگیرند  
ولی گر باشدم پروانه او  
چو جم شد ملک هستی به بادم  
چو در دستم نگین مرشدی هست  
میفشان آستینم بر دل تنگ

خطاب با باد بهار و ارسال عودیت به حضرت ولایت

پناه شیخ الاسلام اعظم قطب الاولیا سراج

الاصفیاء امین الملة والدین الکازرونی

رحمة الله علیه<sup>۲</sup>

الا ای باد گلبوی بهاران  
طیب نرگس مخمور بیمار  
عبیر آمیز عطاران بستان  
بشیر نیک بین پیک مبارک  
بنات بوستان پرورده تو  
نسیمت همدم مشک تتاری  
ز سنبل کله بند گل عذاران  
چراغ افروز شب خیزان اشجار  
تتق بند عروسان گلستان  
زمین را خاک پایت<sup>۳</sup> تاج تارک  
دل لاله بدست آورده تو  
پر آتش از دمت عود قماری

۱- ب: که  
۲- ب: خطاب با باد بهاران و ارسال عودیت به حضرت ولایت  
پناه شیخ خویش قطب الاقطاب شیخ الاسلام اعظم الملل الملة والدین الکازرونی قدس  
الله روحه  
۳- ب: خاک راهش



چراغ روح را خوش بوی کرده  
 تویی برقع گشای چهره گل  
 روان آب گشته روشن از تو  
 تورخش آب را چون باد رانی  
 نه آخر مرکب جمشید بودی  
 به کنعان بوی پیراهن رساندی  
 دمی راحت رسان روح ما باش  
 چو از آتش دلان می آوری یاد  
 عنان دل کجا برتابم از تو  
 امین ملة والدین<sup>۴</sup> شیخ اعظم  
 معین الحق سرالله فی الارض  
 مقیم راه رو قطب یگانه  
 امام الواصلین سرخیل اوتاد  
 محیط نقطه افضال و تفضیل  
 مگس ران وثاق او سروشان  
 قمر قرصی سپیدست از سماطش<sup>۵</sup>  
 روان یک قطره آب از مشرب او  
 سبقهای الهی باز رانده  
 کشیده خامه در نقش طبیعی  
 الا ای پیک رنجوران مهجور

ز انفاس مسیحا بوی برده<sup>۱</sup>  
 گره بند شکنج زلف<sup>۲</sup> سنبل  
 شده مشکین هوای گلشن از تو  
 تو درس چشمه را چون آب خوانی  
 هوا داری به مرغان می نمودی  
 فسون مصر بر یعقوب خواندی<sup>۳</sup>  
 دوا ساز دل مجروح ما باش  
 دلم خوش می شود یارب خوش باد  
 که بوی پیر خود می یابم از تو  
 مه برج حقیقت کشف عالم  
 که تعظیمش بود بر اهل دین فرض  
 چراغ شش رواق هفت خانه  
 وجودش زبده قانون و ایجاد  
 مدار مرکز ارشاد و تکمیل  
 غبار افشان دلکش سبز پوشان  
 فلک یک کاسه سبز از رباطش  
 خرد یک طفل خرد از مکتب او  
 ورقهای ریاضی باز خوانده  
 زده خط در مقامات بدیعی  
 که چون موسی نهندت طایر طور

۱- ب: کرده      ۲- ب: جعد      ۳- ب: راندی      ۴- ب: امین الملة الدین  
 ۵- ب: بساطش



تویی آرام بخش جان مشتاق  
گرت بر کازرون افتد گذاری  
علم زان حضرت علیا برافراز  
بین در ملک وحدت تاجداری  
ز برج بوعلی دقاق ماهی  
چو گنجی رفته در کنجی نشسته  
مکان او مکان بی مکانی  
برآور سر ز طرف خانقاهش  
که آن را توتیای دیده سازم  
ولی کین<sup>۱</sup> شربت آن ساعت بیابی  
گهی راه مقام خضر دانی  
ورت بر آستان او بود راه  
به یاد آر از من خاک در آن دم  
ز سوز سینه ام بنمای تابی  
چو کردی آشیان بر طرف آن راغ  
که خواجو تاکی ای<sup>۵</sup> صاحب کمالان  
وگر با مرغ هم پرواز گردی  
جهانی بین جهان از ملک هستی  
گروهی سربسرگویای<sup>۶</sup> خاموش  
همه باقطب چون سیاره در کار

قدومت راستی نوروز عشاق  
بکن بهر من دلخسته کاری  
در آن بستان خضرا آشیان ساز  
به میدان حقیقت شہسواری  
در<sup>۱</sup> اقلیم ابو اسحاق شاهی  
در خلوت سرا بر خلق بسته  
زبان او زبان بی زبانی  
غباری در ربای از خاک راهش  
جهان را جمله در پای تو بازم  
که روی از چشمه حیوان بتابی  
که غسل آری به آب زندگانی  
بر افشان آستین بر ما سوی الله  
دم عیسی برین خسته روان دم  
وز آب دیده ام بفشان<sup>۳</sup> گلابی  
بگو با بلبل آوایان<sup>۴</sup> آن باغ  
بود نالان و بر دل کوه نالان  
به بوم عشق شو تا باز گردی  
فشانده دست بر بالا و پستی  
دلی چون بحر در بر کرده در جوش  
در آن پرگار همچون نقطه پر کار

۴- ب: آوازان

۳- ب: افشان

۲- ب: این

۱- ب: وز

۶- ب: جویای

۵- ب: این



زهی گنجش که نه چرخش طلسمست  
کسی چون شمع روی از مهر بر تافت  
دل از چرخ سرکش دست ازین برد  
گرم بر فقر بخشد پادشاهی  
و گر با خرقه او عشق بازم  
من آن دم سربه گردون بر کشیدم  
چو رخ بر آستان او نهادم  
روانم شمع خلوتگاه او باد

مسمی او و هر دو عالم اسیمست  
که يك موی از سر مقراض اویافت  
که او را هم کلاهی هست<sup>۱</sup> ازین برد  
بگیرم از سپیدی تا سیاهی  
سپهر نیلگون را خرقه سازم  
که خود را خاک آن<sup>۲</sup> درگاه دیدم  
برین<sup>۳</sup> صورت در معنی گشادم  
سرم گردی ز خاک راه او باد

در تاریخ ولادت خویش گوید و نمودار اوضاع<sup>۴</sup>

فلکی در وقت ولادت و نکوهش دوران افلاک

شه خنجرکش پیروزه<sup>۵</sup> ایوان  
بجدی آورده رخ بر عزم نخجیر  
فلک تیر از کمان بیرون جهانده  
در آن منزل دو کرکس آشیان ساز  
هزار آوای این پیروزه گلشن  
به نوبتگاه کیوان کرده آهنگ  
فکنده چرخ کژ رفتار<sup>۶</sup> خود کام  
سپهدار فلک ترك سنان کش  
به تیغ تیز چون شیر شغبناک  
در آن چشمه که ماهی رفته در تاب

چو زد زرین علم بر کاخ کیوان  
نشانده در<sup>۶</sup> بز کوهی سرتیر  
شه و دستور بر يك قله رانده  
به سوی عین رامی دیدها باز  
که باشد برج شاهینش نشیمن  
زده در دلو چرخ آبگون چنگ  
به شادروان هرمز تخت بهرام  
فتاده ماهی از سهمش در آتش  
زده دنبال اثرهای افلاک  
قضا دوش فرس بنموده از<sup>۸</sup> آب

۱- ب: بود      ۲- ب: این      ۳- ب: بدین      ۴- ب: وصاع      ۵- ب: فیروزه  
۶- ب: بر      ۷- ب: خود رفتار      ۸- ب: در



به چشم عقل دیده مرد کامل  
کشیش دیر دیرین هندوی پیر  
بدان پیری برون افکنده شب‌دیز  
شده قاضی القضاة هفت کشور  
به فال سعد درس آغاز کرده  
سه سهمش از سهام<sup>۲</sup> افتاده در چنگ  
برید تیز رو برداشته راه  
کشیده باده رخشنده از طاس  
برین مینو [ی] مینا فام زر کار  
شب‌روز الف از مه شده کاف  
رسیده ماه ذوالحجه<sup>۴</sup> به‌عشرین  
ز هجرت ششصد و هشتاد و نه سال  
وگر عقدت ز رومی می‌گشاید  
ورت خودیزد جردی می‌دهد دست  
وراز زیج ملکشاهی سگالی  
دو صد را ضبط کن و انگه دوشش خواه  
ز پیران پرس کین چندست و آن‌چون<sup>۵</sup>

سرغول از سر شاخ<sup>۱</sup> عوامل  
چورای هند کرده رای نخجیر  
ربوده گوسفند ترك خون ریز  
به خرگاه مه از کاخ دو پیکر  
سر صندوق حکمت باز کرده  
گشوده شست و برده<sup>۳</sup> آب خرچنگ  
به قصر تیر منشی برده بنگاه  
به خوشه برفشانده جرعه از کاس  
چو آدم گشته گندم را خریدار  
فکنده آهوی شب نافه از ناف  
به بام آورده گردون خشت زرین  
شده پنجاه روز از ماه شوال  
دو افزون بر هزار و ششصد آید  
یکی را طرح کن از ششصد و ششت  
شده هفده ز دی ماه جلالی  
که روشن گرددت سال ملک‌شاه  
که از پیر آید این تاریخ بیرون<sup>۶</sup>

۱- ب: سر مرغول بر شاخ ۲- در نسخه (ب) محو است ۳- در نسخه

(ب) محو است ۴- ب: ذی حجه ۵- ب: کان چندست و این چون

۶- نسخه (ب) این مصراع را ندارد و در دنبال مصراع اول این بیت آمده است:

چنین آمد حروف هفت هیکل  
نجوم چرخ را این بود مدخل



من از کتم عدم برداشتم راه  
 بزکوهی در آن دم بر کمر بود  
 زحل کو بود طالع را خداوند  
 پدر محمود کرد آن لحظه نامم  
 چو محمود ار به معنی سرفرازم  
 از آن از تیر<sup>۲</sup> بی مهران جاهل  
 چو از خورشید دارد طالع نور  
 ز چرخست این چنین آشفته کارم  
 بسی دیدم جفا زین چرخ نا کس  
 از آن بر تیره روزی دل نهادم  
 برو خواجو ز هیأت چند گویی  
 بکلی محو کن تحویل طالع  
 بگردان روی ازین گردنده دولا ب  
 بیا سیارگان را میل در کش  
 ز نسرين سپهری بال بر کن  
 بنه بر آتش خور عود ناهید  
 سر و دنبال این طیاره بفگن  
 بشوی از نه پدر دست ای برادر  
 سه دختر بر فراز نعلش بگذار  
 سرغول سپهر از دوش بنداز  
 چرا که در<sup>۵</sup> حضيضی گاه بر اوج

سمن زار وجودم شد چراگاه  
 شهنشاه فلک زرین سپر<sup>۱</sup> بود  
 به برج بره بود افتاده در بند  
 ولی من خود نمی دانم کدامم  
 غلام هندوی زلف ایازم  
 بسان گوسفندم نیم بسمل  
 ز مهر مه رخان یکدم نیم دور  
 چرا کاری چنین آشفته دارم  
 ندانم تا چه خواهم دید ازین پس  
 که از اختر بدین روز اوفتادم  
 شفا زین علم بی قانون چه جویی  
 منه دل بر اشارات<sup>۳</sup> مطالع  
 که نتوان گشتن از این کوزه سیراب  
 ثوابت را به پای پیل در کش  
 ز طاووس فلک خلخال بر کن  
 بگیر از چنگ گردون جام خورشید<sup>۴</sup>  
 کلاه از تارك سیاره بفگن  
 مبر نام جهاز چار مادر  
 و گر خواهی به قطب چرخ بسپار  
 روان شیر چرخ از تن بپرداز  
 برون بر زورق و ایمن شوازموج

۱- ب: کمر      ۲- ب: تیغ      ۳- ب: اشارات و      ۴- ب: جمشید  
 ۵- ب: پتیاره      ۶- ب: بر



درین کشتی نشاید جان سپردن  
 چه بینی نقش این گردنده پرگار  
 مگو از پنج و شش گریار مایی  
 حدیث انجم و قصر زبرجد  
 نه در طبع فلک بینی درنگی  
 اگر قطبست مغرور ثباتست  
 قمر کو بر لب دریای اخضر  
 به خرچنگی که دارد چند نازد  
 و گر چه منشی سلطان انجم  
 چو فلسی سرخ بیند در برابر  
 نوا ساز سپهر ارغنون پشت  
 که کارش پیش ارباب معانی  
 شه پیروزه گون آتشین تاج<sup>۵</sup>  
 گرازروی شرف صاحبقرانیست  
 امیر ترك تاز قصر پنجم  
 کند پیوسته بر ویران حصاری  
 حکیم فیلسوف دانش افروز  
 قضا خواند به نامش سعد اکبر  
 زحل کوهست پیری<sup>۸</sup> سال خورده

ولی جان کی توان زین ورطه بردن  
 کزویک نقطه نتوان دید بر کار  
 که شش پنجی بود عین دغایی  
 بر صاحب دلان گوزست<sup>۱</sup> و گنبد  
 نه در کف الخضیبش هست رنگی  
 و گر نعلش است مشغول بناتست<sup>۲</sup>  
 شود هر مه چوماهی گیری از زر  
 گهی<sup>۳</sup> آماسد و گاهی گدازد  
 به گردون میکشندش جوزو گندم<sup>۴</sup>  
 شود سوزنده چون گندم بر آذر  
 چرا پیوسته دارد چنگ درمشت  
 ترازو داریست و گاو بانی  
 که گیرد از خواقین فلک باج  
 چو روشن بازدانی شیربانیست  
 که آراید صف میدان انجم  
 کمین بر عقربی یا دنبه داری<sup>۶</sup>  
 کزو گیرد سعادت فال پیروز<sup>۷</sup>  
 ولی ماهی فروشست و کمان گر  
 تصانیف نحوست بحث کرده

۱- ب: جوز      ۲- ب: و گر نعلش است از بهر فواتست      ۳- ب: کسی

۴- ب: جوز گندم      ۵- ب: شه فیروزه تخت آهنین تاج      ۶- ب: کمین

۷- ب: پیروز      ۸- ب: پیر



اگر سرباتك<sup>۱</sup> هندی زبانست  
 مزن خواجو صفیر از بام این کاخ  
 هر آن نقشی کزین گنبد برونست  
 درین بیغوله نتوان خواب کردن  
 مشوسا کن درین دهلیز خرپشت  
 بیفگن بار و بار از دل بینداز  
 ورقهای فلك تا چند خوانی<sup>۵</sup>  
 که گر گویی فلك مفلوك راهست  
 چرا عبرت نگیری زین عبارت  
 ز شادروان مه تا برج ماهی  
 به آخر نام خویش از نامه بفگند  
 هر آن کامش که بود ازدل بدر کرد  
 خدايست آنك ذاتش را فنا نیست

نه آخر دلو دوزی سر شبانست<sup>۲</sup>  
 چو بلبل تابه کی خوانی برین شاخ  
 طلسم آن که می داند که چونست  
 وزین مشرب نشاید آب خوردن  
 که بس کس را<sup>۳</sup> که چون خرد روحل گشت  
 وزین لوك روان محمل پرداز<sup>۴</sup>  
 سبقهای ملك تا چند رانی<sup>۶</sup>  
 و گر جویی ملك<sup>۷</sup> مملوك شاهست  
 که فرضست این عماری را عمارت  
 کسی کورا<sup>۸</sup> مسلم گشت شاهی  
 ورق را در شکست و خامه بفگند  
 وزین منزل به ناکامی سفر کرد<sup>۹</sup>  
 خداوندیش را چون و چرا نیست

### در موعظه و وصف کتاب و تاریخ و عدد ابیات گوید

بیا ای یار و از یاران مهرهیز  
 اگر یاری دل یاران نگه دار  
 چو می بینی مکن نادیده ما را  
 چه بد دیدی که نیکان بد نبینند

گل<sup>۱۰</sup> صد برگی از باران مهرهیز  
 که یار آنست کونگر یزد از یار  
 که هستی همچو نور دیده ما را  
 و گر بینند جز در خود نبینند

۱- ب: بابك ۲- ب: دلو دوز هر شبانست ۳- ب: بسی کس را

۴- ب: بینداز ۵- ب: رانی ۶- ب: خوانی ۷- ب: و گر گویی

فلك ۸- ب: کسی را کو ۹- نسخه (ب) بدین جا پایان می پذیرد

۱۰- م: گلی



بر بیگانان از خویش کم گوی  
 کسی را دیده مردم می شمارد  
 چو زهره خویش را مستور خواند  
 اگر گوهر بود از سنگ عارش  
 از آن ابر آید از آفاق بر سر  
 کجا چون جم زبان مرغ دانی  
 چو همدم نیست در ملک هستی  
 چو مهر آن دم شوی سلطان انجم  
 برین خر پشته نتوان برد محمل  
 مبین آن ماه را کز مهر نورست  
 درین نه جدول پیروزه پرگار  
 مقیم این چرخ کژ باز جفا کیش  
 اگر رای برهمن سخت سستست  
 کریمان را سروسودای زرنیست  
 چو گل دادی زدست از خار مندیش  
 شراب تلخ از آن شیرین گوارست  
 مطیع چرخ پیر کینه کش باش  
 رخ از ویرانه پیمودن چه تابي  
 به جان دادن رخ جانان توان یافت  
 بیا خواجو به ترك خواجگی گیر  
 مشو در تاب اگر سوزی بیابی

چو مرهم یافتی از ریش کم گوی  
 که چشم خویشتن بینی ندارد  
 سپهر پیر بر گاووش نشاند  
 کند دور زمانه سنگ سارش  
 که دریا را فزون داند به گوهر  
 مگر يك مرغ را سیمرخ خوانی  
 مسیحا وار دم در کش که رستی  
 که هم چون اشك دورافتی ز مردم  
 درین بیغوله نتوان کرد منزل  
 که مه چون بدرگشت از مهر دورست  
 نبینی نقطه ای کان نیست بر کار  
 بود کورو کبود از گردش خویش  
 نه در کیش مغان آخر درستست  
 کریم آنست کش پروای سر نیست  
 چو کردی ترك گنج از مار مندیش  
 که بیماران غم را سازگارست  
 وگرنی زو طمع برگیر و خوش باش  
 که گر رنجی بری گنجی بیابی  
 به درد دل دواي جان توان یافت  
 برو آزاد باش از خواجه و میر  
 که هم روزی جگر سوزی بیابی



گشایشها بسی در بستگیهاست  
 سکندر را به آه صبحگاهی  
 از آن زاتش گریزانند شیران  
 غریب آنست کورا گوشه‌ای نیست  
 چه نیکو گفت آن استاد نقاش  
 سپهر سیمگون کایینه سیماست  
 اگر در دیده نقشت خوب ناید  
 جهان نقدی که دادستت به آغاز  
 فلک زان در به دریا می‌سپارد  
 از آن جزبورها در خانگه نیست  
 سحاب از باد پا بر چرخ راند  
 چو کان از تیشه خواهد بودنش درد  
 چنان بهتر که هر گوهر که دارد  
 از آن دیده به دامن در فشاند  
 سرشک‌ار سر کشد از مردم خویش  
 چو گل با دوستان گر شاد باشی  
 تو چون یک جو درین مزرع نکاری  
 چگونه مهر می‌جویی زانجم  
 اگر بر خاک بینی سایه خویش  
 مباش ای خواجه چون آینه خود بین  
 شه گردون چو با مه مهر ورزد  
 دل از قطب شمالی نیز بردار

نشان تن درستی خستگیهاست  
 مسلم شد سپیدی تا سیاهی  
 که ازدودی شود صد دوده ویران  
 خراب آن شهر کاجا توشه‌ای نیست  
 که خود نقاش نقش خویشتن باش  
 درونیک و بدت چون روز پیدا است  
 رخ از آینه تابیدن نشاید  
 بدان روشن که روزی گیردت باز  
 که چون وقت آید از چشمش بر آرد  
 که قالی باف پشمش در کله نیست  
 شه انجم به تیغش بر دراند  
 چرا کوبد بدینسان آهن سرد  
 به دست خاک بد گوهر سپارد  
 که پیش مردمش آبی بماند  
 بسان خونیان رانندش از پیش  
 چو سرو از بوستان آزاد باشی  
 یقین می‌دان که یک جو برنداری  
 که ناید مردمی از دیو مردم  
 مشو در آتش از همسایه خویش  
 ولی هر چیز کان بینی زخود بین  
 درستست این که دیناری نیرزد  
 که او با دختر نعشت در کار



نمی بینم کسی را در زمانه  
 چو مه جویی سوی بالا نظر کن  
 چرا دریا چنان در خویش غرقست  
 اگر ماهیت ما را بداند  
 تو چون روشن نکردی حال ما را  
 من آن گنجم که در ویرانه باشم  
 بسا طوطی که من گویاش کردم  
 بسا خاموش که من شد سخن گوی  
 چه دانی کین بیابان چون بریدم  
 دلم بس خون لعل از جان بر آورد  
 تو با شیرین لبان در قند رفتن  
 نه روزم هم سخن جز عشق نامه  
 ترا تا دود دل کم بر نیاید  
 و گر در تیره شب ماهی نیابی  
 غم دل دامن جانت بگیرد  
 درین گردابه زورق چند رانی  
 اگر خواهی که چون گل خوش بر آیی  
 کنی منزل به طرف لاله زاران  
 گل مشکین دم چون دم بر آری  
 در جنت به رویت برگشایند  
 برین معموره علوی گذر کن  
 سر گنجینه جمشید بر گیر

که باشد بر میان از این کرانه  
 و گر ماهی به سوی ما گذر کن  
 که از در تا صدف بسیار فرقت  
 ازین پس خویش را دریانخواند  
 کجا دانی درین بحر آشنا را  
 من آن شمعم که با پروانه باشم  
 بسا طالب که من جویاش کردم  
 ز بس گویا که بردم در سخن گوی  
 که این ساعت بدین منزل رسیدم  
 که یاقوتی چنین از کان بر آورد  
 من فرهاد و ش در سنگ سفتن  
 نه در شب هم زبان بیرون زخامه  
 چو صبح خون فشان دم بر نیاید  
 لب جان بخش دلخواهی نیابی  
 سیاهی آب حیوانت بگیرد  
 وزین دفتر حکایت چند خوانی  
 به نوروزی به گل چیدن در آیی  
 زنی گلبانگ بر بانگ هزاران  
 گل شادی ز خار غم بر آری  
 مه عید از شب قدرت نمایند  
 درین مقصوره قدسی نظر کن  
 شب تار از رخ خورشید بر گیر



در بستان سرای حور بگشای  
 ببین قصری چو شادروان کاووس  
 به هر کنجی درو گنجی نهفته  
 گهر در گنج و گنج از مار خالی  
 بهاری خوش نظر چون روضه حور  
 بتی جان بخش بکر عیسوی دم  
 مهی سیمین بدن چون شمسه چین  
 گلی از باغ نوروزی شکفته  
 اگر جویی حیات جاودانی  
 به شاهی ماند این نظم دلاویز  
 به سر بر تاج سلطانی ز گوهر  
 سریر از لعل بو اسحاقی اورا  
 همه ترکان نوروزی سپاهش  
 صفر بود و قمر میزانش در چنگ  
 رسیده مـو کب منصور فغفور  
 به روز جیم و از مه دال رفته  
 و گر خواهی که روشن تر بگویم  
 دو صد<sup>۱</sup> بر هفصد و سی گشته افزون  
 چو این ابیات دلکش را بخوانی  
 غلام خویش را با سرو و گلشن  
 مگو کین بحر بی دردانه باشد

کف دست کلیم از طور بنمای  
 درو فرشی بسان پر طاووس  
 به هر طرفی ازو باغی شکفته  
 رطب بر نخل و نخل از خار خالی  
 نگاری ماه وش در قبه نور  
 به عیسی گشته آبتن چو مریم  
 کشیده خط ریحان گرد نسرین  
 دری در باغ پیروزی نهفته  
 ببر زین چشمه آب زندگانی  
 زده بر تخت<sup>۱</sup> هر مز تخت پرویز  
 در انگشتش نگینی خانی از زر  
 مه و خورشید جام و ساقی او را  
 شکفته گل به گرد بارگاهش  
 شه سیارگان با شیر در جنگ  
 ز چین سر بر کشیده سنجق نور  
 ز هجرت با و میم و ذال رفته  
 غبار فکرت از طبعت بشویم  
 به پایان آمد این نظم همایون  
 گرت باید که اعدادش بدانی  
 مکرر کن که گردد بر تو روشن  
 که جای گنج در ویرانه باشد



مخوانش شعر کین شعر یست گویی  
 فلک تا ازرقی باشد به منظر  
 نبیند نظم در شیرین کلامی  
 گروهی موبدان دانش افروز  
 چه نسبت پیش اهل رای و تمکین  
 شکر کان لذتش چندین نباشد  
 دهندم دم که مرغان سحر خیز  
 سخنهای کهن اهل معانی  
 هر آن شمع می که سوزد تا سحرگاه  
 مه سی روز را تاب می نباشد  
 سخن چون آب راندن درفشانیست  
 بسی سازند ازین دستان نوایم  
 ببندم لب چو باز از شرح این راز  
 من آن دریا دل گوهر فشانم  
 نکو دانم بهای گوهر خویش  
 دل افروزی که پروردم به جانش  
 اگر نیکست بد چون دانی او را  
 برو تا می توانی آفرین گوی

نه سحرست این کف موسیست گویی  
 جهان تا عنصری باشد به جوهر  
 چو خواجو هیچ شاگرد نظامی  
 مرا گویند کای مرغ جگرسوز  
 گل و نوروز را باویس و رامین  
 به نزد خسروان شیرین نباشد  
 ندارند این نواهای دلاویز  
 نهند افسانه های باستانی  
 فرو میرد به آهی سرد ناگاه  
 گل پژمرده را آبی نباشد<sup>۱</sup>  
 و گرنی قصه گفتن قصه خوانیست  
 ولیکن من بدین ره<sup>۲</sup> در نیایم  
 که گفتن خوش نمی باشد ز خود باز  
 که باشد حاصل دریا و کانم  
 ولی نتوان شدن قیمت گر خویش  
 نهادم با تو چون گل<sup>۳</sup> در میانش  
 و گر خود بد بود کی خوانی او را  
 که بادا آفرین بر آفرین گوی

۱- در نسخه (م) پس از این بیت آمده است:

کسی گلدسته ای زین سان نیست

که بازار گل و ریحان شکست

۲- م: در ۳- م: جان



در حسب حال خویش با ممدوح و خاتمت کتاب گوید<sup>۱</sup>

چو این طیاره را پرواز دادم  
 به صورت چشم معنی باز کردم  
 در دانش به عالم برگشودم  
 خراج از در دریایی گرفتم  
 ریاحین بر سر صحرا فشاندم  
 قصب برتن بدراندم شکر را  
 فروزان کردم این شمع شب افروز  
 مگس در جوش بود و شهد بسیار  
 گرفتم باده روشن ز خورشید  
 ز جام لایزال مست گشتم  
 فگندم تیر و ترک کیش دادم  
 که تا چند این عروس ناز پرورد  
 گلی کورا بسی در باغ بینند  
 گرم شادی کنون غمخوار گردد  
 بر افشانم گل سوری به سورش  
 سر از مینوی مینایی بر آرم  
 بپرسم روز نیک از سعد اکبر  
 فرود آرم زبام ابن الذکا را  
 یکی را از برای مدح سازی

طیور طور را آواز دادم  
 به معنی کمار صورت ساز کردم  
 به دانش عالمی را در گشودم  
 ز لؤلؤ خط به لالایی گرفتم  
 لالی در کف دریا فشاندم  
 چو اشک از دیده بفرگندم<sup>۲</sup> گهر را  
 هلالم بدر گشت و تیره شب روز  
 شکر در تنگ ماند و قند در بار  
 زدم گلبانگ بر گلزار جمشید  
 چو در خود نیست گشتم هست گشتم  
 شدم بی خویش و با خویش او فتادم  
 به زیر دامنش پنهان توان کرد  
 فروریزد گراز شاخش نچینند  
 سعادت با ارادت یار گردد  
 بیارایم چو نزهتگاه حورش  
 علم بر قصر بالایی بر آرم  
 ز گردون باز دانم حال اختر  
 بخوانم زهره دستان سرا را  
 یکی را از پی بربط نوازی



مگر هم قاضی پیروزه خرگاه  
مداد آرد شب مشکین شمامه  
دم صبحش نماید عطر سایی  
زرش بر سر فشاند صبح زریپاش  
کشد کحلش فلک در زر گس مست  
بگویم تا به هنگام عروسی  
بخوایم تاج لعل از شاه خاور  
ستانم حلقه گوشش ز پروین  
فرو پوشم لباس آسمانیش  
چو گردد طالع فرخنده یارم  
ولیکن چون قضا بر کار خود بود  
در آمد لشکری از راه اندوه  
چو زلف خوب رویان کار عالم  
بزد ره نیستی بر ملک هستی  
سپهر سرکش از دستم بیفکند  
تنم را از توانایی جدا کرد  
ببرد از کار و از کارم بینداخت  
شبی در بر دو عالم بسته بودم  
چراغی تیره در پیشم نهاده  
جرس جنبان شده مرغ شب آویز  
شب دیجور و من چون غنچه دلتنگ  
چو بلبل دیده بر گل باز کرده

به پیروزی ببندد عقد آن ماه  
نویسد تیر منشی مهر نامه  
شود مشاطه خورشید خطایی  
کند نقش و نگارش طبع نقاش  
نهد کف الخضیبش رنگ بردست  
بیارایند قصر آبنوسی  
بجویم از هلالش یاره زر  
کنم تختش ز انجم گوهر آگین  
بر آرم همچو گنج شایگانیش  
به نیک اختر به دامادش سپارم  
زمانه بر سر بازار خود بود  
بر آمد ظلمت ظلم از پس کوه  
پریشان و مشوش گشت و درهم  
فراخ آمد مجال تنگدستی  
ز جام دور سر مستم بیفکند  
به تیمار و بلایم مبتلا کرد  
به نیک گردش ز پرگارم بینداخت  
چو شمع صبحدم بنشسته بودم  
جگر خون از دل ریشم گشاده  
دم از بستان زده باد سحر خیز  
سوادی از گل و نوروز در چنگ  
نوا از پرده دل ساز کرده



شده هم-دم نسیم بوستانم  
 ز نظم خویش مدخل می گشودم  
 سفینه پیش و دریا می بریدم  
 رطب را خار در پا می شکستم  
 چو شاه خاور از مشرق برآمد  
 به باد لعل میگون آب داده  
 چو شمشادش شکنج طره بردوش  
 کشیده جام می چون صبح خندان  
 چو سنبل صد شکن در زلف شستش  
 مرا دید آن درنا سفته در پیش  
 ز یاقوت شرابی لعل در داد  
 به منطق کرد گوهر پاشی آغاز  
 بنوش این می که شکر می فشانی  
 ید بیضا به ثعبان می نمایی  
 ترا دستیست در لؤلؤ فشاندن  
 به نوک خامه بحر و بر گرفتن  
 چه نقشست این که از دیبا نمودی  
 اگر صد سال در باغی نشینند  
 ز طارم دی به بازار آمدم مست  
 چو دانستم که از گنجینه تست  
 که هر گوهر که در آن بحر دیدم

هم آوا گشته یاد دوستانم  
 در آن منظومه مدخل می نمودم  
 صدف در دست و گوهر می کشیدم  
 به شیرینی شکر را می شکستم  
 مهم چون آفتاب از در درآمد  
 به فندق شام شبگون تاب داده  
 لبش خندیده بر سر چشمه نوش  
 گشوده گوی زرین از گریبان  
 ترنجی زر پر از عنبر به دستش  
 ز خویش و آشنادر بسته برخویش  
 چو طوطی مرغ جانم را شکر داد  
 که ای جوهر فروش رسته راز  
 بگیر این در که گوهر می چکانی  
 ریاحین از گلستان می نمایی  
 مثال شمع بر پروانه خواندن  
 به صمصام زبان کشور گرفتن  
 چه آبست این که از دریا گشودی  
 گلی زین گونه بر شاخی نبینند  
 از آنم يك دوجزو افتاد در دست  
 به دری کان ز درج سینه تست  
 روان در رسته مژگان کشیدم



خبر داری کز آن دم باز مستم  
 مرا دستان بلبل زان خوش آید  
 به نام کیست آن قصر نو آیین  
 به نوروزی گلی شاداب کشتن  
 عروسی چون گل سوری به رخسار  
 هر آن دختر که او باشد وفاجوی  
 اگر چه آن پری پیکر که داری  
 ولی هر کس که بر سر باشدش تاج  
 چو آن طوطی نوای بلبل آواز  
 من از بستان سرای رای رخشان  
 که ای گل گونه روی نکویی  
 مدم بادم که من کوه گرانم  
 اگر باشد ضمیرم روضه حور  
 وگر گردد وجودم خاک گلزار  
 چو در عشرت گه هستی در آیم  
 به یمن مدحتش گشتم جهان گیر  
 گرم چرخ از گل قالب کندخشت  
 ازو سر برزند شاخ و فایش  
 نیم منت کش فغفور و مهر اج  
 من آتش نهاد افتاده بر خاک  
 مرا او هم چو باد از خاک برداشت  
 دلم از بحر احسانش بخاریست

که دادند آن می نوشین به دستم  
 که در نوروز بر گل می سراید  
 که آرد سجده اش بتخانه چین  
 روا باشد چنان بی آب هشتن  
 به خانه مانده بکرو خصم بسیار  
 مقامش گور باشد یا بر شوی  
 بسی شاهان کنندش خواستاری  
 دهندش سر فرازان جهان باج  
 به دستان این ترنم کرد بر ساز  
 به دامن کردمش بر سر گل افشان  
 به آب گل رخ گلشن چه شویی  
 مکن آتش که من آب روانم  
 ازو آید نسیم لطف دستور  
 گل اخلاص مخدوم آورد بار  
 ز جام دولتش مستی نمایم  
 صفیرم گشت چون تیر آسمان گیر  
 سر خاکم شود پر سبزه و کشت  
 بود آن شاخ را برگ از ثنائش  
 که هر گوهر که بینی دارم از تاج  
 به دورانش زدم خرگه بر افلاک  
 سرم مانند ابراز چرخ بفراشت  
 تنم بر راه فرمانش غباریست



اگر بر لب رسد چون جرعه جانم  
 درین بودم که بختم گشت بیدار  
 در آمد قاصدی اقبال نامش  
 که می خواند ترا مخدوم عالم  
 مثالم داد کای مرغ خوش آواز  
 نوا بر ساز کن چون بلبل امروز  
 ز تو گلهای فردوسی نمودن  
 چو اقبالم نوید شادی آورد  
 گرفتم باده لعل از لب یار  
 برفتم همچو تیر از منزل ماه  
 ز سر کردم قدم مانند<sup>۱</sup> پرگار  
 زمین بوس وزیر شرق کردم  
 رسانیدم به آصف خاتم جم  
 زده گردن فراز هفت کشور  
 به معنی گوهر کان امارت  
 سپهر سروری و کوه تمکین  
 عراقی نسبتی نوروز روزی  
 نهال قدر او را سدره شاخی  
 خور یاقوت رنگش لعل<sup>۲</sup> خاتم  
 فروزان اختر برج معالی  
 چو شد غواص این بحر گهر خیز

بود پر باده مدحش دهانم  
 فروزان گشت صبحم از شب تار  
 شده از فرخی شادی غلامش  
 خدیو شه نشان دستور اعظم  
 بدین بستان سراشو آشیان ساز  
 که هنگام گلست و روز نوروز  
 ز ما درهای محمودی گشودن  
 ز بند غم خط آزادی آورد  
 چو مرغ مست کردم عزم گلزار  
 به فال مشتری بر داشتم راه  
 زدم چرخ بران در دایره وار  
 به گوهر بحر و کان را غرق کردم  
 نمودم مهر مهر از نقش خاتم<sup>۳</sup>  
 سر تعظیم بر نه قصر شش در  
 به صورت سروستان وزارت  
 پناه ملک تاج دولت و دین  
 همایون طلعتی کشور فروزی  
 جهان جاه او را روضه کاخی  
 مه قله نشینش نعل ادهم  
 جواهر بخش درج لایزالی  
 به دامن کرد چون بحر گهر ریز



به هر يك قطره ام در دانه ای داد  
 چو صبحم آستین پرسیم و زر کرد  
 ز خلعت از سرم تا پا بپوشید  
 دهم داد و به ده داری رسانید  
 چو ابر، اجرا و ادرارم روان کرد  
 اشارت کرد تا که پیکری خاص  
 جنیت دار در پیشم کشیدند  
 من خاکی چو باد از جا بجستم  
 ثنا را برگرفتم پرده از روی  
 به حمدش سورة اخلاص خواندم  
 شدم چون موی و درپایش فتادم  
 که ای طی کرده جودت نام طایی  
 صبا از گلشن لطف تو يك دم  
 سپهر از عرصه قدر تو گردی  
 کمینه خادم خلق تو عنبر  
 به دوران تو جور تیز پرواز  
 زهی شش چار طاق هفت پرگار  
 به دار الضرب جودت چرخ گردان  
 ز شعری بگذرد شعرم چو اکنون  
 به نام تست این محبوب جانی  
 مبین خردش به چشم خرده بینان

به هر بیتم بهای خانه ای داد  
 کنارم هم چو دریا پر گهر کرد  
 چو کوه هم زر کش خارا بپوشید  
 سرم بر چرخ زنگاری رسانید  
 چو اختر بر سرم گوهر فشان کرد  
 به گاه جلوه چون طاووس رقاص  
 وز آنگه باز درویشم ندیدند  
 به لب روی زمین را نقش بستم  
 دعا را خم زدم در حلقه موی  
 قلم بر صورت افلاس راندم  
 زبان زان پس به مدحش برگشادم  
 درونت روشن از نور خدایی  
 محیط از بحر احسان تو يك نم  
 جهان از گلشن جاه تو وردی  
 کهنه بنده لفظ تو گوهر  
 چو عنقا گشته برقاف آشیان ساز  
 ز دیوان خانه ات يك قصر زر کار  
 درست زر کشد ماهی به میزان  
 موشح شد به القاب همایون  
 گرش خوانی و گر رانی تودانی  
 نگه دارش به ناز نازنینان



که پروردم به کام دوستانش  
 عروسان ضمیرم بین چو خورشید  
 به فرت فال من مسعود گشته  
 سرم بی خاک کویت خوش نباشد  
 زبانم بی مدیحت کامران نیست  
 الا تا صبح زریاش گهر پوش  
 شود تابان چراغ سندروسی  
 ملک فراش صحن در گهت باد  
 به صورت دست و کلکت<sup>۲</sup> موسی و طور  
 دوات و خامهات ماهی و ذوالنون  
 سپهرت خرگه و بخت جوان ماه  
 جهان ظلمات و رای روشنت نور  
 قمر نعل سم شبرنگ بادت  
 به دولت روز میمون تو نوروز  
 به نوروزی چو نقش نامه بستم

بر آوردم به کام دوستانش<sup>۱</sup>  
 برون کرده سر از ایوان جمشید  
 ایازم عاقبت محمود گشته  
 که سربی تاج کردن کش نباشد  
 که جز مدح تو ام کام زبان نیست  
 می صافی کند از جام زر نوش  
 ز مشکاة سپهر آبنوسی  
 فلک نقاش چوب خرگهت باد  
 به معنی جسم و جانت جنت و حور  
 کف دست و دلت عمان و جیحون  
 حوادث را ز بخت دست کوتاه  
 زرای روشنت چشم جهان دور  
 قدم بر فرق هفتورنگ بادت  
 به شادی فال اقبال تو پیروز  
 به پیروزی ورق را در شکستم

حرره اضعف عباد الله المنان

محمد بن عمران الکرمانی

غفر الله ذنوبه و ستر عیوبه



## فهرست‌ها



[illegible]



## «اشخاص»

ایوب: ۱۵-۲۵۵	آ
ب	آدم: ۱۹-۶-۲۷۳
بابك: ۱۳۸-۲۷۶	آصف: ۵۰-۷۷-۸۲-۲۸۶
بایزید بسطامی: ۸	آل عمران: ۶۶
بحیرا: ۲۱۴	الف
بخت افروز رومی: ۱۶۵-۱۶۹-۱۷۸	ابراهیم: ۵۰-۲۶۷
۱۸۰	ابن یامین: ۱۲۲
برزویه: ۱۳۸	ابو اسحاق کازرونی: ۲۶۵-۲۶۷-۲۷۱
برهمن: ۲۷۷	ادریس: ۷
بلقیس: ۲۰۵-۲۳۴-۲۹۹	ادهم: ۱۱
بوعلی: ۲۷۱	ازرقی: ۱۳۸-۲۸۱
بهرام: ۱۰-۱۶-۴۶-۶۱-۸۱-۱۱۸	ارسطو: ۴۵-۱۳۸
۱۳۸-۲۵۸-۲۷۲	اسکندر: ۱۱۹-۱۲۱-۱۹۵
بہزاد: ۶۱-۶۲-۶۳-۶۴-۶۶	اسما: ۱۲۲
بیژن: ۴۲-۴۷-۵۰	اسماعیل: ۵۰
پ	افریدون: ۸۱
پرویز: ۲۶۳-۲۸۰	افلاطون: ۵۷-۲۴۵
پری زاد: ۶۱-۶۲-۶۳-۶۴-۶۵-۶۵	اقبال: ۲۸۶
۲۱۵-۲۲۴-۲۲۹-۲۵۵	انوری: ۱۳۸
پیروز: ۴۴-۴۷-۷۲-۱۱۸-۱۲۰	ایاز: ۲۷۴-۲۸۸
۱۲۵-۱۴۰-۱۶۹-۲۵۴-۲۵۶	ایرج: ۸۱-۲۵۸-۲۶۴



۲۷۵

خضر: ۱۸-۲۵-۲۶-۴۵-۸۱-۱۱۹

۱۲۰-۱۳۲-۱۴۷-۱۷۶-۲۱۹

۲۲۴-۲۲۶-۲۳۵-۲۴۰-۲۵۰

۲۵۵-۲۶۵-۲۶۷-۲۷۱

خضرویه: ۱۱

خلیل: ۶-۲۱۴

خواجو: ۱۵-۱۷-۷۱-۱۰۲-۱۱۴

۱۶۵-۲۶۶-۲۷۱-۲۷۴-۲۷۶

۲۷۷-۲۸۱

خواجه: ۵۳-۵۴-۶۴-۶۸-۱۷۱

۲۷۸

د

دارا: ۲۵۵

دانش افروز: ۲۴۴-۲۴۵-۲۴۷-۲۴۸

داود: ۱۶

دستان: ۴۲

ر

رامین: ۵-۷۴-۱۲۲-۱۶۰-۲۳۰

۲۳۴-۲۴۴-۲۸۱

ز

زین العابدین: ۵۰-۵۱-۵۳

س

سعد: ۱۲۲

سکندر: ۴۵-۲۰۹-۲۱۹-۲۲۱-۲۴۱

۲۷۸

سلم رومی: ۱۳۲-۱۳۳-۱۳۴-۱۳۷

۱۳۸-۱۴۱-۱۴۲-۱۴۶-۱۴۷

۲۵۷-۲۵۸-۲۶۰

ت

تهمتن: ۴۷

ج

جعفر: ۱۰-۱۱

جمال: ۱۰۶-۱۰۷-۱۰۹-۱۱۰

۱۱۱

جمشید (جم): ۴-۵-۱۰-۱۴-۱۶

۲۶-۲۷-۳۷-۴۰-۴۲-۵۹-۶۰

۶۱-۶۷-۷۴-۷۶-۷۷-۸۱-۸۲

۱۲۷-۱۳۱-۱۳۹-۱۶۰-۱۶۴

۱۸۱-۱۸۳-۱۹۷-۱۹۹-۲۰۸

۲۲۲-۲۲۹-۲۳۴-۲۴۰-۲۴۱

۲۵۵-۲۵۸-۲۵۹-۲۶۰-۲۶۴

۲۶۵-۲۶۶-۲۶۹-۲۷۰-۲۷۷

۲۷۹-۲۸۲-۲۸۶-۲۸۸

جنید: ۱۱

جوهری: ۱۳۸

جهان افروز: ۳۰-۳۱-۳۲

جیپور: ۳۶-۲۵۹

چ

چیپال: ۲۵۷

خ

خاقان: ۲۹-۴۶-۸۱-۱۳۷

خاقانی: ۱:۵

خسرو: ۱۸-۳۳-۶۰-۶۷-۹۹-۱۰۲

۱۰۷-۱۲۲-۱۲۵-۱۳۷-۱۴۷

۱۶۰-۱۶۹-۲۰۹-۲۳۳-۲۵۲



۱۴۹-۱۵۰-۱۵۱

سلمی: ۱۳۱

سلیمان: ۶-۵۰-۵۵-۶۱-۸۹-۱۲۲

۱۳۸-۱۹۹-۲۰۵-۲۵۵

سنائی: ۱۳۸

سیاوش: ۱۹۹

ش

شبل زنگی: ۱۸۱-۱۸۲-۱۸۴-۱۸۷

شبلی: ۱۱-۲۶۷

شرف: ۱۰۷

شروان: ۱۳۰

شروین بن شروان: ۱۲۶-۱۳۰-۱۳۱

۱۳۳-۱۴۲-۱۴۵-۱۴۶-۱۴۸

۱۴۹-۱۵۰-۱۵۱-۱۵۵

شیرین: ۳۳-۷۴-۸۸-۹۹-۱۰۳

۱۰۷-۱۲۲-۱۲۳-۱۳۱-۱۴۰

۱۴۷-۱۶۰-۲۱۰-۲۳۳

شهناز: ۲۰۴-۲۰۵

ص

صاحب الزمان: ۲۴۷

ض

ضحاک: ۱۹۹

ط

طایی: ۲۸۷

طغرل: ۷۸-۱۰۵-۱۲۷

طیفور: ۱۰

ع

عذرا: ۱۲۲

عراقی: ۱۸-۱۴۶-۱۶۰-۲۸۶

عسجدی: ۱۵-۱۳۸

عظیم الروم: ۴۵-۱۷۹-۱۹۳

علی: ۵۰-۵۲-۵۳

عنصری: ۲۸۱

عیسی: ۵-۱۷-۱۹-۲۵-۴۵-۴۹-۷۱

۱۲۰-۱۴۸-۱۵۴-۱۷۳-۱۹۹

۲۱۴-۲۲۰-۲۲۷-۲۴۷-۲۵۰

۲۶۵-۲۷۱-۲۸۰

ف

فرخ روز: ۱۵۰-۱۵۳-۱۶۹-۱۸۹

۱۹۲-۱۹۳-۱۹۴-۲۰۵-۲۰۶

۲۰۸-۲۱۱-۲۵۴

فرهاد: ۴۳-۷۴-۸۸-۹۹-۱۰۳

۱۴۰-۱۴۷-۲۱۰-۲۷۹

فریدون: ۲۵۸-۲۵۹-۲۶۴

فغفور: ۲۶-۲۹-۳۶-۲۵۷-۲۵۹

۲۸۰-۲۸۵

فیروز: ۱۴۲

ق

قارون: ۱۵-۲۵

قباد: ۲۶۰

قطران: ۱۳۸

قیصر: ۳۳-۳۶-۳۷-۳۸-۴۲-۴۵

۴۶-۵۹-۱۱۶-۱۲۱-۱۳۱-۱۵۳

۱۶۷-۱۷۵-۱۷۷-۱۷۸-۱۸۱

۱۸۲-۱۸۶-۱۸۹-۱۹۰-۱۹۱

۱۹۳-۱۹۴-۲۰۵-۲۰۶-۲۱۰

۲۱۱-۲۱۳-۲۱۴-۲۱۶-۲۲۵



## ل

لیلی: ۳۳-۷۴-۱۲۲-۱۴۰-۱۴۶

۲۰۱-۲۲۶

## م

مانی: ۹۰۱

مجنون: ۳۳-۷۴-۱۲۲-۱۰۷-۱۴۰

۱۸۷-۲۰۱-۲۲۶-۲۴۶

محمد: ۵۵-۵۳-۵۰

محمود: ۲۷۴-۲۸۸

مریم: ۳۶-۱۲۰-۱۳۸-۱۵۴-۱۷۷

۱۹۹-۲۱۴-۲۲۷-۲۴۱-۲۸۰

مسیح: ۶-۷-۳۶-۱۳۸

ملکشاه: ۲۷۳

منصور حلاج: ۱۱

منوچهر: ۲۶-۱۳۰-۱۳۸

موسی: ۱۷-۱۹۷-۲۷۰-۲۸۱-۲۸۸

مهدی: ۲۴۷

مهر: ۸۱-۸۴-۸۵-۸۶-۸۷-۸۸

۸۹-۹۰-۹۳-۹۵-۹۶-۹۷-۹۹

۱۰۰-۱۰۱-۱۰۲-۱۰۵-۱۰۶

۱۱۵-۱۱۷

مهراج: ۲۵۷-۲۸۵

مهران: ۷۵-۷۶-۷۷-۸۱-۱۰۳

۱۱۴-۱۱۵-۱۱۷

مهران مهرسب: ۲۲۱-۲۲۴-۲۲۵

۲۲۷

مهربان: ۸۲-۸۳-۸۴-۸۷-۸۸-۸۹

۹۰-۹۱-۹۲-۹۳-۹۵-۹۶-۹۷

۹۸-۹۹-۱۰۱-۱۰۲

۲۶۲-۲۲۷-۲۲۸-۲۳۰-۲۴۰

۲۴۱-۲۴۲

## ک

کازرونی (شیخ الاسلام): ۲۶۹

کاووس: ۲۶-۶۷-۸۸-۲۳۲-۲۸۰

کرخی: ۱۱-۲۶۸

کسری: ۶۶-۲۶۳

کلیم: ۶-۲۸۰

کمال: ۱۰۶-۱۰۷-۱۰۹-۱۱۲

کیقباد: ۴۲-۲۶۰

## گ

گرگین: ۴۷

گشتاسب: ۱۳۹

گل: ۳۰-۳۳-۳۷-۳۸-۳۹-۴۰-۴۳

۴۴-۴۷-۵۷-۵۸-۵۹-۷۳-۷۴

۷۶-۷۷-۱۰۳-۱۰۴-۱۱۹

۱۲۶-۱۵۳-۱۵۴-۱۵۹-۱۶۷

۱۷۹-۱۸۵-۱۸۶-۱۸۷-۱۸۸

۱۸۹-۱۹۰-۱۹۱-۱۹۳-۱۹۵

۱۹۶-۱۹۷-۲۰۰-۲۰۴-۲۰۶

۲۱۲-۲۱۴-۲۱۵-۲۲۰-۲۲۱

۲۲۳-۲۲۵-۲۲۶-۲۲۷-۲۲۸

۲۳۰-۲۳۱-۲۳۲-۲۳۳-۲۳۴

۲۳۵-۲۳۶-۴۴۱-۲۴۲-۲۴۳

۲۵۰-۲۵۱-۲۵۴-۲۵۵-۲۵۷

۲۶۰-۲۶۱-۲۶۲-۲۶۳-۲۶۴

۲۶۷-۲۷۰-۲۷۶-۲۷۷-۲۷۸

۲۷۹-۲۸۰-۲۸۱-۲۸۳-۲۸۵

گورنگ: ۱۴۲



۲۱۹-۲۲۰-۲۲۱-۲۲۴-۲۲۶

۲۲۷-۲۳۰-۲۳۱-۲۳۳-۲۳۵

۲۳۶-۲۴۰-۲۴۱-۲۴۲-۲۴۴

۲۴۵-۲۴۷-۲۴۸-۲۵۵-۲۵۶

۲۵۷-۲۵۸-۲۶۰-۲۶۱-۲۶۳

۲۶۴-۲۷۱-۲۸۱-۲۸۳-۲۸۶

و

وامق: ۱۲۲

ویس: ۵-۷۴-۱۲۲-۱۶۰-۲۳۰

۲۳۴-۲۴۱-۲۴۴-۲۸۱

ه

هاروت: ۳۶-۸۹-۹۶-۱۰۸-۱۰۹

۲۳۲-۲۳۷

هارون: ۷۸

هرقل: ۲۳-۴۵

هرمز: ۲۲۰-۲۵۸-۲۶۰-۲۷۲

۴۸۰

ی

یاقوت: ۱۳۲-۱۳۷

یعقوب: ۱۵-۳۷-۶۰-۷۱-۱۲۲

۲۵۵-۲۷۰

یوسف: ۶-۸-۲۰-۲۸-۳۷-۶۰

۶۷-۶۸-۶۹-۷۱-۸۷-۱۰۲

۱۲۱-۱۲۲-۲۰۵-۲۲۵-۲۶۵

مهرسب: ۴۷-۴۸-۵۶-۵۸-۷۲-۷۶

۱۰۳

ن

نجاشی: ۱۳۸

نصرعیار: ۱۵۵-۱۵۶-۱۵۸-۱۵۹

۱۶۱-۱۶۲-۱۶۴

نصیر: ۱۵۵-۱۵۶-۱۵۸-۱۵۹-۱۶۰

۱۶۲-۱۶۳

نظام الملك: ۸۲

نظامی: ۱۳۸-۲۸۱

نمرود: ۱۵

نوح: ۷-۲۲۵

نوذر: ۲۳۱

نوروز: ۲۷-۳۰-۳۱-۳۸-۳۹-۴۰

۴۱-۴۴-۴۷-۴۹-۵۶-۶۱-۷۳

۷۵-۸۱-۱۰۳-۱۰۹-۱۱۷

۱۱۸-۱۲۲-۱۲۵-۱۲۶-۱۳۲

۱۳۳-۱۳۵-۱۳۷-۱۳۹-۱۴۰

۱۴۲-۱۴۵-۱۴۶-۱۴۹-۱۵۰

۱۵۱-۱۵۳-۱۵۴-۱۵۵-۱۶۵

۱۶۷-۱۶۹-۱۷۰-۱۷۵-۱۷۷

۱۷۸-۱۸۰-۱۸۱-۱۸۵-۱۸۶

۱۸۷-۱۹۰-۱۹۴-۱۹۵-۱۹۷

۱۹۸-۲۰۰-۲۰۶-۲۰۸-۲۰

۲۱۱-۲۱۲-۲۱۳-۲۱۴-۲۱۵

۲۱۸



## «اماکن»

۱۲۱-۸۷-۷۶-۴۶-۳۷-۳۶  
 ۱۹۶-۱۹۵-۱۶۹-۱۴۴-۱۲۳  
 ۲۴۳-۲۳۷-۲۳۰-۲۲۳-۱۹۸  
 ۲۸۵-۲۸۰-۲۶۴  
 ح  
 حبش: ۶-۲۵-۳۳-۳۵-۱۳۸-۱۵۷  
 ۲۳۱-۱۸۱  
 حجاز: ۱۵۶-۲۳۳  
 خ  
 ختن: ۴۹-۱۸۱  
 خراسان: ۲۵-۱۲۷-۱۵۵-۱۵۹  
 ۲۵۵-۲۴۲-۱۶۲-۱۶۰  
 خوزستان: ۵۲-۲۱۵  
 ر  
 روم: ۲۵-۳۲-۴۵-۴۶-۵۹-۶۰-۷۸  
 ۱۲۴-۱۲۲-۱۱۹-۱۱۷-۷۹  
 ۱۵۰-۱۴۲-۱۳۵-۱۲۷-۱۲۶  
 ۱۸۵-۱۷۸-۱۷۵-۱۵۴-۱۵۱  
 ۱۹۵-۱۹۲-۱۸۹-۱۸۸-۱۸۶  
 ۲۱۴-۲۱۲-۲۰۸-۲۰۶-۲۰۵

آ  
 آذربایجان: ۱۰۵-۲۵۴  
 الف  
 ارمن: ۲۱۹-۲۱۸-۲۱۴  
 اصفاهان: ۲۴-۲۵  
 ایران: ۱۷۸-۲۰۶-۲۱۷-۲۳۴  
 ۲۴۲-۲۴۴  
 ب  
 بابل: ۲۳-۲۴-۳۶-۷۱-۸۶-۱۰۸  
 ۲۳۲-۲۲۴  
 بربر: ۱۰۱  
 بسطام: ۱۰  
 بغداد: ۸۱-۸۲-۹۳-۱۵۶-۱۵۸  
 ۱۶۱  
 بلغار: ۲۶  
 بیت المقدس: ۲۱۴  
 ت  
 توران: ۲۰۶-۲۳۴  
 چ  
 چین: ۲۵-۲۶-۳۱-۳۳-۳۴-۳۵



قندهار: ۹۷	۲۲۵-۲۲۶-۲۲۸-۲۳۳-۲۴۰
قیروان: ۱۵۷	۲۴۲-۲۴۵
قیصریه: ۱۶۹-۱۷۷-۲۰۵	س
ک	سقسین: ۲۶-۹۹
کازرون: ۲۷۱	ش
کرمان: ۱۵-۱۰۷	شام: ۳۲-۳۵-۶۲-۸۸-۱۲۴-۱۳۱
کشمیر: ۲۵-۳۰-۳۲-۴۸-۱۴۲	۱۳۵-۱۵۰-۱۵۱-۱۵۹-۱۹۲
۲۰۱	۲۰۶-۲۰۸-۲۰۹-۲۲۸-۲۵۹
کنعان: ۶۱-۶۹-۲۲۵-۲۷۰	ط
م	طمناج: ۹۹-۲۵۹
مرو: ۶۵-۲۵۴-۲۵۵	طور: ۱۹۷-۲۷۰-۲۸۰-۲۸۲-۲۸۸
مصر: ۳۴-۶۰-۶۱-۶۲-۶۵-۸۸	ع
۲۳۷-۲۵۵-۲۵۹-۲۷۰	عراق: ۲۴-۱۶۰
ن	عمرانیه: ۶۶
نخجوان: ۲۵۴	ف
ه	فرخار: ۱۰۱-۱۳۸-۲۲۸
هندوستان (هند): ۱۲۲-۱۳۸-۲۳۱	ق
۲۵۹-۲۷۳	قبیچاق: ۱۹۵-۲۳۳
ی	قصر شاپور: ۲۱۸-۲۲۰-۲۲۱-۲۲۲
یمان (= یمن): ۹۸	قصر شیرین: ۹۹
یونان: ۱۳۸	

KASHMIR UNIVERSITY  
Iqbal Library  
Acc. No ... 17.8935  
Dated ... 30-5-83



















